

ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیہ بین المللی کارگران

گزارش و اسناد منتشر شدہ طبق تصمیم
کنگرہ لاهہ انترناسیونال

کارل مارکس و فردریش انگلس

ترجمہ سہراب شاہنگ

منابع ترجمه

این متن از روی دو منبع زیر ترجمه شده است:

الف) «انترناسیونال اول، گزیده‌ای از اسناد منتشر شده» زیر نظر ژاک فرهمون Jacques Freymond، انتشارات مؤسسه دانشگاهی مطالعات بین‌المللی ژنو، ش ۳۹، ۱۹۶۲، ج ۲ صفحات ۴۷۸ - ۳۸۲.

ب) ژرژ ری بی Georges Ribill: «مارکس / باکونین: سوسیالیسم آمرانه یا سوسیالیسم اختیاری؟» اونیون ژنرال دِ دیسیون، پاریس ۱۹۷۵، ج ۲، صفحات ۳۴۹ - ۱۲۵ (جیبی ۱۰/۱۸)

در هر دو کتاب، متن اصلی مارکس و انگلس که با همکاری لافارگ به زبان فرانسوی نوشته شده بطور کامل نقل شده است. متن دوم دارای یادداشتها و توضیحاتی تاریخی هم هست که برخی از آنها مورد استفاده مترجم قرار گرفته است. خلاصه نسبتاً مفصلی از «ائتلاف...» در کتاب «مارکس، انگلس، لنین دربارهٔ آنارشیزم و آنارکوسندیکالیسم» (ص ۱۳۳ - ۱۱۳) آمده است. اما چون این خلاصه به رغم مفید بودن آن، بخشهای مهمی از اثر اصلی را حذف کرده ترجیح دادیم متن کامل را ترجمه کنیم.

مترجم سهراب شباهنگ

ویراستار بهروز فرهیخته

www.aazarakhsh.org

I

مقدمه

اتحادیه بین‌المللی کارگران با هدف گرد آوردن نیروهای پراکندهٔ پرولتاریای جهان در مجموعه‌ای واحد و بدینسان برای تبدیل شدن به نمایندهٔ زندهٔ اشتراک منافع که کارگران را وحدت می‌بخشد، می‌بایست در خود را به روی سوسیالیستهای گوناگون باز گذارد. بنیانگذاران آن و نمایندگان سازمانهای کارگری دنیای قدیم و جدید، که در کنگره‌های انترناسیونال اساسنامهٔ عمومی اتحادیه را تصویب کردند، فراموش نمودند که وسعت برنامهٔ آن به عناصر بی‌طبقه اجازه خواهد داد به درون آن بخزند و سازمانهای مخفی خود را در دل آن مستقر سازند، سازمانهایی که مبارزاتشان به جای آنکه به ضد بورژوازی و حکومتهای موجود رهبری شود، خود انترناسیونال را نشانه خواهد گرفت. «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی» چنین موردی بود.

در کنگرهٔ لاهه، شورای عمومی خواستار تحقیقی دربارهٔ این سازمان شد. کنگره این وظیفه را به کمیسیون پنج نفره (شهروندان کونو، لوسیان، اشپلینگارد، ویشار و والتر که استعفا کرد) وا گذاشت. این کمیسیون گزارش خود را به نشست هفتم سپتامبر ارائه داد. کنگره تصمیمات زیر را اتخاذ کرد: (۱) اخراج میخائیل باکونین از انترناسیونال به عنوان بنیانگذار

«ائتلاف»^{*} و نیز به خاطر عملی که شخصاً مرتکب شده بود. (۱)

(۲) اخراج جیمز گیوم به عنوان عضو «ائتلاف»

(۳) انتشار اسناد مربوط به «ائتلاف»

به دنبال بازگشت اعضای کمیسیون تحقیق درباره «ائتلاف»، به کشورهای مختلف، شهروند ویشار تنها عضو کمیسیون ساکن لندن، نمی توانست اسنادی را که انگیزه گزارش این کمیسیون بود، منتشر کند. ویشار آنها را به کمیسیون صورت جلسه های انترناسیونال واگذار کرد که امروز با مسئولیت او در گزارش زیر منتشر می شوند.

پرونده «ائتلاف» چنان حجیم بود که کمیسیونی که به هنگام کنگره تشکیل شد تنها این وقت را داشت که از مهمترین اسناد با خبر شود تا بتواند به نتیجه ای عملی برسد؛ بدینسان امکان این نبود که بخش اعظم اسناد روسی در اختیار این کمیسیون قرار گیرد، و گزارشی که از سوی این کمیسیون به کنگره داده شد تنها بخشی از مسئله را دربر می گرفت و نمی توانست برای زمان حاضر کافی باشد. از این رو ما مجبور بودیم برای اینکه خواننده بتواند اهمیت این اسناد را درک کند، تاریخچه ای از «ائتلاف» را بیان کنیم.

اسنادی که ما منتشر می کنیم شامل چند طبقه بندی اند. برخی قبلاً به شکل جداگانه، اغلب به زبان فرانسوی، منتشر شده اند. اما برای آنکه روح «ائتلاف» بهتر درک شود، باید آنها را با اسناد دیگر در ارتباط قرار داد، زیرا با این برخورد، آنها در پرتو تازه ای خود را به نمایش می گذارند. برنامه

* - در این نوشته، همه جا «ائتلاف»، کوتاه شده «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی» یا گروه باکونین است.

«ائتلاف» علنی، جزء این طبقه از اسناد است. اسناد دیگر متعلق به انترناسیونال اند و برای نخستین بار در اینجا منتشر می شوند، برخی دیگر متعلق به شاخه اسپانیائی «ائتلاف» مخفی اند که وجود آن در بهار ۱۸۷۱ از سوی اعضای از «ائتلاف» برملا شد. کسی که جنبش اسپانیا را در این دوره دنبال کرده باشد در آنها [در آن اسناد] اطلاعات دقیق تر در مورد وقایعی را که کم و بیش همه می دانند، پیدا خواهد کرد. اهمیت این اسناد در این نیست که برای نخستین بار منتشر می شوند، بلکه در این است که برای نخستین بار در نزدیکی و ارتباط با هم قرار می گیرند تا بتوانند عمل پنهانی مشترکی را که خاستگاه همه آنهاست، افشا کنند، و به ویژه در مقایسه ای است که ما، بین آنها و دو دسته اسناد دیگر که در زیر می آیند، به عمل می آوریم. نخستین دسته شامل اسنادی است که به زبان روسی منتشر شده اند و برنامه واقعی و شیوه عمل «ائتلاف» را آشکار می کنند. این اسناد به دلیل زبانی که آنها را حفاظت می کرد، تاکنون در غرب ناشناس مانده بودند و این وضعیت به نویسندگان آنها امکان داده بود که در آن اسناد تخیل و زبان خود را آزاد بگذارند. ترجمه وفادار به اصلی که از آنها ارائه می دهیم به خواننده اجازه خواهد داد که ارزش فکری، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی سران «ائتلاف» را بسنجد.

آخرین دسته بندی شامل تنها یک سند است: اساسنامه سری «ائتلاف». این تنها سندی است که برای نخستین بار در این گزارش منتشر می شود. شاید این سؤال پیش آید آیا انقلابیان مجازند اساسنامه یک جمعیت سری یا به اصطلاح توطئه گر را منتشر کنند؟ نخست باید گفت این اساسنامه سری صریحاً از سوی اسنادی که انتشار آنها را کمیسیون تحقیق

درباره «ائتلاف» از کنگره لاهه خواسته بود، مشخص شده بود، و هیچیک از نمایندگان عضو کمیسیون، حتی عضوی که از اقلیت در آن بود، رأی مخالف ندادند. بنابراین انتشار آن دستور رسمی کنگره بود و ما می‌بایست آن را اجراء کنیم. اما تا آنجا که به محتوای این امر مربوط می‌شود باید گفت:

در اینجا با جمعیتی روبرو هستیم که زیر نقاب افراطی‌ترین آنارشیسم، ضربات خود را نه به حکومت‌های موجود، بلکه متوجه انقلابیانی می‌کند که از پذیرش آئین‌ها و رهبری او سرباز می‌زنند! این جمعیت که از سوی اقلیت یک کنگره بورژوائی پی‌ریزی شد در صفوف سازمان بین‌المللی طبقه کارگر رخنه می‌کند، نخست می‌کوشد بر آن سلطه یابد و هنگامی که این نقشه شکست می‌خورد، از هم پاشاندن آن را وظیفه خود قرار می‌دهد. برنامه سکتاریستی و آراء کوتاه نظرانه خود را بی‌شرمانه جانشین برنامه وسیع و آمال بزرگ اتحادیه ما می‌کند، در درون بخش‌های علنی انترناسیونال بخش‌های کوچک و مخفی خود را سازمان می‌دهد که از همان دستور روز [از هم پاشاندن انترناسیونال] پیروی می‌کنند و در موارد زیادی، از طریق عمل از پیش هماهنگ شده، در بدست آوردن کنترل بخش علنی موفق می‌شوند. این جمعیت در روزنامه‌های خود آشکارا به همه کسانی که از اطاعت اراده او سرباز می‌زنند حمله می‌کند و به اعتراف خود جنگ آشکاری را در درون صفوف ما به راه می‌اندازد، به هر وسیله‌ای، به هر عهد شکنی و خیانتی جنگ می‌زند؛ دروغ، تهمت، تهدید، دام‌گستری، همه برای این جمعیت مناسب است. سرانجام در روسیه خود را کاملاً به اسم انترناسیونال جا می‌زند و به نام او به جرائمی به ضد قانون مدنی دست می‌یازد، یک رشته کلاهبرداری، یک فقره قتل که مطبوعات حکومتی و بورژوائی آنها را به گردن سازمان ما می‌اندازند، و انترناسیونال باید در برابر

این واقعیات زبان در کام کشد زیرا جمعیتی که مسئول این اعمال است سزی است!

انترناسیونال اساسنامه این جمعیت را که دشمن خونی اوست در دست دارد. اساسنامه‌ای که در آن این جمعیت خود را آشکارا جمعیت ژزوئیتی مدرن می‌نامد و اعلام می‌کند حق و وظیفه اوست همه روش‌های معمول ژزوئیتها را به کار گیرد، اساسنامه‌ای که یکباره همه فعالیت‌های خصمانه‌ای را که انترناسیونال آماج آن بوده است توضیح می‌دهد، اما انترناسیونال نباید از این اسناد استفاده کند، این افشای یک سازمان مخفی خواهد بود!

در مقابل همه این دسیسه‌ها تنها یک وسیله هست که تأثیری مرگبار دارد: علنی کردن کامل آنها. افشای کامل این نقشه‌های سزی، آنها را ناتوان می‌سازد. حفظ آنها با سکوت از جانب ما، نه تنها عملی ساده لوحانه است که رهبران «ائتلاف» نخستین کسانی خواهند بود که آن را به ریشخند گیرند، بلکه جبن و بی‌غیرتی است. افزون بر آن عملی خیانتکارانه نسبت به آن عده از اعضای اسپانیائی انترناسیونال به شمار می‌آید که در عین عضویت در «ائتلاف» سزی، هنگامی که این جمعیت به دشمنی آشکار با انترناسیونال برخاست، در افشای وجود جمعیت سزی و شیوه عملش تردیدی به خود راه ندادند. وانگهی همه محتوای اساسنامه را می‌توان به شکلی مؤکدتر در اسنادی که باکونین و نجایف به زبان روسی منتشر کرده‌اند، یافت. این اساسنامه تنها تأییدی بر آنهاست.

بگذار سردمداران «ائتلاف» فریاد برآورند این کار ما، آنها را لو داده است. ما نفرت و ضدیت آنها را به کارگران، و لطفشان را نسبت به حکومتها، که با سازمانشکنی جنبش پرولتری چنین به آنها [حکومتها] خوش خدمتی

کرده‌اند، لو می دهیم. «زوریخ تاگ‌واخت» [ارگان حزب سوسیالیست سویس از ۱۸۶۹ تا ۱۸۸۰] در پاسخ به باکونین واقعاً حق داشت که نوشت: «اگر هم کارگزار مزدور نباشی، مسلم است که یک عامل مزدور نمی‌توانست به اندازه تو آسیب رساند.»

II

«ائتلاف» سرّی

«ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی» منشأ کاملاً بورژوائی دارد. «ائتلاف» از انترناسیونال بیرون نیامده بلکه زائده «مجمع صلح و آزادی»، این جمعیت مرده‌زاد بورژوازی جمهوریخواه است. انترناسیونال پیش از آنکه باکونین ایده بازی کردن نقش آزادی بخش پرولتاریا را در سر پیروانند، به شکلی نیرومند مستقر شده بود. انترناسیونال به باکونین صرفاً میدان عمل مشترکی را که همه اعضا از آن برخوردار بودند، عرضه کرد. برای تبدیل شدن به کسی در آن، او می‌بایست با فعالیت مجدّانه و صادقانه جای پائی پیدا کند. باکونین گمان کرد از طریق «مجمع صلح» شانس بیشتر و راه آسان‌تری در برابر او قرار دارد.

او در سپتامبر ۱۸۶۷ بعنوان عضو کمیته دائمی «مجمع صلح» انتخاب شد و نقش خود را جدّی گرفت، حتی می‌توان گفت او و بارنی Barni که امروز در ورسای نماینده است، روح این کمیته را تشکیل می‌دادند. باکونین بعنوان تئوریسین مجمع و در زیر لوای آن، اثری بنام «فدرالیسم، سوسیالیسم و ضد خداشناسی» (۲) منتشر کرد. اما او به تدریج قانع می‌شد «مجمع صلح»

جمعیتی بی‌اهمیت است و لیبرال‌هائی که تشکیل دهنده آن بودند، در کنگره‌هایش، جز ترکیبی از مسافرتها دلپذیر با سخنرانی‌های مطمئن نمی‌دیدند، در حالی که انترناسیونال برعکس روز به روز رشد می‌کرد. بدینسان باکونین در رؤیای آن بود «مجمع صلح» را به انترناسیونال پیوند زند. باکونین برای به عمل درآوردن این نقشه، براساس معرفی الپیدین Elpidine، در ژوئیه ۱۸۶۸ بعنوان عضو بخش مرکزی ژنو انتخاب شد، از سوی دیگر طرحی را مبنی بر پیشنهاد «مجمع صلح» به کنگره بروکسل بین‌الملل به منظور انعقاد پیمانی تعرضی و دفاعی بین دو جمعیت، در کمیته این مجمع به تصویب رساند؛ و برای آنکه کنگره «مجمع صلح» این ابتکار داغ را تصویب کند، آن را نوشت، به تأیید کمیته رساند و از طریق این کمیته این بخشنامه را به «آقایان» مجمع صلح فرستاد. باکونین در آن صریحاً اعتراف می‌کند «مجمع صلح» که تا این زمان ناتوان است نمی‌تواند اهمیت یابد مگر آنکه در مقابل ائتلاف خلقها، ائتلاف کارگران را قرار دهد ... ما نمی‌توانیم چیزی شویم مگر آنکه بخواهیم به نمایندگان صادق و جدّی میلیونها کارگر مبدّل گردیم. «رسالت مشیت‌وار مجمع مقدّس اینست که پارلمان بورژوائی خود گماشته‌ای داشته باشد و از طبقه کارگر دعوت کند رهبری سیاسی این پارلمان را بپذیرد».

بخشنامه نتیجه‌گیری می‌کند برای تبدیل شدن به قدرتی نجات بخش و واقعی، «مجمع ما باید بیان ناب سیاسی منافع بزرگ و اصول اقتصادی و اجتماعی‌ای باشد که امروزه با موفقیت از سوی اتحادیه بزرگ بین‌المللی کارگران اروپا و آمریکا ترویج می‌شود.»

کنگره بروکسل [انترناسیونال] پیشنهاد «مجمع صلح» را رد کرد.

باکونین دچار دل‌سردی و خشم بسیار شد. از یک سو انترناسیونال از دست حمایتگر او خارج می‌شد و از سوی دیگر رئیس مجمع صلح پروف‌سورگوستاو وُگت او را به شدت سرزنش می‌کرد. او به باکونین نوشت: یا تو از اثر دعوت ما [از کنگره انترناسیونال برای عقد پیمان] مطمئن نبودی که در این صورت مجمع را بی‌اعتبار کردی، یا می‌دانستی که دوستان انترناسیونالت چه سورپریزی برای ما در نظر گرفته‌اند که در این حال ما را بیش‌زمانه فریب داده‌ای. من از تو می‌پرسم در کنگره [مجمع صلح] چه جواب خواهیم داد؟ باکونین در نامه‌ای که خواندن آن برای هرکس مجاز بود نوشت: من نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم کنگره انترناسیونال پاسخ ما را با دشنامی چنین گستاخانه و پرمده‌عا خواهد داد، اما این به دلیل دسیسه‌های یک گروه کوچک از آلمانی‌هاست که از روسها متنفرند (او در توضیح شفاهی به مخاطبان خود گفت این باند کوچک که به منافع خود می‌اندیشد، گروه مارکس است). از من می‌پرسی در کنگره چه جواب خواهیم داد؟ من بنام کمیته، تقاضای این افتخار را دارم که از تربیون کنگره، به این گستاخی پاسخ دهم.

اما باکونین به جای آنکه به این قول خود وفا کند کُتش را پشت و رو کرد. در کنگره مجمع صلحی‌های برن، برای آنکه از خانم‌های عضو مجمع که خواهان تساوی جنسی بودند عقب‌نماند، برنامه سوسیالیسم خیال پردازانه‌ای ارائه داد که در آن از تساوی طبقات و افراد سخن گفته می‌شد. در اینجا از نو شکست خورد و با اقلیت بسیار کوچکی از کنگره کناره‌گیری کرد و در ژنو مستقر شد. (۳)

ائتلاف بین بورژواها و کارگران که باکونین رؤیای آن را داشت، نمی‌بایست تنها به یک ائتلاف علنی محدود شود. اساسنامه سِری «ائتلاف

دموکراسی سوسیالیستی» (سند شماره یک را ببینید) شامل اطلاعاتی است که نشان می‌دهند در درون «مجمع صلح» نیز باکونین پایه‌های یک انجمن مخفی را که می‌بایست زیر رهبری او باشند بنا کرده بود. نه تنها نامهای گروه‌های رهبری‌کننده، مشابه اسامی مجمع‌اند (کمیته مرکزی دائمی، دفتر مرکزی، کمیته‌های ملی) بلکه اساسنامه سِری اعلام می‌دارد که «بخش اعظم افراد بنیانگذار ائتلاف، اعضای یاد شده زیر در کنگره برن می‌باشند». باکونین برای آنکه رئیس انترناسیونال شود نیاز داشت خود را همچون رئیس ارتشی دیگر که وفاداری آن از طریق عضویت در جمعیتی سِری تضمین می‌شد، معرفی کند. پس از مستقر کردن آشکار جمعیت خود در انترناسیونال در صدد برآمد شاخه‌های آن را در همه بخش‌ها بگستراند و بدینسان رهبری مطلق را غصب کند. او با این هدف، «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی» را در ژنو بنیاد گذاشت. در ظاهر این فقط جمعیتی علنی بود که گرچه در انترناسیونال ذوب شده بود اما می‌بایست یک سازمان بین‌المللی متمایز داشته باشد: کمیته مرکزی، دفترهای ملی و بخشهایی مستقل از اتحادیه‌ها، و در کنار کنگره سالانه‌ها، «ائتلاف» می‌بایست کنگره علنی خود را تشکیل دهد. اما این «ائتلاف» علنی، سازمانی دیگر را پنهان می‌کرد که به نوبه خود از سوی «ائتلافی» بازهم مخفی‌تر، یعنی برادران انترناسیونال رهبری می‌شد، یعنی «گارد صدگانه» دیکتاتور باکونین.

اساسنامه مخفی «سازماندهی ائتلاف برادران انترناسیونال»، می‌گوید در این «ائتلاف» سه رده‌بندی وجود دارد (I) برادران انترناسیونال، (II) برادران ملی و (III) سازمان نیمه مخفی نیمه علنی «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی».

I) برادران انترناسیونال که تعداد آنها به «صد» محدود شده «مجمع همگنان مقدس *Sacré collège*» را تشکیل می‌دهند. آنها تابع کمیته مرکزی و کمیته‌های ملی‌ای اند که خود دربردارنده دفتر اجرایی و کمیته نظارتند. خود این کمیته‌ها در برابر «مؤسسان» یعنی مجمع عمومی، دست کم $\frac{1}{3}$ برادران بین‌الملل، مسئولند. این برادران ائتلافی «هیچ میهنی جز انقلاب جهانی، هیچ کشور خارجی یا دشمنی جز ارتجاع ندارند. آنها هرگونه سیاست معامله‌گرانه یا امتیاز دادن را رد می‌کنند و هر حرکت سیاسی را که هدف مستقیم آن پیروزی اصول آنها نباشد ارتجاعی می‌دانند». اما چون این بند از اساسنامه، عمل سیاسی برادران صدگانه را به روز اول ماه‌های یونانی [روزی که هرگز نخواهد آمد] موکول می‌کند، و چون این سازش‌ناپذیران تمایل ندارند امتیازات مربوط به شغل‌های دولتی را رد کنند، بند ۸ چنین می‌گوید: «هیچ برادری خدمات دولتی را نخواهد پذیرفت مگر با رضایت کمیته‌ای که بدان تعلق دارد». ما هنگامی که درباره اسپانیا و ایتالیا سخن خواهیم گفت، خواهیم دید که سران «ائتلاف» در به عمل درآوردن این بند چه عجله‌ای از خود نشان دادند. برادران انترناسیونال «برادرند ... هریک از آنها باید برای دیگران مقدس باشد، مقدس‌تر از برادر تنی، هر برادر باید مورد یاری و پشتیبانی دیگر برادران تا آخرین حد ممکن باشد». قضیه نچایف، این «آخرین حد ممکن» اسرارآمیز را بر ما آشکار خواهد کرد. همه برادران بین‌الملل یکدیگر را می‌شناسند. هرگز نباید هیچ راز سیاسی بین آنها وجود داشته باشد. هیچ برادری نمی‌تواند عضو یک سازمان سری باشد مگر با رضایت کمیته خود، و در صورت لزوم و اگر این کمیته بخواهد، با رضایت کمیته مرکزی، و نمی‌تواند عضو سازمانی سری شود مگر

به این شرط که همه اسراری را که بطور مستقیم یا غیر مستقیم می‌تواند برای آنها [کمیته] جالب باشد، کشف کند. پی‌تری‌ها *Pietri* (۴) و اشتیبرها *Stieber* (۵) تنها افراد فرومایه و بی‌چیز را بعنوان خبر چین استخدام می‌کنند، «ائتلاف» با فرستادن برادران دروغین خود به درون جمعیت‌ها، به منظور خیانت به اسرار آنها، نقش جاسوسی را به کسانی تحمیل می‌کند که در طرح او، قرار است «رهبری انقلاب جهانی» را به عهده گیرند. سرانجام انقلابی دلقک، تاج یاوه‌گوئی گستاخانه را، بر سر بی‌شرف می‌گذارد: «هیچکس نمی‌تواند برادر بین‌الملل شود مگر آنکه برنامه را در همه نتایج نظری و عملی آن بپذیرد و به انرژی، درستکاری (!) و رازداری، شور انقلابی را بیفزاید - شیطانی در کالبد داشته باشد».

II) برادران ملی در هر کشور از سوی برادران انترناسیونال بعنوان اتحادیه ملی سازمان و بر طبق همان الگو تشکّل می‌یابند، اما در هیچ حالتی نباید حتی وجود سازمان بین‌المللی را حدس بزنند.

III) «ائتلاف بین‌المللی سری دموکراسی سوسیالیستی» که افراد آن از همه جا عضوگیری می‌شوند دارای ارگان قانونگذاری است که همان کمیته مرکزی دائمی است و هنگامی که گرد هم می‌آید به خود نام «مجمع عمومی سری ائتلاف» را می‌دهد. این گردهمایی یکبار در سال در کنگره انترناسیونال انجام می‌شود یا به صورت فوق‌العاده به دعوت دفتر مرکزی و یا بخش مرکزی ژنو صورت می‌گیرد.

بخش مرکزی ژنو «نماینده دائم کمیته مرکزی دائمی» و «شورای اجرائی ائتلاف» است. این بخش به دو قسمت، دفتر مرکزی و کمیته نظارت تقسیم می‌شود. دفتر مرکزی که مرکب از ۳ تا ۷ عضو است قدرت اجرائی

واقعی «ائتلاف» است: «[این دفتر] منویات بخش مرکزی ژنو را دریافت می‌کند و پیامهای خود، برای آنکه نگوئیم دستورهای سری خود، را به همه کمیته‌های ملی ابلاغ خواهد کرد و گزارشهای سری آنها را دست کم یکبار در ماه خواهد گرفت.» این دفتر مرکزی وسیله‌ای پیدا کرده است که هم شتر باشد و هم مرغ، هم مخفی و هم علنی، زیرا دفتر مرکزی بعنوان جزئی از «بخش مرکزی سری، سازمانی مخفی خواهد بود ... و به عنوان هیأت مدیره علنی «ائتلاف»، سازمانی است علنی». می‌بینیم که باکونین همه رهبری مخفی و علنی «ائتلاف عزیز» خود را حتی پیش از آنکه وجود داشته باشد سازمان داده بود و همه اعضائی که در نوعی انتخابات شرکت کردند چیزی جز عروسک خیمه شب بازی دوز و کلک او نبودند. وانگهی او از گفتن آن ابائی ندارد. بخش مرکزی ژنو که رسالتش الهام دادن به دفتر مرکزی است خود چیزی جز یک بخش مضحکه نیست زیرا تصمیم‌های آن گرچه براساس اکثریت گرفته می‌شود، تنها هنگامی برای دفتر مرکزی الزامی است که این دفتر نخواهد مجمع عمومی را که باید در ظرف سه هفته تشکیل شود، فراخواند. مجمع عمومی‌ای که بدین ترتیب دعوت می‌شود باید دست کم $\frac{2}{3}$ اعضا را دربر داشته باشد. می‌بینیم که دفتر مرکزی برای خود همه تضمین‌های اساسنامه‌ای را بوجود آورده تا به استقلال عمل کند.

ممکن است ساده‌لوحانه تصور شود که این دفتر مرکزی دست کم به صورت آزاد از جانب بخش مرکزی ژنو انتخاب شده بود. به هیچ وجه؛ دفتر مرکزی موقت «به گروه آغازگر ژنو به عنوان منتخب همه اعضای بنیانگذار ائتلاف معرفی شد و بزرگترین بخش این گروه که قبلاً عضو کنگره برن بودند پس از آنکه اختیارات خود را به شهروند «ب» واگذار کردند به کشورهای خود

بازگشتند (به استثناء باکونین)».

بنابراین بنیانگذاران «ائتلاف» کسانی جز چند بورژوازی جدا شده از مجمع صلح نیستند. بنابراین کمیته مرکزی دائمی که قدرت مؤسس و قانونگذار را برای همه «ائتلاف»، به خود داده، خودگماشته بود. هیأت نمایندگی اجرائی دائم این کمیته مرکزی دائمی، یعنی بخش مرکزی ژنو، خود خویشتن را منصوب کرده بود و نه این کمیته. دفتر اجرائی این بخش مرکزی ژنو، به جای آنکه از سوی آن انتخاب شود، از سوی گروهی که همگی «اختیارات خود را به شهروند "ب" واگذار کردند» بر بخش مرکزی ژنو تحمیل شد.

بنابراین شهروند «ب» محور ائتلاف است. برای حفظ این نقش محوری، اساسنامه چنین می‌گوید: «حکومت ظاهری او مثل ریاست جمهوری در یک جمهوری فدراتیو است». جمهوری‌ای که رئیس آن از پیش وجود دارد: «شهروند "ب" دائمی».

«ائتلاف» جمعیتی بین‌المللی بود، بنابراین در هر کشور یک کمیته ملی «که از سوی همه اعضای کمیته مرکزی دائمی که متعلق به کشور واحدی باشند تشکیل می‌شود» وجود خواهد داشت. برای تشکیل یک کمیته ملی سه عضو کافی است. برای تضمین نظم سلسله مراتبی «کمیته‌های ملی از رابط‌های واحدی بین خود با دفتر مرکزی و یا با گروه‌های منطقه‌ای کشور خود استفاده خواهند کرد.» کمیته‌های ملی «مراقب خواهند بود «ائتلاف» را در کشور خود به گونه‌ای سازمان دهند که همواره زیر سلطه اعضای کمیته مرکزی دائمی باشند و از سوی آنها در کنگره نمایندگی شوند.» اینست آنچه در زبان «ائتلاف» سازماندهی از پائین به بالا نامیده می‌شود. این گروه‌های

منطقه‌ای حقی جز این ندارند که برنامه و اساسنامه خود را به کمیته‌های ملی بفرستند تا به دفتر مرکزی تسلیم شود، «تا این دفتر آنها را تأیید کند و بدون این تأیید آنها عضو «ائتلاف» نخواهند بود». این سازمان مخفی مستبد و سلسله مراتبی، هنگامی که به انترناسیونال سرایت کند کار دیگری جز از هم پاشیدن این آخری باقی نخواهد ماند. برای این کار کافی است بخشهای آن آنارشیزه و خود مختار شوند و ارگانهای مرکزی آن صرفاً به صندوق پست مبدل گردند، «دفتر ارتباطات و آمار»، همانگونه که در واقع بعداً تلاشی برای به عمل درآوردن این طرح انجام شد.

مراتب خدمات انقلابی «شهروند ب» دائمی، برای آنکه او بتواند در «ائتلاف» مخفی و کمتر از آن در «ائتلاف» علنی، دیکتاتوری دائمی‌ای را که به نفع خود مصادره کرده بود، تداوم بخشد، به اندازه کافی شکوهمند نبود. از این رو می‌بایست آن را زیر مسخره‌بازی‌های دموکراتیک پنهان سازد. اساسنامه مخفی تجویز می‌کند دفتر مرکزی موقت (بخوانید شهروند «ب» دائمی) تا هنگام نخستین مجمع عمومی علنی «ائتلاف» به وظایف خود عمل کند و این مجمع عمومی، اعضای جدید دفتر مرکزی دائمی را منصوب خواهند نمود. اما «برای اینکه کمیته مرکزی دائمی همواره دست بالا را در سازماندهی «ائتلاف» داشته باشد، اهمیت مبرم دارد دفتر مرکزی همواره مرکب از اعضای کمیته مرکزی دائمی باشد، این کمیته از طریق کمیته‌های ملی مراقب خواهد بود همه گروه‌های منطقه‌ای را طوری سازمان دهد و رهبری کند که به این مجمع، تنها اعضای کمیته مرکزی دائمی و یا در صورت عدم امکان، افراد مطلقاً وفادار به رهبری، کمیته‌های ملی خود را برای نمایندگی بفرستند». اینها رهنمودهای یک وزیر یا فرماندار بناپارتی در روز

قبل از انتخابات نیست بلکه از آن ضد اتوریته حساس، و اندیشمند آنارشیزست سترگ، حواری سازماندهی از پائین به بالا، بایار Bayard (۶) خودمختاری بخشها و فدراسیون آزاد گروه‌های خود مختار، حضرت میخائیل باکونین برای حفظ تداوم خویش است.

تا اینجا سازمان مخفی‌ای را که به منظور جاودانه کردن دیکتاتوری «شهروند ب» طرح ریزی شده تحلیل کردیم؛ حال به برنامه او بپردازیم. «برای آنکه از نظم کنونی امور که مبتنی بر مالکیت، بهره‌کشی، اصل اقتدار خواه مذهبی، خواه متافیزیکی آئین پرستانه بورژوائی، و خواه حتی انقلابی ژاکوبین‌وار است، نخست در اروپا و سپس در بقیه جهان، سنگی به روی سنگ باقی نماند، اتحادیه برادران بین‌الملل خواستار انقلابی جهانی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی، با هم است؛ برای آنکه میلیون‌ها انسان بیچاره، فریب خورده، به بردگی کشیده شده، زجر دیده و استثمار شده با رهائی از دست مدیران و نیکوکاران رسمی و غیر رسمی، جمعی و فردی، بتوانند سرانجام با آزادی کامل نفس بکشند، با فریاد صلح برای کارگران، آزادی برای ستم‌دیدگان و مرگ بر سلطه‌گران، استثمارگران و قیم‌های از هر قماش، ما خواهان انهدام همه دولتها، همه کلیساها، و همراه با آن همه نهادها، قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی، پلیسی، دانشگاهی، اقتصادی و اجتماعی هستیم.»

این است انقلابی‌گری انقلابی! شرط نخست برای دستیابی به این هدف خارق‌العاده، نه مبارزه به ضد دولتها و حکومت‌های موجود، با وسائلی که انقلابیان معمولی به کار می‌برند، بلکه برعکس حمله با کلمات مطمئن و عبارات پرطمطراق به «نهاد دولت و آنچه هم نتیجه و هم زیربنای آن است

یعنی مالکیت فردی».

پس، این نه دولت بناپارتی، پروسی یا روسی، بلکه دولتی انتزاعی، دولت به طور کلی، دولتی که در هیچ جا وجود ندارد است که باید سرنگون شود! اما اگر برادران انترناسیونال در مبارزهٔ پرشور خود با این دولت که در میان ابرها قرار دارد، قادرند از چماق، از زندان و از گلوله‌هایی که دولتهای واقعی نصیب انقلابیان معمولی می‌کنند، بپرهیزند، دیدیم که برای خود این حق را - که مرهون نوعی معافیت پاپ‌گونه است - قائلند که از همهٔ مزیت‌هایی که دولتهای بورژوائی واقعی عرضه می‌دارند بهره‌مند شوند. فانیلی نمایندهٔ ایتالیائی، سوریانو صاحب منصب حکومت آمیده ساووائی، و شاید آلبر ریشار و گاسپار بلان عمال پلیس بناپارتی، نشان می‌دهند پاپ [باکونین] در این رابطه چقدر مماشات‌جو است. پلیس نیز از «ائتلاف» یا صریح‌تر بگوئیم از توطئه‌ی شهروند «ب» به ضد ایدهٔ انتزاعی دولت، دغدغه‌ای به خود راه نمی‌دهد.

بنابراین [از نظر باکونین] نخستین عمل انقلاب باید فرمان انحلال دولت باشد، همانگونه که باکونین در ۲۸ سپتامبر در لیون انجام داد، هرچند این انحلال خود الزاماً عملی اقتدارگرایانه است. منظور او از دولت، هر قدرت سیاسی چه انقلابی و چه ارتجاعی است، «زیرا این برای ما اهمیت چندانی ندارد که این اقتدار کلیسا، سلطنت، دولت مشروطه، جمهوری بورژوائی، یا حتی دیکتاتوری انقلابی خوانده شود. ما از همهٔ آنها متنفریم و همه را به یکسان بعنوان سرچشمه‌های مسلم استثمار و استبداد رد می‌کنیم.» او اعلام می‌دارد انقلابیانی که در فردای انقلاب خواهان «ساختن دولت انقلابی» باشند از همهٔ حکومت‌های موجود خطرناک‌ترند، و «ما برادران انترناسیونال

دشمنان طبیعی این انقلابیان هستیم»، زیرا از هم پاشاندن انقلاب نخستین وظیفهٔ برادران انترناسیونال است.

پاسخ به این لاف و گزاف‌های دروغین دربارهٔ انحلال فوری دولت و استقرار آنارشی قبلاً در آخرین بخشنامهٔ خصوصی شورای عمومی داده شده است «انشعابه‌ای ادعائی در انترناسیونال، مارس ۱۸۷۲»: «آنارشی، اینست اسب جنگی بزرگ استاد آنها باکونین که از سیستم‌های سوسیالیستی چیزی جز برجسبشان را نگرفته است. آنچه همهٔ سوسیالیست‌ها از آنارشی می‌فهمند چنین است: هنگامی که هدف جنبش پرولتری، محو طبقات بدست آمد، قدرت دولتی که در خدمت نگهداشتن اکثریت عظیم مولد در زیر یوغ اقلیتی کوچک از استثمارگران است، ناپدید می‌شود و عملکردهای حکومتی صرفاً به عملکردهای اداری مبدل می‌گردند. «ائتلاف» موضوع را وارونه می‌بیند. او اعلام می‌دارد آنارشی در صفوف پرولتاریا خطاناپذیرترین وسیله برای درهم شکستن تمرکز قدرتمند نیروهای اجتماعی و سیاسی در دست استثمارگران است و به این بهانه از انترناسیونال می‌خواهد در لحظه‌ای که جهان کهن می‌خواهد آن [انترناسیونال] را درهم بکوبد، آنارشی را جانشین سازمان کند.»

اما بگذارید انجیل آنارشیستی را تا نتایجش دنبال کنیم، فرض کنیم دولت با فرمان منحل شده باشد، طبق مادهٔ ۶ [اساسنامهٔ «ائتلاف»]، نتایج این عمل چنین خواهند بود: ورشکستگی دولت، قطع بازپرداخت وام‌های خصوصی با دخالت دولت، قطع هرگونه مالیات و باج، انحلال ارتش، دستگاه قضائی، بوروکراسی، پلیس و کشیشان (!)، الغای دادگستری رسمی و ابطال همهٔ اسناد مالکیت و همهٔ پرونده‌های قضائی و کشوری، مصادرهٔ همهٔ

سرمایه‌های مولد و ابزارهای کار به نفع تعاونی‌های کارگران و ائتلاف این تعاونی‌ها که «کمون را تشکیل خواهند داد»، این کمون نیازهای اولیه‌ی افرادی را که از آنها سلب مالکیت شده، برآورده خواهد ساخت و آنها آزاد خواهند بود که با کار بیشتر درآمد بیشتری به دست آورند.

آنچه در لیون رخ داد ثابت کرد تنها فرمان انحلال دولت برای اجرای این وعده‌های زیبا، بسیار ناکافی است. برعکس، دو گروهان از گارد ملی بورژوازی برای برهم زدن این رؤیای درخشان و فراری دادن باکونین تا جاده ژنو، در حالی که فرمان شکوهمند انحلال دولت را در جیب داشت، کاملاً کافی بود. همچنین باکونین تصور نمی‌کرد هوادارانش آنقدر احمق باشند که نیاز به نوعی نقشه سازماندهی برای به عمل درآوردن این فرمان برایشان مطرح نباشد. آن نقشه چنین است:

«برای سازماندهی کمون، فدراسیونی از باریکاردهای دائمی و شورائی از کمون انقلابی مرکب از یک یا دو نماینده از هر خیابان یا از هر محله [برپا می‌گردد]؛ نمایندگانی که الزاماً دارای اختیارنامه و در هر زمان قابل عزلند. (این باریکاردهای «ائتلاف»، باریکاردهای عجیبی اند که در آنها افراد به جای جنگیدن وقت خود را در نوشتن اختیارنامه سپری می‌کنند). «شورای کمون که بدین شکل سازمان می‌یابد خواهد توانست از درون خود کمیته‌های اجرایی ویژه‌ای برای هر شاخه از اداره انقلابی کمون برگزیند». پایتخت شورشی که بدینسان در کمون تشکل یافته به دیگر کمونهای کشور اعلام خواهد کرد هیچ ادعای حکومت بر آنها ندارد؛ از آنان دعوت به عمل خواهد آورد خود را به شکلی انقلابی تجدید سازمان دهند و سپس نمایندگان مسئول و قابل عزل خود را همراه با اختیارنامه‌های رسمی به

نقطه‌ای که قبلاً توافق شده بفرستند تا در آنجا فدراسیون اتحادیه‌ها، کمونها و استانهای شورشی را تشکیل دهند و نیروئی انقلابی را سازماندهی کنند که بتواند بر ارتجاع پیروز شود. این سازمان محدود به کمونهای سرزمین شورشی نخواهد بود و استانهای دیگر یا کشورهای دیگر نیز می‌توانند به آن بپیوندند در حالی که «استانها، اتحادیه‌ها و افرادی که جانب ارتجاع را بگیرند از آن طرد خواهند شد». بنابراین از بین بردن مرزها، همراه با مماشات جویانه‌ترین انعطاف نسبت به استانهای ارتجاعی است که در براه انداختن جنگ داخلی درنگ نخواهند کرد.

بدینسان در این سازمان آنارشیستی باریکاردهای تریبونی، نخست با شورای کمون، بعد با کمیته‌های اجرایی، که برای انجام هر کاری باید قدرتی به آنها تفویض گردد و از سوی نیروی عمومی پشتیبانی شوند، و سپس با مجلسی فدرال که هدف اصلی آن سازماندهی این نیروی عمومی است، مواجهیم. این مجلس همانند شورای کمون، باید قدرت اجرایی را به یک یا چند کمیته واگذار کند که با این عمل خصلتی اقتداری به خود خواهد گرفت و نیازهای مبارزه، این اقتدار را تشدید خواهد کرد. بدینسان می‌بینیم همه عناصر یک «دولت اقتداری» شکل می‌گیرند و اینکه این ماشین را «کمون انقلابی سازماندهی شده از پائین به بالا» بنامیم تفاوت ناچیزی در اصل موضوع خواهد داشت. تغییر نام، تغییری در قضیه نمی‌دهد، سازماندهی از پائین به بالا در هر جمهوری بورژوازی هم وجود دارد و تاریخ اختیارنامه‌های رسمی به قرون میانه می‌رسد. در ضمن خود باکونین هم هنگامی که در ماده ۸ به این سازمان خود نام «دولت انقلابی نوین» می‌دهد، این را می‌پذیرد. در باره ارزش عملی این نقشه‌های انقلابی، که در آن بحث، جانشین

مبارزه می‌شود، چیزی نخواهیم گفت.

اکنون راز جعبه‌های دو کفه و سه کفه «ائتلاف» را خواهیم گشود. برای آنکه برنامه آئین پرستانه دنبال شود و آنارشی به نحو شایسته‌ای به عمل درآید «لازم است در درون آنارشی خلقی که همانا زندگی و انرژی انقلاب است وحدت اندیشه و عمل انقلابی، ارگانی پیدا کند. این ارگان باید اتحادیه مخفی و جهانی برادران انترناسیونال باشد.»

«این اتحادیه بر این اعتقاد استوار است که انقلابها به دست اشخاص یا جمعیت‌های مخفی ساخته نمی‌شوند. انقلابها به گونه‌ای خودجوش در نتیجه جبر امور و در اثر سیر حوادث و واقعیات به وجود می‌آیند. آنها طی مدتی طولانی در ژرفای وجدان غریزی توده‌های خلق قوام می‌یابند، سپس منفجر می‌گردند ... تمام کاری که یک جمعیت خوب سازمان یافته می‌تواند انجام دهد اینست که از طریق پخش ایده‌هایی که با غریزه توده‌ها انطباق داشته باشند، نخست به زایش انقلاب در بین آنها کمک کند و در زمینه سازماندهی نه ارتش انقلاب - ارتش انقلاب همواره باید خود توده باشد (گوشت دم توپ) - بلکه ستاد کل انقلاب را تشکیل دهد، ستادی مرکب از افراد وفادار، پرانرژی، باهوش، که بالاتر از هر چیز دوستان صادق خلق باشند نه جاه‌طلب و خودستا، کسانی که بتوانند نقش واسطه بین ایده انقلابی (که در انحصار آنهاست) و غریزه خلقی را ایفاء کنند.»

«بنابراین عده این افراد نباید زیاد باشد. برای تشکیلات بین‌الملل در تمام اروپا صد انقلابی که به شکلی جدی و قوی متحد باشند، کافی است. دویست یا سیصد انقلابی برای سازماندهی بزرگترین کشورها کفایت می‌کند.»

پس بدینسان همه چیز تغییر شکل می‌یابد. دیگر آنارشی، «زندگی خلقی آزاد شده»، «احساسات شیطانی» و سایر قضایا، کافی نیستند. برای تضمین پیروزی انقلاب، وحدت فکر و عمل لازم است. اعضای انترناسیونال [اتحادیه بین‌المللی کارگران] می‌کوشند این وحدت را با ترویج، با بحث، و سازماندهی علنی پرولتاریا به وجود آورند، برای باکونین سازمانی مخفی مرکب از صد نفر، نمایندگان ممتاز ایده انقلابی، ستاد کلی در خدمت انقلاب که از سوی شهروند «ب» منصوب می‌شود و همواره زیر فرماندهی اوست، کافی است. وحدت اندیشه و عمل معنای دیگری ندارد جز آئین پرستی و اطاعت کورکورانه. «همچون سربازی در ارتش باش!» (۷) کاملاً در درون یک جمعیت ژزوییستی هستیم.

گفتن اینکه یکصد برادر انترناسیونال باید «نقش واسطه بین ایده انقلابی و غریزه‌های خلقی را ایفاء کنند» به معنی اعلام این است که این صد نفر قیم، از هیچ جا مگر از درون طبقات ممتاز بیرون نمی‌آیند.

III

ائتلاف در سویس

«ائتلاف» مانند فالستاف بر آن است که «... شجاعت تا حد زیادی از آرامش و احتیاط ساخته شده». بدینسان «شیطان در کالبد» برادران انترناسیونال به هیچ رو مانع آن نمی‌گردد که آنان فروتنانه در برابر دولتهای متشکل سر فرود آورند و در همان حال با انرژی تمام به نهاد دولت انتزاعی

اعتراض کنند و ضربه‌های خود را منحصرأً متوجه انترناسیونال سازند. آنان نخست خواستند بر انترناسیونال سلطه پیدا کنند و چون بدان نرسیدند به دنبال از هم پاشاندن آن رفتند. ما اکنون عمل آنها را در کشورهای مختلف نشان می‌دهیم.

«برادران انترناسیونال» ستادی آماده بود که به ارتشی نیاز داشت. آنان تصور کردند که انترناسیونال بدین منظور ساخته شده و به دنیا آمده است. برای آنکه به عنوان فرمانده، از سوی ارتش خود پذیرفته شوند، می‌بایست «ائتلاف» علنی را در درون آن بخیه زنند. از ترس آنکه مبادا تقاضای پذیرش [عضویت «ائتلاف» در انترناسیونال] از شورای عمومی، که به معنی به رسمیت شناختن قدرت [این شورا] بود، از شأن و مقام «ائتلاف» بکاهد، برای رخنه در انترناسیونال چندین بار به شوراهای فدرال بلژیک و پاریس رجوع کردند که بی‌نتیجه ماند. این امتناعهای مکرر، «ائتلاف» را مجبور ساخت در ۱۵ نوامبر ۱۸۶۸ از شورای عمومی تقاضای عضویت در انترناسیونال کند. «ائتلاف» اساسنامه و برنامه خود را که بطور صریح مقصود او را آشکار می‌کرد به شورای عمومی انترناسیونال فرستاد (به اسناد و مدارک شماره ۲ رجوع کنید). هرچند «ائتلاف» اعلام کرد «کاملاً در انترناسیونال ذوب شده»، ادعای تشکیل هیأت انترناسیونال دومی را در دل آن داشت. در کنار شورای عمومی که از سوی کنگره انتخاب شده بود، کمیته مرکزی «ائتلاف» مستقر در ژنو قرار می‌گرفت، که خود خویشتن را منصوب کرده بود، در کنار گروه‌های محلی انترناسیونال گروه‌های محلی «ائتلاف» که از طریق دفترهای ملی خود که بیرون از دفترهای ملی انترناسیونال عمل می‌کنند «از دفتر مرکزی «ائتلاف» خواستار عضویت در انترناسیونال خواهند بود».

بدینسان دفتر مرکزی «ائتلاف» حق پذیرش اعضا به انترناسیونال را غصب می‌کرد. در کنار کنگره انترناسیونال می‌بایست کنگره «ائتلاف» وجود داشته باشد زیرا در کنگره سالانه کارگران، هیأت نمایندگی ائتلاف این ادعا را داشت که «جلسات عمومی خود را در محلی جداگانه برگزار کند».

در ۲۲ دسامبر [۱۸۶۸] شورای عمومی در نامه‌ای (که در بخشنامه «انشعابهای ادعائی در انترناسیونال [۱۸۷۲] تجدید چاپ شده) این درخواستها را در تضاد آشکار با اساسنامه انترناسیونال اعلام داشت و پذیرش «ائتلاف» را صریحاً رد کرد. چند ماه بعد، «ائتلاف» دوباره به شورای عمومی رجوع کرد و از او پرسید آیا اصول «ائتلاف» را قبول دارد یا نه؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، «ائتلاف» حاضر است خود را در بخشهای انترناسیونال منحل کند. شورای عمومی در ۹ مارس ۱۸۶۹ پاسخ داد (نگاه کنید به «انشعابهای ادعائی») این وظیفه شورای عمومی نیست که در باره ارزش علمی برنامه «ائتلاف» اظهار نظر کند اما اگر در برنامه «ائتلاف» محو طبقات جایگزین «برابرسازی طبقات» گردد مانعی برای تبدیل بخشهای «ائتلاف» به بخشهای انترناسیونال وجود نخواهد داشت. در نامه همچنین افزوده شده بود: «اگر انحلال «ائتلاف» به نحوی قطعی تصمیم‌گیری شده، برطبق آئین‌نامه انترناسیونال لازم خواهد بود شورای عمومی از محل و از نیروی کمی بخشهای تازه مطلع شود».

در ۲۲ ژوئن ۱۸۶۹ بخش «ائتلاف» در ژنو، به شورای عمومی، انحلال «ائتلاف بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی» را و اینکه از همه بخشها دعوت شده «خود را به بخشهای بین‌الملل تبدیل کنند»، امری انجام یافته اعلام کرد. پس از این اعلام رسمی و به دلیل به اشتباه افتادن به خاطر چند امضای

برنامه، که این فرض را ایجاد می‌کرد «ائتلاف» از سوی کمیته فدرال سویس به رسمیت شناخته شده، شورای عمومی، «ائتلاف» را پذیرفت. باید افزود هیچیک از شرائط پذیرفته شده، از سوی «ائتلاف» به عمل در نیامد. برعکس، سازمان مخفی‌ای که در پشت «ائتلاف» علنی پنهان شده بود از این لحظه کاملاً وارد عمل شد. در پشت بخش بین‌الملل ژنو، دفتر سیاسی «ائتلاف» مخفی وجود داشت، پشت سر بخش‌های بین‌الملل ناپل، بارسلون، لیون و ژورا، بخش‌های مخفی «ائتلاف»، قرار گرفته بودند. باکونین با تکیه بر این فراماسونری که توده انترناسیونال و مرکزهای اداری آن از وجودش خبر نداشتند، امیدوار بود بتواند رهبری انترناسیونال را در سپتامبر ۱۸۶۹ در کنگره بال به دست آورد. در این کنگره، «ائتلاف» به لطف روش‌های دغلکارانه‌ای که به خدمت گرفت دست کم ده نماینده داشت که آلبر ریشار معروف و خود باکونین جزء آنها بودند. «ائتلاف» با خود اختیارنامه‌های سفیدی آورده بود که به دلیل نبود آدم‌های مطمئن نتوانست از آنها استفاده کند، هرچند از این اختیارنامه‌ها بین انترناسیونالیست‌های بال توزیع شد. با این همه این نیروی کمی برای تصویب لغو ارث، این یاوه‌گویی سن سیمونی که باکونین می‌خواست آن را نقطه عزیمت سوسیالیسم خود قرار دهد، و یا انتقال شورای عمومی از لندن به ژنو که باکونین رؤیای آن را در سر می‌پروراند، کافی نبود.

در این حال در ژنو جنگ آشکاری بین کمیته فدرال روماند، که تقریباً مورد حمایت همه انترناسیونالیست‌های ژنو بود، و «ائتلاف»، جریان داشت. متحد «ائتلاف» در این جنگ نشریه «پیشرفت» لوکل به سردبیری جیمز گیوم و نشریه «برابری» ژنو بود که هرچند ارگان رسمی کمیته فدرال روماند بود اما

اکثریت نویسندگان آن طرفدار «ائتلاف» بودند و به هر مناسبتی به شورای عمومی حمله می‌کردند. هیأت تحریریه «برابری» که هدف بزرگ خود یعنی انتقال شورای عمومی از لندن به ژنو را از نظر دور نمی‌داشت، مبارزه‌ای به ضد شورای عمومی موجود به راه انداخت و از نشریه «کار» پاریس خواست او را حمایت کند. شورای عمومی در بخشنامه اول ژانویه ۱۸۷۰ اعلام کرد با روزنامه‌ها وارد جدل نمی‌شود. در این زمان کمیته فدرال روماند افراد وابسته به «ائتلاف» را از تحریریه «برابری» دور کرده بود.

در این زمان سکت «ائتلاف» هنوز نقاب ضد اتوریته به چهره نزده بود. ائتلاف که گمان می‌کرد بتواند شورای عمومی را به چنگ خود درآورد، خود در کنگره بال نخستین گروهی بود که قطعنامه‌های اداری‌ای را که به شورای عمومی قدرت اتوریتر بدهد، طلب می‌کرد و خود چنین قطعنامه‌هایی نوشت. سال بعد همین «ائتلاف» به اتوریته [شورای عمومی] شدیداً حمله می‌کرد. هیچ چیز بهتر از تکه زیر از نشریه «پیشرفت» لوکل به قلم جیمز گیوم که درباره اختلافات بین سوسیال دموکرات و فولکشتات آلمان نوشته (۴ دسامبر ۱۸۶۹)، ایده‌ای را که «ائتلاف» از نقش اقتدارگرایانه شورای عمومی داشت، نشان نمی‌دهد:

«به نظر می‌رسد وظیفه شورای عمومی اتحادیه ماست در مورد آنچه در آلمان می‌گذرد، دخالت کند، تحقیقی به عمل آورد و بین شواپتزر و لیبکنشت تصمیم خود را اعلام دارد و به سرگشتگی‌هایی که این وضعیت عجیب ما را در آن انداخته خاتمه دهد.»

آیا می‌شود باور کرد همین گیوم در ۱۲ نوامبر ۱۸۷۱ در بخشنامه سون ویلیه به همان شورای عمومی که قبلاً آن را کم اتوریته می‌دانست، اتهام بزند

«خواسته است در انترناسیونال اصل اتوریته را وارد کند»؟

روزنامه‌های «ائتلاف» از آغاز تولد خود برای خویش در ترویج برنامه ویژه خود محدودیتی قائل نبودند و در این کار کسی عیبی نمی‌دید، اما بر این اصرار داشتند بین برنامه «ائتلاف» و برنامه انترناسیونال نوعی اختلاط و سردرگمی حساب شده ایجاد و حفظ کنند. این عمل در هر جا «ائتلاف» روزنامه‌ای داشت یا با روزنامه‌ای همکاری می‌کرد، در اسپانیا، در سوئیس، در ایتالیا، تکرار می‌شد، اما در نشریات روسی این سیستم به کمال خود رسید. این سکت ضربه خود را در کنگره فدراسیون رومانند در لاشودوفون (۴ آوریل ۱۸۷۰) وارد کرد. قضیه عبارت بود از مجبور کردن بخشهای ژنو به برسمیت شناختن «ائتلاف» علنی بعنوان بخشی از فدراسیون، و انتقال کمیته فدرال و ارگان آن به محلی در ژورا که «ائتلاف» مخفی در آن حاکمیت داشت. در گشایش کنگره، دو نماینده از «بخش ائتلاف» تقاضای پذیرش [خود را از سوی کنگره] کردند. نمایندگان ژنو پیشنهاد دادند که این مسئله به پایان کنگره موکول گردد و بحث فوری در باره برنامه را مهتر تشخیص دادند. آنان اعلام داشتند اختیارنامه‌های رسمی شان به ایشان دستور می‌دهد به جای آنکه این بخش را «به دلیل دسیسه‌ها و گرایشهای سلطه طلبانه «ائتلاف» در گروه خود بپذیرند، کنگره را ترک کنند و «رأی دادن به پذیرش «ائتلاف» به معنی رأی دادن به انشعاب در فدراسیون رومانند است». اما ائتلاف نمی‌خواست این فرصت را از دست دهد. نزدیکی بخشهای کوچک «ائتلاف» به ژورا به این گروه امکان داده بود اکثریت ضعیف مجازی‌ای را به دست آورد، در حالی که ژنو و دیگر مراکز بزرگ انترناسیونال به نحو ضعیفی نمایندگی شده بودند. به اصرار گیوم و شویتزگیل این دو نماینده با اکثریت

قابل اعتراض یک یا دو رأی پذیرفته شدند. نمایندگان ژنو با تلگراف از بخشهای خود نظر خواهی کردند و همگی دستور گرفتند کنگره را ترک کنند. با حمایت انترناسیونالیستهای لاشودوفون از ژنوی‌ها، طرفداران «ائتلاف» مجبور شدند از محل کنگره که متعلق به بخش لاشودوفون بود، بروند. با آنکه «ائتلاف» به گفته ارگان خود آنها («همبستگی» ۷ مه ۱۸۷۰)، تنها ۱۵ بخش را نمایندگی می‌کرد، ائتلافیها کنگره رومانند را غصب کردند و این در حالی بود که فقط ژنو ۳۰ بخش داشت؛ [آنان] کمیته فدرال جدیدی منصوب نمودند که در آن کسانی مثل شواله و کانیون می‌درخشیدند، و نشریه «همبستگی» گیوم را به رتبه ارگان فدراسیون رومانند ارتقا دادند. این معلم جوان مدرسه [گیوم] مأموریت داشت به کارگران ساعت سازی و جواهرسازی ژنو برچسب بورژوازی منفور بزند، به روزنامه «برابری» نشریه فدراسیون رومانند اعلام جنگ کند و خودداری مطلق از سیاست را موعظه نماید. شاخص‌ترین مقاله‌های این موضوع آخر را باستلیکا در مارسی، و در لیون دو ستون «ائتلاف» یعنی آلبر ریشار و گاسپار بلان می‌نوشتند.

علاوه بر آن، اکثریت لحظه‌ای و مجازی کنگره لاشودوفون، اساسنامه فدراسیون رومانند را که مدعی نمایندگیش بود، آشکارا نقض کرد. باید توجه داشت سران «ائتلاف» خود نقش مهمی در نوشتن این اساسنامه داشتند.

برطبق ماده‌های ۵۳ و ۵۵ اساسنامه، هر تصمیم کنگره برای آنکه حکم قانونی پیدا کند، می‌بایست به تصویب $\frac{2}{3}$ بخشها برسد. اما بخشهای ژنو و لاشودوفون که ضد «ائتلاف» بودند به تنهایی بیش از $\frac{2}{3}$ کل بخشها را تشکیل می‌دادند. در دو گردهمایی عمومی بزرگ، انترناسیونالیستهای ژنو، به رغم مخالفت باکونین و دوستانش، تقریباً به اتفاق آرا، رفتار نمایندگان خود را

تأیید کردند و اینها، در میان کف زدن شرکت کنندگان، به «ائتلاف» پیشنهاد کردند در خانه خود بماند و ادعای خود برای ورود به فدراسیون روماند را پس بگیرد؛ به این قیمت آشتی می‌تواند به عمل درآید. مدتی بعد چند عضو «ائتلاف» که دیگر نمی‌خواستند مورد سوء استفاده قرار گیرند، انحلال «ائتلاف» را پیشنهاد کردند، اما باکونین و نوچه‌هایش با تمام نیرو با آن مخالفت ورزیدند. آنها بر این ادعا مصر بودند که جزئی از فدراسیون روماند هستند، [فدراسیونی] که در آن حال مجبور شد خود را منحل کند تا باکونین و دیگر سردمداران عمده را بیرون اندازد.

بدینسان دو کمیته فدرال روماند وجود داشت، یکی در ژنو و دیگری در لاشودوفون. اکثریت عظیم بخشها به اولی وفادار بودند در حالی که تنها ۱۵ بخش از دومی پشتیبانی می‌کردند که بسیاری از آنها چنانکه خواهیم دید یکی پس از دیگری ناپدید شدند.

درست پس از ختم کنگره روماند، کمیته جدید لاشودوفون در نامه‌ای به امضای ف. روبر، دبیر و ه- شواله صدر کمیته، خواستار دخالت شورای عمومی شد. شورای عمومی پس از بررسی اسناد و مدارک در ۲۸ ژوئن ۱۸۷۰ تصمیم گرفت که کمیته ژنو را در وظائف قبلیش ابقا کند و از کمیته فدرال لاشودوفون خواست نامی محلی بر خود بگذارد. کمیته لاشودوفون که این تصمیم خواستهایش را ارضا نمی‌کرد به افشای اقتدارگرایی شورای عمومی پرداخت و فراموش کرد خود خواستار دخالت شورای عمومی بوده است. اغتشاش و سردرگمی‌ای که غصب نام کمیته فدرال روماند از سوی کمیته لاشودوفون در فدراسیون سوئیس ایجاد می‌کرد، شورای عمومی را مجبور ساخت هرگونه رابطه با آن کمیته را معلق کند.

چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ در پاریس جمهوری اعلام شد. «ائتلاف» گمان کرد زمان آن رسیده «مارماهی hydre انقلابی را در سوئیس به جولان در آورد» (سبک گیوم). نشریه «همبستگی» بیانیه‌ای داد و خواستار تشکیل نیروهای ضربتی به ضد پروس‌ها شد. اگر بخواهیم به گفته گیوم آموزگار باور کنیم این بیانیه برای آنکه «بهیچوجه ناشناس» نباشد، «با این همه» امضا نداشت. متأسفانه تمام شور رزمجویانه «ائتلاف» پس از توقیف روزنامه و بیانیه، بخار شد. اما گیوم پرجوش و خروش، که «جانش در خطر بود» فریاد می‌کشید «من در سنگر خود باقی ماندم ... در چاپخانه روزنامه» (بولتن ژوراسی، ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۲).

جنبش انقلابی در لیون گسترش یافته بود. باکونین دوان دوان رفت تا به ستوان خود آلبر ریشار و به درجه داران خود باستلیکا و گاسپاریلان بپیوندد. ۲۸ سپتامبر [۱۸۷۰] روز ورود او به لیون، مردم شهرداری را تصرف کرده بودند. باکونین در آنجا مستقر شد: لحظه بحرانی فرارسید، لحظه‌ای که سالها انتظارش می‌رفت، لحظه‌ای که باکونین بتواند انقلابی‌ترین عملی را که جهان هرگز به خود ندیده به انجام رساند: او فرمان انحلال دولت را داد. اما دولت در شکل و شمایل دوگروهان گارد ملی بورژوائی، از دروازه‌ای که خوب محافظت نشده بود وارد شد، سالن را جارو کرد و باکونین را تا جاده ژنو فراری داد. (۸)

در همان لحظه که گیوم رزمجو در «سنگر خود» از جمهوری سپتامبر دفاع می‌کرد، دوست وفادارش روبن از این جمهوری می‌گریخت و در لندن پناه می‌جست. هرچند شورای عمومی می‌دانست روبن یکی از هواداران پرحرارت «ائتلاف» است و علاوه بر آن نویسنده حمله‌هایی است که در

نشریه «برابری» به ضد شورای عمومی به راه انداخته، و به رغم گزارشهای رسیده از بخشهای برست درباره رفتار جبونائیه روبین، او را به دلیل نبودن اعضای فرانسوی گروهش، به درون خود پذیرفت. از این لحظه، روبین به مثابه رابط غیر رسمی کمیته لاشودوفون عمل می کرد. او در ۱۴ مارس ۱۸۷۱، پیشنهاد کرد یک کنفرانس خصوصی انترناسیونال برای حل اختلافات سویس برگزار گردد. شورای عمومی که می دید حوادث بزرگی در پاریس در حال تدارک است صریحاً این پیشنهاد را رد کرد. روبین چند نوبت دیگر پیشنهاد خود را تکرار و به شورا پیشنهاد کرد تصمیمی قطعی در مورد این اختلاف بگیرد. روز ۲۵ ژوئیه شورای عمومی تصمیم گرفت این قضیه یکی از مسائلی باشد که به کنفرانسی که در ماه سپتامبر تشکیل می شد، ارائه گردد. روز دهم اوت [۱۸۷۱] «ائتلاف» که تمایل نداشت اعمالش از سوی یک کنفرانس مورد پرسش قرار گیرد، اعلام داشت این سازمان در روز ششم همان ماه منحل شده است. با این همه به دلیل تقویت از سوی چند پناهنده فرانسوی، دوباره به شکل «بخش بی خدایان سوسیالیست» و «بخش ترویج و عمل سوسیالیستی انقلابی» ظاهر شد. برطبق قطعنامه پنج کنگره بال و در توافق با کمیته فدرال روماند، شورای عمومی از پذیرفتن این بخشها که کانونهای تازه دسیسه بودند، امتناع کرد.

کنفرانس لندن (سپتامبر ۱۸۷۱) در برابر ناراضیان ژوراسی، تصمیم ۲۸ ژوئن ۱۸۷۰ شورای عمومی را تأیید کرد.

اعضای جدید «ائتلاف» پس از توقیف «همبستگی»، نشریه تازه ای بنام «انقلاب اجتماعی» منتشر کردند که در آن خانم آندره لئو مقاله می نوشت، همان کسی که در کنگره صلح لوزان در همان زمانی که فریه (۹) در

زندان منتظر بود به ساتوری (۱۰) Satory [محل اعدام] برود اعلام داشته بود «رائول ریگو (۱۱) و فریه دو چهره زشت و بدبختی زای کمون بودند که تاکنون همواره خواستار اقدامات خونین بودند.»

این روزنامه از نخستین شماره خود کوشید خود را در سطح فیگارو، گولوا، ژورنال پاریس و دیگر ارگانهای لجن بار قرار دهد و اتهامات آنها به ضد شورای عمومی را دوباره منتشر می کرد. این نشریه زمان را مناسب دید در درون انترناسیونال به نفرت ملی دامن زند، از نظر او شورای عمومی کمیته ای آلمانی بود که از سوی یک نفر بیسمارکی رهبری می شد.

کنفرانس [لندن] با سه قطعنامه، درباره اختلافهای فدراسیون روماند سویس، عمل سیاسی طبقه کارگر، و اعلام عدم تعلق نجایف به انترناسیونال و تقبیح آشکار او، به قلب «ائتلاف» ضربه زد. قطعنامه نخست، مستقیماً کمیته دروغین لاشودوفون را سرزنش و عمل شورای عمومی را تأیید می کرد. این قطعنامه به بخشهای ژورا توصیه می نمود که به فدراسیون روماند بپیوندند و در صورتی که نتوانند این وحدت را صورت دهند برطبق تصمیم قطعنامه، بخشهای کوهستانی [سویس] باید نام فدراسیون ژوراسی به خود بدهند. قطعنامه اعلام می کرد اگر این کمیته به جنگ آشکار خود [با شورای عمومی] در روزنامه ها در برابر بورژوازی ادامه دهد، شورای عمومی عدم تعلق این روزنامه ها به انترناسیونال را اعلام خواهد کرد.

قطعنامه دوم، درباره عمل سیاسی طبقه کارگر، ابهام و سردرگمی ای را که باکونین در برنامه خود با وارد کردن آئین تحریم طلبی مطلق در زمینه سیاسی می خواست در سطح انترناسیونال ایجاد کند، نابود ساخت. قطعنامه سوم درباره نجایف، مستقیماً باکونین را تهدید می کرد. بعداً خواهیم دید

با کونین شخصاً علاقه‌مند بود این رسوائی «ائتلاف» را در اروپای غربی پنهان سازد. «ائتلاف» به درستی در کنفرانس لندن، اعلام جنگ دید. بخشهای ژوراسی که از کمیتهٔ دروغین روماند پشتیبانی می‌کردند در ۱۲ نوامبر ۱۸۷۲ در سون ویلیه کنگره‌ای تشکیل دادند. در آنجا ۱۶ نماینده وجود داشت که ادعا می‌شد ۹ بخش را نمایندگی می‌کنند. طبق گزارش کمیتهٔ فدرال، بخش کورتلاری که دو نماینده داشت «فعالیت خود را به تعلیق انداخته بود»، بخش مرکزی لوکل که سرانجام «خود را منحل ساخته بود اما موقتاً خود را بازسازی کرده بود» تا دو نماینده به کنگرهٔ ۱۶ نفره بفرستد، بخش گراورسازان و حکاکان کورتلاری (دو نماینده) در بیرون از انترناسیونال «خود را در شکل جمعیت مقاومت سازمان می‌داد»، بخش ترویج لاشودوفون (یک نماینده)، «در وضعیتی بحرانی قرار دارد و نه بهتر که بدتر می‌شود»، بخش مرکزی نوشاتل (دو نماینده که یکی از آنها گیوم است) «رنج بسیاری متحمل شد و بدون وفاداری چند عضو، سقوط آن حتمی بود». دو محفل مطالعات اجتماعی سون ویلیه و سنت ایمیه (چهار نماینده) در ناحیهٔ کورتلاری، مطابق این گزارش پس از انحلال بخش مرکزی این ناحیه خود را سازمان داده بودند. بدینسان با شش نماینده چند عضو این ناحیه خود را با سه اختیارنامه نماینده کرده‌اند! بخش موتیه که به نظر نمی‌رسد از چیزی جز کمیتهٔ خود تشکیل شده باشد (یک نماینده). بنابراین از ۱۶ نماینده، ۱۴ تای آن نمایندهٔ بخشهای مرده یا در حال مرگ بودند. اما برای داوری وضع درب و داغان این فدراسیون که محصول آنارشی بود باید هنوز کمی این گزارش را خواند. از ۲۲ بخش تنها ۹ تای آن در کنگره نمایندگی داشتند، هفت بخش هرگز به پیام کمیتهٔ [لاشودوفون] پاسخ نداد و چهارتای دیگر، اعلام شد واقعاً مرده‌اند.

اینست فدراسیونی که گمان می‌کرد فراخوانده شده تا سازماندهی انترناسیونال را از سر تا بن دگرگون سازد.

کنگرهٔ سون ویلیه، در مقابل کنفرانس لندن که به او نام فدراسیون ژوراسی را تحمیل کرده بود تمکین نمود، و در همان حال برای آنکه آنارشیسیم خود را نشان دهد اعلام داشت فدراسیون روماند منحل شده است. (این آخری با اخراج بخشهای ژوراسی، خودمختاریشان را به آنان داد). کنگرهٔ سون ویلیه سپس بخشنامهٔ پر سر و صدای خود را انتشار داد که هدف اصلی آن اعتراض به قانونی بودن کنفرانس لندن بود و فراخوان برای کنگره‌ای (کنگرهٔ انترناسیونال) که باید به زودی صورت گیرد.

بخشنامه، انترناسیونال را متهم می‌کند از روح خود که «چیزی جز اعتراض عظیم به اتوریتیه نبود»، منحرف شده است. تا کنگرهٔ بروکسل همه چیز به بهترین وجه در صلح و صفا پیش می‌رفت، اما در کنگرهٔ بال نمایندگان هوش و حواس خود را از دست دادند و در حالی که طعمهٔ «اعتمادی کورکورانه» شده بودند به «لفظ و روح اساسنامهٔ عمومی [انترناسیونال] که در آن خود مختاری هریخش و هرگروه به روشنی اعلام شده، لطمه وارد کردند». بدینسان بر پرچم انترناسیونال نوشته شده «اتوریتیه» و بر پرچم فدراسیون ژوراسی، این عروسک خیمه شب بازی «ائتلاف»، نوشته شده «خودمختاری بخش‌ها». ما قبلاً دیدیم «ائتلاف» چگونه می‌خواهد این خود مختاری را تحقق بخشد.

گناهان کنفرانس لندن از گناهان کنگرهٔ بال هم بیشتر است زیرا که در قطعنامه‌هایش «گرایش به این دارد از انترناسیونال که فدراسیون آزاد بخشهای خودمختار است، سازمانی سلسله مراتبی و اقتدارگرا از بخشهای منضبط که

همگی زیر دست شورای عمومی باشند، بسازد، شورائی که می‌تواند به میل خود آنها را بپذیرد یا فعالیت آنها را تعطیل کند». بدینسان ائتلافچینی که این بخشنامه را نوشته‌اند فراموش می‌کنند آئین‌نامه مخفی آنها تنها برای تحکیم «سازمانی سلسله مراتبی و اقتدارگرا» ساخته شده که بر رأس آن شخص شهروند «ب» دائمی قرار دارد، که در آن رهنمودهائی وجود دارد برای «منضبط کردن» بخش‌ها و قراردادن کامل آنها نه تنها «زیر دست»، بلکه زیر «دست بالای» همین شهروند «ب».

اگر گناهان کنفرانس [لندن] مرگبارند، گناه‌ترین گناهان، گناه در مقابل روح القدس را شورای عمومی مرتکب شده است. در آن «افراد چندی» اند که «اختیارنامه» (بعنوان عضو شورای عمومی) را مالکیت شخصی خود می‌دانند و لندن را پایتخت تغییرناپذیر اتحادیه ما ... این افراد به آنجا رسیده‌اند ... که می‌خواهند برنامه ویژه خود، آئین شخصی خود را در انترناسیونال به مثابه تنها نظریه رسمی‌ای که در اتحادیه حق حیات دارد، تسلط بخشند. بدینسان کم‌کم نوعی آئین پرستی، شکل یافته، که مرکز آن در لندن است و نمایندگان آن اعضای شورای عمومی». می‌بینیم در همین بخشنامه، «ائتلاف» می‌خواهد با اعلام اینکه برنامه انترناسیونال عبارت است از «اعتراض عظیم به اتوریته و اینکه آزادی کارگران به دست خود کارگران باید خارج از هرگونه اتوریته مستقیم صورت گیرد، هرچند این اتوریته، منتخب و مورد رضایت کارگران باشد» «برنامه ویژه خود را در انترناسیونال مسلط کند». خواهیم دید هر جا «ائتلاف» نفوذی داشت کارهائی را که به دروغ به شورای عمومی نسبت می‌دهد، انجام داد و خواست شبه تئوری مسخره خود را همچون «تنها نظریه رسمی‌ای که در اتحادیه حق حیات دارد» تحمیل کند. (۱۲)

آنچه گفتیم تنها مربوط به بخش علنی و مرئی «ائتلاف» است، اما در مورد فعالیت مخفی آن، «لفظ و روح» اساسنامه مخفی، ما را قبلاً درباره درجه «آئین پرستی»، «آئین شخصی»، «مرکزیت»، و «دیکتاتوری» این «فدراسیون آزاد گروه‌های خودمختار» روشن کرده است. ما بسیار خوب می‌فهمیم چرا «ائتلاف» خواست مانع آن گردد طبقه کارگر رهبری مشترکی برای خود ایجاد کند، زیرا مشیت باکونینی با تشکیل «ائتلاف» به عنوان ستاد کل انقلاب، این را قبلاً در نظر گرفته بود.

شورای عمومی، بسی دور از این گرایش که بخواهد نوعی آئین پرستی در انترناسیونال ایجاد کند، از کنفرانس لندن خواسته بود نامهای سکتاریستی برخی بخشها را حذف کند و این پیشنهاد به اتفاق آراء به تصویب رسید. (۱۳) شورای عمومی در بخشنامه خصوصی خود (انشعابهای ادعائی در انترناسیونال) نظر خود را درباره سکت‌ها چنین بیان می‌کند:

«فاز نخستین مبارزه پرولتاریا به ضد بورژوازی، با جنبش سکتاریستی مشخص می‌شود. این جنبش در دوره‌ای که هنوز پرولتاریا توسعه نیافته تا بمثابة طبقه عمل کند دلیل وجودی خود را دارد. متفکران منفرد تضادهای اجتماعی را به نقد می‌کشند و راه حلهای خیالی‌ای عرضه می‌دارند که توده کارگران باید بپذیرند، ترویج کنند و به عمل درآورند. سکت‌هائی که از سوی این آغازگران ایجاد شده بنا به ماهیت خود تحریم طلب، بیگانه با هر عمل واقعی، با سیاست، با اعتصاب، با تشکل و در یک جمله با هر حرکت جمعیند. توده پرولتاریا همواره به ترویج آنها بی‌اعتناست و حتی برخوردی خصمانه دارد. کارگران پاریس و لیون، دیگر سن سیمونی‌ها، فوریه‌ای‌ها و یکبارگی‌ها را نمی‌خواستند. چار티ست‌ها و طرفداران اتحادیه‌های کارگری

انگلیس دیگر اوئنیست‌ها را نمی‌خواستند. سکت‌ها که در آغاز اهرمهای جنبش بودند هنگامی که این جنبش از سطح آنها فراتر می‌رود به مانع آن تبدیل می‌شوند و ارتجاعی می‌گردند. شاهد در این باره، سکت‌ها در فرانسه و انگلستان و اخیراً لاسالی‌ها در آلمان است که پس از آنکه سالها به سازماندهی جنبش کارگری آسیب رساندند، سرانجام به ابزاری در دست پلیس تبدیل شدند. سرانجام اینکه، سکتاریسم بیانگر دوران کودکی جنبش پرولتری است همانگونه که آسترولوژی و کیمیاگری کودکی علمند. برای آنکه پی‌ریزی انترناسیونال امکان‌پذیر گردد، پرولتاریا می‌باید این دوران کودکی را سپری کرده باشد.

در رویارویی با سازمانهای خیالگرای سکت‌ها، انترناسیونال سازمان واقعی و رزمنده طبقه کارگر در همه کشورهای است که در مبارزه مشترک خود به ضد سرمایه‌داران، مالکان زمیندار و قدرت طبقاتی آنها که در دولت متشکل است با یکدیگر پیوند دارند. بدینسان اساسنامه انترناسیونال تنها جمعیت‌های کارگری‌ای را به رسمیت می‌شناسد که همگی هدف و برنامه واحدی را که محدود به ترسیم خطوط عمده جنبش پرولتری است دنبال می‌کنند، و کار تشریح و تدقیق تئوری را به نیرو و انگیزه‌ای موکول می‌کند که ناشی از ضرورت‌های مبارزه عملی، و تبادل نظر در بخشها - که طرفداران همه اعتقادات سوسیالیستی را بدون تمایز دربرمی‌گیرند -، ارگانها و کنگره‌های آنان است.»

«ائتلاف» نمی‌خواست انترناسیونال جمعیتی رزمنده باشد؛ بخشنامه [«ائتلاف»] انترناسیونال را تصویر وفادار جامعه آینده می‌دانست «از این رو باید مواظب باشیم تا آن را هرچه بیشتر به ایده‌آل خود نزدیک کنیم ...

انترناسیونال، چنین جامعه بشری آینده، باید از هم اکنون تصویر وفادار اصول ما در مورد آزادی و فدراسیون باشد و از درون خود اصلی را که به اتوریته و دیکتاتوری گرایش دارد بیرون اندازد». فدراسیون ژوراسی اگر در نقشه خود مبتنی بر تبدیل انترناسیونال به تصویر وفادار جامعه‌ای که هنوز وجود ندارد موفق می‌شد و در جهت هدف پنهان کشیدن آن به اطاعت از «اتوریته و دیکتاتوری» «شهروند ب» هرگونه وسیله عمل متشکل را بر او منع می‌کرد به آرزوی پلیس اروپا که خواهان عقب نشاندن انترناسیونال است، جامعه عمل می‌پوشاند.

اعضای «ائتلاف» برای اینکه به همکاران سابق خود در مجمع صلح بورژوازی رادیکال نشان دهند مبارزه‌ای که به راه انداخته‌اند به ضد انترناسیونال است و نه بسورژوازی، بخشنامه خود را به روزنامه‌های [بورژوازی] رادیکال فرستادند. نشریه «جمهوری فرانسه» آقای گامبتا، به سرعت از خدمات آنها در مقاله‌ای مملو از تشویق ژوراسی‌ها و حمله به کنفرانس لندن قدردانی کرد. «بولتن ژوراسی» که خوشحال بود تکیه‌گاهی در مطبوعات بورژوائی یافته، این مقاله را تماماً در شماره ۳ خود تجدید چاپ کرد و بدینسان نشان داد بالاترین تفاهم قلبی، طرفداران «ائتلاف» فوق انقلابی را با گامبتائی‌های ورسائی، متحد می‌سازد. «ائتلاف» برای آنکه بهتر خبر مسرت بخش انشعاب تازه در انترناسیونال را منتشر کند، بخشنامه سون ویلیه را در خیابانهای شهرهای فرانسه به ویژه در مونپلیه در یک روز بازار، به فروش رساند. می‌دانیم در فرانسه فروش مطبوعات در خیابان نیازمند اجازه پلیس است. (۱۴)

این بخشنامه بسته بسته به هر جایی که «ائتلاف» گمان می‌کرد بتواند

دوستانی و یا ناراضیانی از شورای عمومی را عضوگیری کند فرستاده شد. نتیجه تقریباً صفر بود. طرفداران «ائتلاف» در اسپانیا مخالفت خود را با فراخواندن کنگره اعلام داشتند و حتی جرأت کردند پاپ [باکونین] را سرزنش کنند. در ایتالیا تنها یک فرد، ترزاگی، اعلام داشت که با فراخواندن کنگره موافق است. اما در بلژیک که طرفدار سرشناس «ائتلاف» وجود نداشت [و] هر حرکت بین‌الملل در عبارات بورژوائی دربارهٔ تحریم سیاسی، خودمختاری، آزادی، فدراسیون، تمرکز زدائی و محلی‌گرایی می‌لنگید، بخشنامه موفقیت‌آبرومندانه‌ای یافت. هر چند شورای فدرال بلژیک از تقاضای یک کنگرهٔ عمومی فوق‌العاده [که خواست بخشنامه بود] خودداری کرد، تقاضائی که بی‌معنی بود زیرا بلژیک در کنفرانس لندن ۶ نماینده داشت، ولی طرحی برای اساسنامهٔ عمومی [انترناسیونال] نوشت که شورای عمومی را حذف می‌کرد. هنگامی که در کنگرهٔ بلژیک دربارهٔ این پیشنهاد بحث می‌شد نمایندهٔ لودلینسارت خاطر نشان کرد بهترین معیار برای کارگران، احساس کارفرمای آنهاست. تنها با دیدن اینکه ایدهٔ حذف شورای عمومی چه شعفی در کارفرمایان ایجاد می‌کند، می‌توانیم با تأکید بگوئیم «ارتکاب اشتباهی بزرگتر از فرمان چنین حذفی [حذف شورای عمومی] غیر ممکن است». بدینسان این پیشنهاد رد شد. در سویس فدراسیون روماند قویاً به بخشنامهٔ «ائتلاف» اعتراض کرد. اما در همه جای دیگر پاسخ به بخشنامه سکوت توأم با نفرت بود.

مسلماً این افراد که هرچه کوچک‌تر باشند بیشتر سر و صدا می‌کنند، موفقیتی بی‌چون و چرا بدست آوردند. همهٔ به اصطلاح اصلاح‌طلبان همهٔ کشورها، در ایراد [تهمتهای] شخصی به شورای عمومی و حمله‌های پیش پا

افتاده به انترناسیونال به یاری آنها شتافتند.

در انگلستان از سوی جمهوریخواهان بورژوا که شورای عمومی دسیسه‌های آنها را خنثی کرد، در ایتالیا از جانب آزاد فکران آئین‌پرست که زیر پرچم استقانونی پیشنهاد تشکیل «جمعیت جهانی راسیونالیستها» را می‌دادند که مرکز آن می‌بایست حتماً در رم باشد، سازمانی «اتوریتر» و «سلسله‌مراتبی»، مأمّن کشیشان و راهبه‌های بی‌خدا، و غیره که برطبق اساسنامهٔ آن مجسمهٔ نیم تنهٔ مرمی هر بورژوائی که ده هزار فرانک به جمعیت کمک می‌کرد در سالن کنگرهٔ آن قرار می‌گرفت، و سرانجام در آلمان از سوی سوسیالیستهای بیسمارکی که غیر از روزنامهٔ پلیسی‌شان سوسیال دموکرات، نقش اوباش مدافع امپراتوری پروس - آلمان را بازی می‌کنند.

با قطع انتشار نشریهٔ «انقلاب اجتماعی»، «ائتلاف» با بولتن ژوراسی خود را نمایندگی می‌کند که زیر سرپوش مبارزه با اقتدارگرایی شورای عمومی و غصب‌گرایی کنفرانس لندن، از هم پاشاندن انترناسیونال را وظیفهٔ خود قرار داده است. این نشریه در شمارهٔ ۲۰ مارس ۱۸۷۲ آشکارا اعتراف کرد که دیدگاه این گروه از انترناسیونال «نه این یا آن سازمان است که امروز بخشی از پرولتاریا را دربر می‌گیرند. سازمانها چیزهای ثانوی و گذرائی اند ... اگر بخواهیم بطور عام سخن بگوئیم، انترناسیونال عبارت است از آن احساس همبستگی بین استثمارشدگان که امروز بر جهان حکمفرماست». هنگامیکه انترناسیونال به «احساس همبستگی» کاهش داده شود از سازمانهای خیریه مسیحی هم افلاطونی‌تر خواهد بود. برای اینکه نمونه‌ای از روشهای درستکارانه‌ای را که «بولتن ژوراسی» به کار می‌برد به دست دهیم جملات زیر را از نامهٔ توکارزویکز Tokarzewicz سر دبیر روزنامهٔ لهستانی ولنوسک

Volnosc در زوریخ، می‌آوریم: «در بولتن ژوراسی شماره ۱۳ برنامه‌ای از جمعیت سوسیالیست لهستانی زوریخ آمده که پس از سه روز نشریه خود ولنوسک را منتشر خواهد کرد. ما به شما اجازه می‌دهیم سه روز پس از دریافت این نامه به شورای عمومی انترناسیونال اعلام کنید این برنامه کاذب است».

شماره ۱۵ ژوئن «بولتن ژوراسی» دربرگیرنده جوابهایی است از سران «ائتلاف» (باکونین، مالون، کلاریس، گیوم و غیره) به بخشنامه خصوصی شورای عمومی. این پاسخ‌ها به هیچیک از اتهامهایی که شورای عمومی به «ائتلاف» و سران آن وارد کرده جواب نمی‌دهند. پاپ [باکونین] که به سرحد جنون رسیده، گمان می‌کند می‌تواند بحث را، با «باری از کثافت» نامیدن بخشنامه [انترناسیونال]، خاتمه دهد. او می‌گوید «از سوی دیگر، من همواره این حق را برای خود حفظ می‌کنم همه متهم کنندگان خود را در برابر یک هیأت داوری شرف، به کنگره آینده فراخوانم، هیأت داوری‌ای که کنگره آینده بی‌شک مرا از آن محروم نخواهد کرد. کمترین چیزی که این هیأت داوری می‌تواند به من ارزانی دارد همه تضمین‌ها برای قضاوتی بی‌طرفانه و جدی است، من می‌توانم به این هیأت همه جزئیات لازم را درباره اتهامات سیاسی و شخصی‌ای که به من وارد می‌شود بدهم، بی‌آنکه ترسی از نامناسب بودن و یا خطرناک بودن افشای چیزهای سری داشته باشم.» طبیعتاً، طبق معمول، «شهروند ب» باز هم از حیثیت خود مایه گذاشت: او در کنگره لاهه ظاهر نشد.

کنگره نزدیک می‌شد و «ائتلاف» می‌دانست پیش از آن قرار است گزارش درباره قضیه نچایف منتشر شود، گزارشی که کنفرانس لندن، شهروند

اوتین **Outine** را مأمور نوشتن آن کرده بود. [برای «ائتلاف»] این بالاترین اهمیت را داشت که این گزارش پیش از کنگره منتشر نشود برای اینکه اعضای کنگره کاملاً از محتوای آن خبردار نشوند. شهروند اوتین به زوریخ رفت تا وظیفه خود را انجام دهد: تازه در آنجا مستقر شده بود که تلاشی برای قتل او به عمل آمد که ما بی‌تردید آن را به حساب «ائتلاف» می‌گذاریم. اوتین در زوریخ دشمنی جز چند اسلوا طرفدار «ائتلاف» نداشت که «زیر دست بالایی» باکونین بودند. از سوی دیگر دام‌گستری برای ترور، یکی از روشهای به رسمیت شناخته شده و معمول این جمعیت است. نمونه‌های دیگری از آن را در اسپانیا و در روسیه خواهیم دید. هشت نفر که به زبان اسلاوی حرف می‌زدند در محل دورافتاده‌ای در کنار یک کانال در کمین اوتین بودند، هنگامی که او به محل اختفای آنها رسید از پشت به او حمله کردند و با سنگ بزرگی به سر او زدند و در یک چشم او زخم خطرناکی به وجود آوردند، پس از از پای درآوردن او قصد داشتند او را بکشند و به درون کانال بیندازند که چهار دانشجوی آلمانی سر رسیدند و با دیدن آنها قاتلان فرار کردند. این تلاش تروریستی مانع آن نشد که شهروند اوتین کار خود را به انجام رساند و آن را به کنگره بفرستد.

IV

ائتلاف در اسپانیا

بعد از کنگره «مجمع صلح» که در سپتامبر ۱۸۶۹ در برن برگزار شد،

فائلی یکی از بنیانگذاران «ائتلاف» و عضو مجلس ایتالیا به مادرید رفت. او توصیه‌هایی از باکونین برای کاریدو نمایندۀ مجلس اسپانیا [کورتز] داشت؛ [کاریدو] او را با عناصر جمهوریخواه، چه بورژوا و چه کارگر، در ارتباط قرار داد. کمی بعد، در ماه نوامبر همان سال، از ژنو کارتهای عضویت «ائتلاف» برای موراگو، کوردوا ای لویز (جمهوریخواه که مایل بود نمایندۀ مجلس شود، دبیر روزنامه بورژوائی «نبرد») و روبو دُ نادو (کاندیدای ناکام بارسلون، بنیانگذار حزبی شبه سوسیالیستی) فرستاده شد. اطلاع از فرستادن این کارتها، در بخش نوبنیاد انترناسیونال مادرید، بی‌نظمی ایجاد کرد. صدر این بخش ژالبو که نمی‌خواست به اتحادیه‌ای تعلق داشته باشد که در دل خود جمعیتی مرکب از عناصر مخفی بورژوا را تحمل می‌کند و اجازه می‌دهد که از سوی آنها رهبری شود، کناره‌گیری کرد.

در کنگرهٔ بال، انترناسیونال اسپانیا را دو طرفدار «ائتلاف»، فارگاپلیسه و سِنتینون نمایندگی می‌کردند و نام این دومی در لیست رسمی نمایندگان به عنوان «نمایندۀ ائتلاف» ثبت شده است. پس از کنگرهٔ انترناسیونال اسپانیا در بارسلون (ژوئیه ۱۸۷۰)، «ائتلاف» در پالما، والانس، مالاگا، و کادیکس مستقر شد. در سال ۱۸۷۱ بخشهایی در سویل و در گُردو به وجود آمد. در آغاز این سال، موراگو و ونیاس، نمایندگان «ائتلاف» در بارسلون، به اعضای شورای فدرال (فرانسیسکو مورا، آنخل مورا، آنسلمو لورنزو، بورل و غیره) پیشنهاد تشکیل «ائتلاف» در مادرید را دادند، اما اینها با گفتن اینکه اگر «ائتلاف» سازمانی مخفی باشد، خطرناک است و اگر سازمانی علنی [وجودش] بیهوده، با این پیشنهاد مخالفت کردند. یکبار دیگر صرف ذکر نام «ائتلاف» کافی بود تا تخم تفرقه در دل شورای فدرال ایجاد کند، تا جایی که

بورل این کلمات پیشگویانه را به زبان آورد: «از امروز هرگونه اعتماد بین ما مرد». اما چون پیگردهای حکومت اعضای شورای فدرال را مجبور کرده بود به پرتغال مهاجرت کنند، در آنجا بود که موراگو موفق شد آنان را قانع کند. در لیسبون چند پرتغالی عضو انترناسیونال از طریق موراگو به «ائتلاف» پیوستند، اما چون موراگو فکر می‌کرد این تازه واردها به او تضمینهای لازم را نمی‌دهند، بدون خبر آنها، یک گروه «ائتلافی» دیگر مرکب از بدترین عناصر بورژوائی و کارگری که از صفوف فراماسونری بیرون آمده بودند، تشکیل داد. این گروه جدید که کشیش سابق بونونکا جزء آنها بود در صدد برآمد که انترناسیونال را در گروه‌های ده نفره متشکل کند که می‌بایست زیر رهبری او در خدمت مقاصد کُنت دو پهنیش درآیند. [بونونکا] این دسیسه‌گر سیاسی، توانست آنها را وارد نزاعی کند که تنها هدف آن به قدرت رساندن این کُنت بود. انترناسیونالیستهای پرتغال به دلیل وجود دسیسه‌های «ائتلاف» در پرتغال و اسپانیا، از این جمعیت کناره گرفتند و در کنگرهٔ لاهه، به عنوان یک اقدام نجاتبخش، خواستار اخراج آن از انترناسیونال شدند.

در کنفرانس انترناسیونال اسپانیا در والانس (سپتامبر ۱۸۷۱) نمایندگان طرفدار «ائتلاف» که مانند همیشه خود را نمایندۀ انترناسیونال می‌دانستند سازمان جمعیت خود را در سطح شبه جزیرهٔ ایبری تکمیل کردند. اکثریت آنها باگمان اینکه برنامهٔ «ائتلاف» همان برنامهٔ انترناسیونال است، که این جمعیت مخفی در همه جا وجود دارد، که ورود به آن تقریباً یک وظیفه است و اینکه «ائتلاف» می‌خواهد انترناسیونال را توسعه بخشد و نه اینکه بر آن تسلط یابد، تصمیم گرفتند همهٔ اعضای شورای فدرال باید عضو آن شوند. موراگو که تا آن زمان جرأت نکرده بود وارد اسپانیا شود از این امر با

خبر شد و با عجله تمام به مادرید آمد و مورا را متهم کرد می‌خواهد «ائتلاف» را به تبعیت انترناسیونال درآورد» چیزی که مخالف با اهداف «ائتلاف» بود. موراگو برای اینکه به این گفته خود اتوریته دهد در ماه ژانویه [۱۸۷۲] نامه باکونین را به مساد داد که بخواند. این نامه حاوی نقشه‌ای ماکیاوولی برای سلطه بر طبقه کارگر بود: «ائتلاف» باید به طور ظاهری در دل انترناسیونال باقی بماند اما با فاصله‌ای معین، برای آنکه بهتر بتواند آن را مشاهده و رهبری کند. به این دلیل اعضای که در شوراها و کمیته‌های بخشهای انترناسیونال اند باید همیشه در اقلیت بخشهای «ائتلاف» باشند.» (از بیانیه خوزه مسا در تاریخ اول سپتامبر ۱۸۷۲ خطاب به کنگره لاهه). در یک گردهمایی «ائتلاف»، موراگو، مسا را متهم کرد که با به عضویت درآوردن شورای فدرال [در ائتلاف] به جمعیت باکونین خیانت کرده، زیرا که این امر باعث می‌شود به آنها در بخشهای مختلف «ائتلاف» اکثریت دهد و در واقع سلطه انترناسیونال را بر «ائتلاف»، برقرار سازد. برای جلوگیری از این سلطه رهنمودهای مخفی [«ائتلاف»] حامل این ایده‌اند که تنها یک یا دو طرفدار «ائتلاف» باید در شوراها یا کمیته‌های انترناسیونال بخزند و آنها را با تکیه بر بخشهای «ائتلاف» که در آن تصمیماتی که انترناسیونال باید اتخاذ کند، از پیش گرفته می‌شد، رهبری کنند. از این لحظه به بعد، موراگو به شورای فدرال اعلام جنگ کرد و مانند پرتغال بخش جدیدی از «ائتلافیها» را به وجود آورد که افراد مظنون از آن بی‌خبر بودند. اعضای «ائتلاف» در دیگر نقاط اسپانیا به کمک او شتافتند و شورای فدرال را متهم کردند از وظایف «ائتلافی» خود غفلت کرده است. بخشنامه‌ای که بخش «ائتلافی» والانس (۳۰ ژانویه ۱۸۷۲) به امضای دامون، اسم مستعار «ائتلافی» مونتورو، منتشر

کرد، این را ثابت می‌کند.

هنگامی که بخشنامه سون ویلیه به اسپانیا رسید، «ائتلاف» اسپانیا از حمایت ژورا [فدراسیون ژوراسی] خودداری کرد. حتی «بخش مادر» بارسلون، در نامه‌ای رسمی به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۸۷۱، به نحوی شدید و کاملاً کفرآمیز به پاپ باکونین برخورد کرد و سوءظن رقابت شخصی او با کارل مارکس را مطرح نمود. (۱۵) شورای فدرال اسپانیا با این نامه ابراز همبستگی کرد و این نشان می‌دهد در آن زمان تا چه اندازه نفوذ مرکز سویس در «ائتلاف» اسپانیا ضعیف بود؛ اما به سرعت، شاهد آن بودیم که دل‌های سخت نرم شدند. در گردهمایی فدراسیون بین‌الملل مادرید (۷ ژانویه ۱۸۷۲) که در آن بخشنامه سون ویلیه به بحث گذاشته شده بود، گروه جدید به رهبری موراگو مانع خواندن «ضد بخشنامه» فدراسیون روماند [سویس] شد و بحث را خفه کرد. در ۲۴ فوریه (۱۸۷۲) رافار ([اسم مستعار] ائتلافی رافائل فارگا) به بخش ائتلافی مادرید نوشت: «باید نفوذ ارتجاعی و گرایشهای اقتدارگرایانه شورای عمومی را کُشت». با اینهمه تنها در پالماده مالورکا بود که «ائتلاف» توانست همبستگی عمومی نسبت به بخشنامه ژورا را به دست آورد. می‌بینیم انضباط کلیسائی شروع به شکستن آخرین مقاومتها درباره خطاناپذیری پاپ کرد.

نظر به همه این کارهای زیر زمینی، شورای فدرال اسپانیا فهمید باید خود را فوراً از دست «ائتلاف» رها کند. پیگردهای حکومتی زمینه‌ای به دست او داد. این شورا پیشنهاد کرد در حالتی که انترناسیونال [اسپانیا] از سوی حکومت منحل شود باید گروه‌های مخفی «مدافعان انترناسیونال تشکیل داد که در آن بخشهای "ائتلاف" به نحوی نامحسوس ذوب شوند».

ورود اعضای متعدد [غیر «ائتلافی»] در بخشهای «ائتلاف»، طبق این طرح، می‌بایست خصلت این بخشها را تغییر دهد و این گروه‌ها پس از قطع پیگردهای حکومتی، ناپدید شوند. هرچند اگر حکومت تهدیدهای خود را به عمل درمی‌آورد بدون چنین سازماندهی‌ای حتی وجود انترناسیونال به خطر می‌افتاد، اما «ائتلاف» که هدف پنهانی این طرح را حدس زده بود، آن را به شکست کشاند. «ائتلاف» برعکس چنین پیشنهاد می‌کرد: «اگر ما را غیر قانونی کنند این مفید خواهد بود که به انترناسیونال شکلی خارجی دهیم که برای حکومت قابل قبول باشد و شوراهای محلی به عنوان هسته‌های مخفی‌ای باشند که زیر تأثیر «ائتلاف»، خط مشی‌ای کاملاً انقلابی را در بخشها رقم بزنند» (بخشنامه بخش «ائتلاف» سویل، ۲۵ اکتبر ۱۸۷۱). جبون در عمل، جسور در حرف، اینست «ائتلاف» چه در اسپانیا، چه در جای دیگر. قطعنامه کنفرانس لندن درباره عمل سیاسی طبقه کارگر، «ائتلاف» را مجبور کرد به دشمنی آشکار با انترناسیونال برخیزد و به شورای فدرال اسپانیا فرصتی داد که هماهنگی خود را با اکثر انترناسیونالیستها مشاهده کند. این قطعنامه، علاوه بر آن، به شورای فدرال اسپانیا این ایده را داد که در اسپانیا یک حزب بزرگ کارگری به وجود آورد. برای رسیدن به این هدف، نخست می‌بایست طبقه کارگر را از همه احزاب بورژوائی، به ویژه حزب جمهوریخواه، که از میان کارگران، توده رأی دهنده و فعالان خود را تأمین می‌کرد، جدا ساخت. شورای فدرال تحریم همه نمایندگان سلطنت طلب و جمهوریخواه را توصیه کرد. آن بخش از هیأت تحریریۀ نشریه «آزادی» که در عین حال عضو شورای فدرال بودند برای زدودن هرگونه توهم از مردم نسبت به عبارت‌پردازی سوسیالیستی دروغین جمهوریخواهان، در نامه‌ای خطاب

به نمایندگان حزب جمهوریخواه فدرالیست، که در کنگره مادرید گرد آمده بودند، از آنان خواستار اقدامات عملی شد و خواست موضع خود را در برابر برنامه انترناسیونال مشخص سازند. این ضربه‌ای وحشتناک به حزب جمهوریخواه بود. «ائتلاف» برعکس، وظیفه خود دانست اثرات این ضربه را کاهش دهد، زیرا با جمهوریخواهان متحد شده بود. «ائتلاف» مادرید نشریه‌ای به نام *ال کُندِسادو* منتشر می‌کرد که برنامه آن عبارت بود از سه فضیلت اصلی‌ای که «ائتلاف» تبلیغ می‌کرد: بی‌خدائی، آنارشی، و کلکتیویسم، اما از کارگران نمی‌خواست کاهش ساعات کار را طلب کنند. در کنار «برادر» موراگو، *استیباِنز* یکی از سه عضو کمیته رهبری حزب جمهوریخواه، که اخیراً فرماندار مادرید و وزیر جنگ بود، مقاله می‌نوشت. در مالاکا، پینو عضو کمیسیون فدرال انترناسیونال دروغین، در مادرید و فلیپه مارتین، که اکنون فروشنده دوره گرد «ائتلاف» است، کارگزار انتخاباتی عضو حزب جمهوریخواه بودند. «ائتلاف» برای آنکه فائلی [عضو «ائتلاف» و نماینده مجلس ایتالیا] خود را در مجلس اسپانیا داشته باشد، کاندیداتوری موراگورا هم اعلام داشت.

«ائتلاف» دو دلخوری نابخشودنی از شورای فدرال داشت:

۱) اینکه در مسئله ژورا از موضع‌گیری خودداری کرده بود (۲) اینکه با برخورد شورای فدرال نسبت به حزب جمهوریخواه، نقشه آن حزب خنثی، و این کار باعث شکست آن حزب شده بود، و این به یکپارچگی «ائتلاف» در مقابل آن حزب لطمه وارد کرده بود. نامه [نویسندگان «آزادی»] به کنگره جمهوریخواهان، از سوی این کنگره اعلام جنگ تلقی شد. نشریه «لایاگوالداد» بانفوذترین ارگان این حزب با خشونت به هیأت تحریریۀ

«آزادی» حمله کرد و آن را متهم ساخت خود را به ساگاستا فروخته است. نشریه «کندنسادو» [ارگان «ائتلافها»] با سکوت عمدی خود این اتهام را تشویق کرد. «ائتلاف» باز هم بیشتر به خوش خدمتی حزب جمهوریخواه پرداخت. این جمعیت که در فدراسیون انترناسیونال مادرید اکثریت داشت، هیأت تحریریه «آزادی» را اخراج کرد.

شورای فدرال به رغم پیگردهای حکومتی در یک دوره مدیریت شش ماهه، پس از کنفرانس والانس، تعداد فدراسیونهای محلی را از ۱۳ به ۷۰ رساند، این شورا ۱۰۰ واحد محلی دیگر داشت، به تدارک فدراسیونهای محلی کمک کرد، شش حرفه را در جمعیتهای مقاومت ملی سازمان داد، علاوه بر آن در زیر لوای آن، اتحادیه بزرگ کارگران کارخانه‌ای کاتالان تشکیل شد. این خدمات، به اعضای شورا چنان نفوذ معنوی‌ای داد که باکونین، که احساس کرد باید آنها را دوباره به راه نجات هدایت کند، در تاریخ ۵ آوریل ۱۸۷۲ خطاب به مورا دبیر کل شورا یک اخطار پدرانۀ طولانی فرستاد (مدرک شماره ۳ را ببینید). کنگره ساراگوس (۴ تا ۱۱ آوریل ۱۸۷۲) به رغم کوششهای «ائتلاف» که دست کم ۱۲ نماینده در آن داشت، اخراج [هیأت تحریریه «آزادی»] را لغو کرد و دو تن از اخراج شدگان را، به رغم خودداریهای مکرر آنها از پذیرش هرگونه کاندیداتوری، به شورای فدرال جدید پذیرفت.

کنگره ساراگوس مثل همیشه در همان زمان گردهمایی مخفی «ائتلاف»، تشکیل شد. در این کنگره اعضای شورای فدرال، پیشنهاد انحلال «ائتلاف» را دادند، اما کنگره پیشنهاد را رد نکرده کنار گذاشت. دو ماه بعد در دوم ژوئن [۱۸۷۲] همین شهروندان بعنوان رهبران «ائتلاف» اسپانیا و به نام

بخش «ائتلاف» مادرید بخشنامه‌ای به بخشهای دیگر فرستادند که در آن پیشنهاد خود در کنگره را به دلیل زیر تجدید کردند:

«ائتلاف» به نظر ما از راهی که باید در منطقه ما می‌رفت منحرف شده، او اندیشه‌ای را که باعث ایجاد آن شده بود تحریف کرده و به جای آنکه بخشی از اتحادیه بزرگ ما باشد، عنصری فعال که به دیگر سازمانهای انترناسیونال انگیزه و نیرو بدهد و به توسعه آنها یاری کند، خود را کاملاً از بقیۀ اتحادیه جدا کرده، به نحوی که به سازمانی جداگانه و به عبارت دیگر برتر و با گرایشهای سلطه طلبانه مبدل شده است، و از این طریق بدگمانی، ناهماهنگی و تفرقه را در درون ما ایجاد کرده است ... در ساراگوس بجای آنکه ایده و راه حل بیاورد برعکس جز آسیب و مانع برای کارهای بزرگ کنگره ایجاد نکرد.»

از همه بخشهای «ائتلاف» اسپانیا، تنها کادیکس با اعلام انحلال خود به این بخشنامه پاسخ داد. فردای آن روز، «ائتلاف» از نوامضا کنندگان بخشنامه ۲ ژوئن را از فدراسیون انترناسیونال مادرید اخراج کرد. بهانه این اخراج مقاله‌ای در شماره ۱ ژوئن «آزادی» بود که در آن خواسته شده بود «در باره منبع ثروت وزیران، ژنرالها، سران دستگاه قضائی، صاحبمنصبان دولتی، شهرداران و غیره» و همه سیاستمدارانی که هرچند شغل دولتی ندارند اما در سایه دولت زندگی می‌کنند و با کمک خود بدان در مجلس زیر ماسک دروغین اپوزیسیون، بی‌عدالتیها را پوشانده‌اند، تحقیقی به عمل آید و اینکه مصادره اموال همه آنها باید یکی از اقدامات در فردای انقلاب باشد. «ائتلاف» که در این نوشته حمله‌ای مستقیم به دوستان جمهوریخواه خود می‌دید، نویسندگان «آزادی» را، زیر این بهانه که با مصادره اموال دزدان دولتی بطور تلویحی مالکیت فردی را به رسمیت می‌شناسند، به خیانت به هدف پرولتاریا متهم

کرد. هیچ چیز بهتر از این، روح ارتجاعی‌ای را که خود را زیر شارلاتانیسم انقلابی «ائتلاف» پنهان می‌کند و این جمعیت می‌خواهد آن را در بین کارگران انکار کند، نشان نمی‌دهد، و هیچ چیز بهتر از این مردان - که خود «ائتلاف» آنان را به دلیل ایده‌های کمونیستی شان تکفیر می‌کند - به بهانه دفاع از مالکیت فردی، سوء نیت این جمعیت را به اثبات نمی‌رساند.

این اخراج تازه با نقض آئین‌نامه حاکم که تشکیل یک «هیأت دآوری شرف» را مقرر می‌دارد که در آن متهم دو تن از ۷ قاضی را معرفی می‌کند و می‌تواند از حکم آن به مجمع عمومی بخش تقاضای تجدید نظر نماید، انجام شد. «ائتلاف» به جای همه اینها برای اینکه به خود مختاری او خللی وارد نشود، در همان جلسه‌ای که اتهام اعلام شد حکم را صادر کرد. از صد و سی عضو بخش تنها پانزده نفر در جلسه بودند. اخراجی‌ها از شورای فدرال تقاضای تجدید نظر کردند.

این شورا به لطف مانوورهای «ائتلاف» به والانس منتقل شده بود. از دو عضو شورای فدرال سابق که در کنگره ساراگوس انتخاب شده بودند، مورا [عضویت در شورای جدید را] پذیرفت و لورنزو استعفا کرد. بدینسان این شورا در مقابل تقاضای تجدید نظر اخراجیها از خود سلب صلاحیت کرد، هرچند که جز در حالت تقاضای تجدید نظر از کنگره آینده، ماده ۷ آئین‌نامه فدراسیون اسپانیا، او را مجبور می‌ساخت هر فدراسیون محلی را که بخشنامه را نقض کند، معلق سازد. اخراجیها خود «فدراسیون جدیدی» تشکیل دادند و تقاضای به رسمیت شناختن آن را از کنگره کردند، [کنگره «ائتلاف»] به دلیل خودمختاری بخشها، این تقاضا را رسماً رد کرد. در این زمان فدراسیون جدید مادرید طبق مواد (۷. II) و (۴. IV) آئین‌نامه عمومی، به شورای

عمومی رجوع کرد [و شورای عمومی] او را به رسمیت شناخت. کنگره عمومی لاهه این عمل را به اتفاق آراء تصویب کرد و نماینده فدراسیون جدید مادرید را پذیرفت.

«ائتلاف» اهمیت این نخستین حرکت شورشی را فهمیده بود و درک کرده بود که این شورش در نطفه خفه نشده است؛ و اینکه انترناسیونال اسپانیا که تا آن زمان بسی مطیع بود از دست او خارج خواهد شد: بدینسان همه وسایل درست و نادرست را به خدمت گرفت. با اتهام زنی آغاز کرد. در روزنامه‌ها و در آفیشهای سالنها نام اخراجیها را به عنوان خائن اعلام کردند: آنخل و فرانسیسکو مورا، خوزه مسا، ویکتور پاژش، سائز، کاله خا، پاولی و لافارگ. مورا که برای انجام وظیفه دبیر کلی [شورای فدرال] کار خود را ترک کرده بود و طی ماه‌های طولانی برادرش خرج او را تحمل کرده بود متهم به این شد که به هزینه انترناسیونال زندگی کرده است، مسا که برای تأمین زندگی خود در یک روزنامه مد چیز می‌نوشت و مقاله‌ای برای یک روزنامه مصور ترجمه کرده بود به عنوان کسی که خود را به بورژوازی فروخته، معرفی شد، اتهام مرگبار لافارگ این بود که با ناهار شکم پرورانه‌ای در صدد وسوسه سنت آنتوان وارِ مارتینز و مورونتو دو عضو شورای فدرال جدید برآمده، گویا وجدان اینها در شکمشان است. اینها تنها افتراهای علنی و چاپ شده است. هنگامی که این افتراها ثمرات مورد انتظار را به بار نیاورد به تهدید روی آوردند. در والانس، مورا به دامی که از سوی شورای فدرال گسترده شده بود که در آن با چماق منتظر او بودند کشانده شد و تنها به کمک اعضای فدراسیون محلی که به روشهای این آقایان آشنا بودند و به تأیید آنها لورنزو در اثر چنین «استدلالهای کوبنده‌ای» استعفا کرده بود، از مهلکه جست. کمی

بعد در مادرید توطئه‌ی مشابهی در مورد ایگلزیاس به عمل آمد. هیأت برادران مقدس «ائتلاف»، نشریه «آزادی» را به مؤمنان نهی کرد، در کادیکس برای نجات روح گنهکاران اعلام شد که هر کسی «آزادی» را بفروشد بعنوان خائن از انترناسیونال اخراج خواهد گشت. آنارشی «ائتلافی»، در عمل تفتیش عقاید، تحقق می‌یابد.

«ائتلاف» طبق عادت خود به کار افتاد تا همه نمایندگان اسپانیا برای کنگره لاهه را از آن خود کند. با این هدف کمیته فدرال [جدید] بخشنامه‌ای خصوصی به دیگر بخشها داد که وجود آن را از «فدراسیون مادرید» مخفی کردند. او در آن اعزام نمایندگان دسته جمعی [هیأت نمایندگی با رأی و اختیارات واحد دسته جمعی] به انتخاب همه انترناسیونالیستها و پرداخت ۲۵ سانتیم از سوی هر عضو برای تأمین هزینه سفر نمایندگان را پیشنهاد می‌کرد. همانگونه که در عمل ثابت شد، روشن بود که به خاطر نبود وقت برای تفاهم جهت تعیین کاندیدها در فدراسیونهای محلی، کاندیدهای رسمی «ائتلاف» به عنوان هیأت نمایندگی به هزینه انترناسیونال انتخاب می‌شدند. فدراسیون جدید مادرید به این بخشنامه دست پیدا کرد و آن را به شورای عمومی فرستاد. این شورا با آگاهی از اطاعت شورای فدرال اسپانیا از «ائتلاف»، دید زمان عمل فرا رسیده و به شورای فدرال اسپانیا نامه‌ای فرستاد که در آن نوشته شده بود: «شهروندان، ما دلایلی در دست داریم که در درون انترناسیونال و به ویژه در اسپانیا، جمعیتی مخفی به نام «ائتلاف» برای دموکراسی سوسیالیستی وجود دارد. مأموریت ویژه این جمعیت که مرکز آن در سویس قرار دارد اینست که اتحادیه بزرگ ما را در جهت گرایشهای خاصی قرار دهد و آن را به سمت هدفی که اکثریت عظیم انترناسیونالیستها از آن

بی‌خبرند، بکشاند. بعلاوه ما از طریق "لارازون" سوئل می‌دانیم دست کم سه تن از شورای شما عضو "ائتلاف" اند...

اگر خصلت و سازماندهی این جمعیت هنگامی که علنی بود و به وجود آن اعتراف می‌شد در مخالفت با نص اساسنامه ما قرار داشت، وجود مخفی آن در دل انترناسیونال به رغم قولی که داده شده بود، خیانتی واقعی به اتحادیه ماست. انترناسیونال تنها یک نوع عضو را با حقوق و وظایف برابر، به رسمیت می‌شناسد، "ائتلاف" آنها را به دو طبقه تقسیم می‌کند اعضای خودی و اعضای عادی، و دومیها باید از طریق سازمانی که حتی از وجودش خبر ندارند از سوی اولیها رهبری شوند. انترناسیونال از اعضای خود می‌خواهد که حقیقت، اخلاق، و عدالت را مبنای رفتار خود قرار دهند، "ائتلاف" طرفدارانش را موظف می‌کند که انترناسیونالیستهای عادی را در مورد وجود سازمان مخفی، انگیزه‌ها، اهداف و حتی کلمات و اعمال آن فریب دهند.

شورای عمومی علاوه بر این از آنها برخی مدارک را برای تحقیق درباره «ائتلاف» خواستار شد که تصمیم داشت به کنگره ارائه دهد و از آنها توضیح خواست که چگونه وجود سه عضو معروف «ائتلاف» را در درون خود با وظایفی که نسبت به انترناسیونال دارند آشتی می‌دهند.

شورای فدرال با نامه‌ای سرسری، که با اینهمه وجود «ائتلاف» را تأیید می‌کرد به شورای عمومی پاسخ گفت.

چون مانوورهای که از آن سخن گفتیم برای تضمین موفقیت در انتخابات کافی نبود، «ائتلاف» در نشریات خود تا کاندیداتوری رسمی فارگا، آلرینی، سوریانو، مارسلو، مندز و موراگو پیش رفت. نتایج آراء چنین بود:

مارسلو ۳۵۶۸ رأی، موراگو ۳۴۴۲، مندز ۲۸۵۰، سورینو ۲۷۵۱، از کاندیداهای دیگر که ظاهراً هنوز کاملاً منضبط نبودند، لوستو ۲۴۳۰ رأی در چهار شهر کاتالان به دست آورد، فوسته ۱۰۵۳ رأی در سانس (کاتالونی). هیچیک از کاندیداهای دیگر بیش از ۲۵۰ رأی نداشت. شورای فدرال اسپانیا برای تضمین انتخاب فارگا و آلرینی به شهر بارسلون که «ائتلاف» در آن سلطه داشت این امتیاز را داد که خود، نمایندگان خویش را نامزد کند که طبیعتاً آلرینی و فارگا بودند. طبق همان بخشنامه رسمی چهار شهر کاتالان که لوستو و فوسته را نامزد و بدینسان کاندیداهای رسمی «ائتلاف» را رد کرده بودند ۲۶۵۴ رتو (۶۶۳/۵۰ فرانک) برای هزینه هیأت نمایندگی خود پرداختند در حالی که شهرهای دیگر اسپانیا که به لطف اینکه کارگران در آنها کمتر عادت دارند کارهای خود را به دست گیرند و در آنها «ائتلاف» توانسته بود کاندیداهای خود را بگذراند تنها ۲۷۹۹ رتو (۶۹۹/۷۵ فرانک). فدراسیون جدید مادرید واقعاً حق داشت که گفت پول انترناسیونال صرف آن شد که نمایندگان «ائتلاف» را به لاهه بفرستند. از سوی دیگر شورای فدرال «ائتلافی»، حق عضویتی را که به شورای عمومی بدهکار بود کاملاً نپرداخت. همه اینها هنوز برای «ائتلاف» کافی نبود. او اختیارنامه‌ای رسمی از نوع «ائتلافی» برای هیأت نمایندگی خود نیاز داشت که آن را به طریق زیر به دست آورد: با بخشنامه ۷ ژوئیه [۱۸۷۲] شورای فدرال خواستار این اجازه شد که همه اختیارنامه‌های رسمی را در یک اختیارنامه دسته جمعی خلاصه کند و این را به دست آورد. این مانور که بدتر از نظرخواهی عمومی پس از کودتای بنپارتی است به «ائتلاف» امکان داد که اختیارنامه هیأت نمایندگی خود را بنویسد، اختیارنامه‌ای که «ائتلاف» می‌خواست آن را به کنگره تحمیل

کند و نمایندگان خود را از رأی در کنگره ممنوع سازد مگر آنکه شیوه رأی دادنی که در آئین نامه عمومی انترناسیونال آمده عوض شود. نمایندگان اسپانیا برای آنکه نشان دهند این امر چیزی جز استفاده از سادگی و خوشباوری دیگران نیست، در کنگره سنت ایمیه به رغم اختیارنامه رسمی خود، در رأی‌گیری، به صورت فدراسیونی [یعنی با صرف نظر کردن از رأی فردی خود، مطابق اختیارنامه «ائتلاف»]، به صورت دسته جمعی رأی دادند [شرکت کردند. شیوه رأیی که بسیار مورد ستایش کاستلار بود و در «مجمع صلح» عمل می‌شد. (۱۶)]

V

ائتلاف در ایتالیا

در ایتالیا، «ائتلاف» پیش از انترناسیونال وجود داشت. پاپ میخائیل [باکونین] قبلاً در آنجا اقامت کرده بود و روابط زیادی با جوانان رادیکال بورژوائی به وجود آورده بود. نخستین بخش انترناسیونال ایتالیا، بخش ناپل، از بدو تشکیل آن از سوی عناصر بورژوا و «ائتلافی» رهبری می‌شد. یکی از بنیانگذاران «ائتلاف»، گامبوزی وکیل (۱۷)، «کارگر نمونه» خود کاپوروسورا برای ریاست بخش معرفی کرد. او در کنگره بال دست در دست کاپوروسوی وفادارش انترناسیونالیستهای ناپل را نمایندگی می‌کرد در حالی که آنتونلی «ائتلاف» یعنی فائلی (۱۸) نماینده اتحادیه‌های کارگری بیرون از انترناسیونال به خاطر مانعی، در راه متوقف شده بود.

آشنائی کاپوروسو با پدر مقدس [باکونین]، او را مست کرد. در برگشت به ناپل خود را برتر از دیگر «ائتلافی‌ها» تصور می‌کرد و رفتاری اربابانه با بخش خود نشان داد. «چیزی که سرتاپا کاپوروسو را عوض کرد سفر او به بال بود... او از کنگره با ایده‌ها و ادعاهائی عجیب و کاملاً مخالف با اصول اتحادیه ما برگشت. نخست با صدای آهسته و سپس با لحنی تحکم‌آمیز و توأم با قدرت سخن می‌گفت. در حالی که چنین قدرتی نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. او می‌گفت که شورای عمومی تنها به او اطمینان دارد و اینکه اگر بخش به میل او پیش نرود به او اجازه داده شده که آن را منحل کند و بخش دیگری جانشین آن سازد.» (گزارش رسمی ناپل به شورای عمومی، نوشته و امضا شده از سوی کارملو پالادینی وکیل «ائتلافی»). قدرتهای کاپوروسو می‌بایست ناشی از کمیته مرکزی «ائتلاف» باشد، زیرا انترناسیونال هرگز چنین قدرتی به کسی نداده است. کاپوروسوی شریف که در انترناسیونال تنها سرچشمه نفع شخصی می‌دید، داماد خود، ژزوئیت سابق را به عنوان «پروفسور انترناسیونال نامزد کرد و کارگران بدبخت را مجبور ساخت که سخنرانیهای او درباره احترام به مالکیت و دیگر مزخرفات اقتصاد سیاسی بورژوائی را ببلعند» (نامه کافرو) (۱۹). کاپوروسو پس از آن خود را به سرمایه‌دارانی که از پیشرفت انترناسیونال ناپل نگران بودند، فروخت. به دستور آنها کارگران خز سازی را به اعتصابی بی‌سرانجام کشاند. بعد با سه عضو دیگر به زندان افتاد و ۳۰۰ فرانک پولی را که بخش انترناسیونال برای مخارج چهار زندانی برای او فرستاده بود بالا کشید. این کارها باعث اخراج او از بخش گردید. بخش تا زمانی که به زور منحل شد (۲۰ اوت ۱۸۷۱) به فعالیت خود ادامه داد. اما «ائتلاف» که از ضربه‌های پلیس

جسته بود از این فرصت استفاده کرد تا خود را به جای انترناسیونال بگذارد. کارملو پالادینی در گزارش ۱۳ نوامبر ۱۸۷۱ که در بالا ذکر کردیم به کنفرانس لندن با همان جمله‌ها و همان استدلالهائی اعتراض می‌کرد که در بخشنامه سون ویلیه در روز قبل آمده بود.

در نوامبر ۱۸۷۱ در میلان بخشی مرکب از عناصر مختلف تشکیل شد. در آن کارگر، اساساً مکانیسین‌هائی که کونو آورده بود، دانشجو، روزنامه‌نگار نشریات کوچک، و فروشنده عضویت داشتند که همگی زیر نفوذ «ائتلاف» بودند. کونو به خاطر منشأ آلمانی از این راز بی‌خبر نگه‌داشته شده بود اما او مطمئن شد این جوانان بورژوا پس از زیارت لوکارنو که رم «ائتلاف» به شمار می‌رفت به صورت جمعیت مخفی، متشکل شده‌اند. کمی بعد (فوریه ۱۸۷۲) کونو دستگیر و از سوی پلیس ایتالیا اخراج شد. به لطف این مدد آسمانی، «ائتلاف» میدان را آزاد دید و کم‌کم بخش میلان انترناسیونال را انضباط بخشید.

۸ اکتبر ۱۸۷۱ در تورین فدراسیون کارگری تشکیل شد و از شورای عمومی تقاضای عضویت در انترناسیونال کرد. دبیر آن، کارلو ترزاگی باصراحت تمام نوشت «منتظر دستورهای شما هستیم». برای اثبات اینکه در ایتالیا انترناسیونال از لحظه تولد خود باید بعنوان شعبه بخش بوروکراتیک «ائتلاف» به حساب آید ترزاگی افزود: «شورای عمومی از طریق باکونین نامه‌ای از اتحادیه کارگری راون، که خود را بخش انترناسیونال اعلام می‌کند، دریافت خواهد داشت.»

روز ۴ دسامبر کارلو ترزاگی به شورای عمومی اعلام می‌کند که فدراسیون کارگری تقسیم شده زیرا اکثریت آن طرفدار مازینی است و

اقلیت به نام «آزادی پرولتر» خود را متشکل کرده است. او از این فرصت بهره می‌گیرد تا از شورای عمومی برای روزنامه خود «پرولتر» تقاضای پول کند. این در مأموریت شورای عمومی نبود که نیازهای مالی بخشها را برآورده کند اما در لندن کمیته‌ای وجود داشت که برای کمک به نشریات انترناسیونال پول جمع‌آوری می‌کرد. کمیته می‌خواست ۱۵۰ فرانک پول به این بخش بفرستد که گازتینو روزا اعلام کرد که بخش تورن آشکارا جانب ژورا را گرفته و مصمم است که نماینده‌ای به کنگره عمومی‌ای که از سوی فدراسیون ژوراسی فراخوانده شده بفرستد. دو ماه بعد ترزاگی در مقابل رئیس خودستایانه گفت که پس از دریافت رهنمودهای باکونین در لوکارنو چنین تصمیمی را گرفته است. در مقابل چنین برخورد خصمانه‌ای نسبت به انترناسیونال، کمیته به این بخش پول نفرستاد.

هرچند که ترزاگی در تورین بازوی راست «ائتلاف» به شمار می‌رفت، اما کاردینال واقعی در آنجا ژاکوبی نامی بود که به قول خود پزشکی لهستانی بود. این دکتر «ائتلافی» برای نشان دادن نفرت خود از به اصطلاح پان‌ژرمانیسم، شورای عمومی را به «غفلت و لختی» در جنگ فرانسه و آلمان متهم کرد و گفت که شورای عمومی علت سقوط کمون پاریس بوده و نتوانسته قدرت عظیمی را که داشته برای پشتیبانی از جنبش پاریس به خدمت گیرد، و هنگامی که می‌بینیم زیر دیوارهای پاریس، در ارتش آلمان ۴۰۰۰۰ انترناسیونالیست (!) بودند و شورای عمومی نتوانست یا نخواست از نفوذ خود برای جلوگیری از جنگ، عمل کند (!! گرایشهای آلمانی او کاملاً به چشم می‌خورد (گزارش رئیس به شورای عمومی اول مارس ۱۸۷۲). با مخلوط کردن «شورای عمومی» و «کمیته مطبوعات»، ژاکوبی شورای عمومی

را متهم به این کرد که «نظریه حکومتهای فاسد و مفسد» را با امتناع از پرداخت ۱۵۰ فرانک به ترزاگی «ائتلافی» دنبال می‌کند. گیوم برای آنکه نشان دهد این شکایت از ته دل «ائتلاف» بیرون می‌آید وظیفه خود دانست آن را در کنگره لاهه تکرار کند.

در همان حال که ترزاگی در نشریه خود در برابر عموم بر طبل بزرگ «ائتلاف» می‌کوبید، پنهانی به شورای عمومی می‌نوشت از دریافت حق عضویت فدراسیون کارگری تورین خودداری کند و اینکه رسماً بگلی Beghelli روزنامه‌نگار را از خود طرد نماید، در حالی که او اصلاً عضو انترناسیونال نبود. همین ترزاگی «دوست نزدیک رئیس پلیس تورین که هنگامی که ترزاگی را می‌دید به او ورموت تعارف می‌کرد» (گزارش رسمی شورای فدرال تورین ۵ آوریل ۱۸۷۲) در یک گردهمایی عمومی حضور رئیس پناهنده، فرستاده شورای عمومی به تورین را فاش کرد. برپایه این اطلاعات پلیس فوراً دست به کار شد و رئیس تنها به کمک بخش محلی توانست از مرز بگریزد.

حال ببینیم ترزاگی چگونه مأموریت «ائتلافی» خود را در تورین به پایان رساند. او به خاطر اتهامات سنگینی که [از سوی بخش] به او وارد شده بود «تهدید کرد که اگر دوباره بعنوان دبیرکل انتخاب نشود و یا اگر بخواهند از اراده یا اتوریته او خارج شوند، یا به او تویخ‌نامه بدهند، دفترهای بخش را آتش خواهد زد و با تبدیل شدن به عامل پلیس از آنها انتقام خواهد گرفت» (گزارش کمیته فدرال تورین، یاد شده در بالا). ترزاگی واقعاً حق داشت بخش را تهدید کند. به عنوان صندوقدار و دبیر، از صندوق، دزدی‌های «ائتلافی» جدی‌ای کرده بود. به رغم ممنوعیت جدی از سوی شورا، برای خود حقوقی

معادل ۹۰ فرانک در نظر گرفته بود. مبالغی به عنوان پرداختی در دفتر ذکر شده بود که واقعیت نداشت و از صندوق ناپدید شده بود. ترازنامه‌ای که از سوی خود او تنظیم شده بود نشان دهنده یک دریافتی ۵۶ فرانکی بود که معلوم نبود کجاست و او نمی‌خواست آن را بازپرداخت کند، همچنین ۲۰۰ تمبر برای پرداخت حق عضویت را که از شورای عمومی دریافت کرده بود. مجمع عمومی [بخش] به اتفاق آراء او را اخراج کرد (گزارش یاد شده در بالا). «ائتلاف» که به خود مختاری بخشها احترام می‌گذارد این اخراج را فوراً با انتصاب او به عنوان عضو افتخاری بخش فلورانس و بعداً بعنوان نماینده از سوی همین بخش به کنفرانس ریمینی تصحیح نمود.

چند روز بعد در تاریخ ۱۰ مارس [۱۸۷۲] ترزاگی در نامه‌ای به شورای عمومی اخراج خود را چنین توضیح می‌دهد: «من بعنوان عضو و دبیر از این بخش فاسدِ مملو از خبرچین استعفاء دادم، زیرا [این بخش] مرکب بود از کارگزاران حکومت مازینی، و به دلیل اینکه می‌خواستند به من تویخ‌نامه بدهند» «می‌دانید چرا؟ زیرا که من جنگ به ضد سرمایه را تبلیغ می‌کردم!» (که آن را در مورد صندوق بخش به عمل در می‌آورد).

هدف نامه این بود که نشان دهد شورای عمومی در مورد خصلت ترزاگی شریف که چیزی بیش از آن نمی‌خواهد که خدمتگزار فروتن او باشد دچار اشتباه عجیبی شده است. «آیا او - برخلاف ائتلاف - همواره اعلام نکرده که برای عضویت در انترناسیونال باید به شورای عمومی حق عضویت پرداخت؟». «دوستان گرامی، اگر ما به کمیته ژورا پیوستیم برای جنگ با شما نبود، ما جریان را دنبال می‌کردیم، هدف ما این بود که در این برخورد سخن صلح به میان آوریم. تا آنجا که به تمرکز بخشها بدون حذف خودمختاری

ویژه معینی مربوط می‌شود، این از نظر من بسیار مفید است.» - «امیدوارم شورای کبیر عضویت فدراسیون کارگری طرفدار مازینی را لغو کند؛ کاملاً مطمئن باشید که هیچکس جرأت نخواهد کرد شما را به اقتدارگرایی متهم کند؛ من همه مسئولیت را به عهده می‌گیرم ... تمایل داشتم که در صورت امکان یک زندگینامه درست از کارل مارکس داشته باشم، در ایتالیا زندگینامه اصلی نداریم، من می‌خواهم اولین کسی باشم که این افتخار را دارد.»

معنی این همه چاپلوسی چیست؟ «نه برای من بلکه برای آرمان ما و برای اینکه موقعیت را به دشمنان متعدد خود واگذار نکنم و به آنها نشان دهم که صفوف انترناسیونال متحد است، از شما تمنا دارم اگر هنوز مقتضی می‌دانید با کمک ۱۵۰ فرانکی که شورای کبیر دستور داده موافقت فرمائید.»

ترزاگی که از مصونیت خود اطمینان داشت ظاهراً در فلورانس چنان کارهای ناروا و گستاخانه‌ای انجام داد که وجود او غیر قابل تحمل شد طوری که خود **Fascio Operatio** [شبکه کارگری] مجبور شد او را طرد کند.

امیدواریم که کمیته ژوراسی از خدمات او قدردانی بهتری به عمل آورد.

اگر ترزاگی نماینده حقیقی «ائتلاف» است، رُمانی **Romagne** سرزمین واقعی این جمعیت است. این جمعیت در آنجا بخشهای به اصطلاح بین‌الملل خود را تشکیل می‌داد که قانون اول آنها این بود که خود را مقید به اساسنامه عمومی نکنند، تشکیل خود را به اطلاع نرسانند و حق عضویت به شورای عمومی نپردازند. بخشهای حقیقتاً خودمختاری بودند. آنها نام **Fascio Operatio** برخود نهادند و به مرکز اتحادیه‌های مختلف کارگری تبدیل شدند. کنگره اول آنها در بولونی در ۱۷ مارس ۱۸۷۲ تشکیل شد. در آنجا قطعنامه زیر به این سؤال که «با در نظر گرفتن منافع عمومی و

برای تضمین کامل خودمختاری **Fascio Operatio** آیا باید تابع رهبری کمیته عمومی لندن باشیم یا کمیته ژورا و یا باید مستقل بمانیم و در عین حال روابط خود را با هر دو حفظ کنیم؟»، پاسخ می داد: «کنگره، در کمیته عمومی لندن یا کمیته ژورا چیزی جز دفتر مکاتبات و آمار نمی شناسد و کنسولای [هیأت نمایندگی] منطقه بولونی را موظف می کند که با هر دو وارد ارتباط گردد و گزارش خود را به بخشها بدهد».

Fascio Operatio با افشای وجود اسرارآمیز مرکز مخفی «ائتلاف» نزد اعضای عادی دچار اشتباه و دهن لقی بزرگی شده بود. کمیته ژوراسی مجبور شد که علناً وجود کمیته سرّی را تکذیب کند. تا آنجا که به شورای عمومی مربوط می شود کنسولای بولونی کوچکترین تماسی با این شورا نگرفت.

همینکه «ائتلاف» از فراخواندن کنگره لاهه با خبر شد **Fascio Operatio** خود را به جلو انداخت و به نام اتوریتته خودمختار خود و یا خودمختاری اتوریتتر خود، عنوان فدراسیون ایتالیا بر خود نهاد و برای ۵ اوت [۱۸۷۲] کنفرانسی در ریمینی دعوت کرد. از ۲۱ بخش که در آن نمایندگی داشتند تنها یک بخش، یعنی بخش ناپل قبلاً عضو انترناسیونال بود، در حالی که هیچ یک از بخشهای واقعاً فعال انترناسیونال، حتی بخش میلان، در آن نماینده نداشتند. این کنفرانس در قطعنامه زیر، نقاب از نقشه مبارزه «ائتلاف» برداشت:

«نظر به اینکه:

کنفرانس لندن (سپتامبر ۱۸۷۱) کوشیده است که با قطعنامه IX خود به همه اتحادیه بین المللی کارگران آئین اقتدارگرانه ای تحمیل کند که

از آن حزب کمونیست آلمان است،

- شورای عمومی پیش برنده و حامی این امر است،
- آئین کمونیستهای اقتدارگرا به معنی نفی احساس انقلابی پرولتاریای ایتالیاست،
- شورای عمومی ننگین ترین روشها مانند افترا و سوء استفاده از سادگی اعضا را تنها برای هدف تقلیل دادن اتحادیه انترناسیونال به واحد آئین ویژه کمونیستی اقتدارگرا به کار برده است،
- شورای عمومی درجه ننگین بودن خود را با بخشنامه مورخ ۵ مارس ۱۸۷۲ به حد کمال رسانده، بخشنامه ای که در آن با دنبال کردن افترا پراکنی و سوء استفاده از سادگی اعضا تمام عطش خود به اقتدار را به ویژه در دو عبارت زیر نشان می دهد: «اجرای دستورها بدون اتوریتته "معنوی"، در صورت نبودن هرگونه اتوریتته ای که به شکل آزاد و با رضایت به وجود آمده، مشکل است» (بخشنامه خصوصی شورای عمومی) «شورای عمومی به خود اجازه می دهد که در کنگره آینده خواستار تحقیقی درباره این سازمان مخفی و پیش برندگان آن در برخی کشورها مثلاً اسپانیا باشد» (همانجا)
- روح ارتجاعی شورای عمومی احساسات انقلابی بلژیکی ها، فرانسوی ها، اسپانیایی ها، اسلاوها، ایتالیایی ها و یک بخش از سوسیالیستها را تحریک کرده، و نیز پیشنهاد حذف شورای عمومی و اصلاح اساسنامه عمومی مطرح شده،

- شورای عمومی، نه بی دلیل، کنگره عمومی را در لاهه، یعنی در دورترین نقطه از همه این کشورهای انقلابی، انتخاب کرده است،
به این دلایل

«کنفرانس رسماً در برابر کارگران جهان اعلام می دارد که از این لحظه به بعد فدراسیون ایتالیائی اتحادیه بین المللی کارگران هرگونه همبستگی خود را با شورای عمومی لندن قطع می کند، و در همان زمان با تأیید همبستگی اقتصادی با همه کارگران به همه بخشهایی که با اصول اقتدارگرایانه شورای عمومی موافق نیستند، پیشنهاد می کند که روز ۲ سپتامبر ۱۸۷۲ نمایندگان خود را نه به لاهه بلکه به نوشاتل (سوئیس) برای گشایش کنگره عمومی ضد اتوریتر در همان روز بفرستند
ریمینی، ۶ اوت ۱۸۷۲

از طرف کنفرانس، کارلو کافیرو، رئیس، آندره آکوستا، دبیر»
تلاش برای نشان دادن **Fascio Operatio** به جای شورای عمومی کاملاً شکست خورد. حتی شورای فدرال اسپانیا، که صرفاً شعبه «ائتلاف» بود، جرأت نکرد قطعنامه ریمینی را به رأی انترناسیونالیستهای اسپانیا بگذارد. بدینسان «ائتلاف» از ناشی گری خود برگشت و در همان حال که کنگره ضد اتوریتر خود را در سنت ایمیه دعوت می کرد، به کنگره لاهه رفت. ایتالیا تنها به خاطر جذبه خاصی به سرزمین موعود «ائتلاف» تبدیل شده بود. پاپ میخائیل این راز را در نامه خود به مورا (مدرک شماره ۳ را ببینید) برای ما می گشاید: «در ایتالیا آن چیزی وجود دارد که کشورهای دیگر

فاقد آنند: جوانانی پرشور، پرانرژی، کاملاً بی مقام و منصب، بی رتبه شغلی، بی راه برون رفت که به رغم منشأ بورژوائی خود از نظر اخلاقی و فکری به هیچ رو مانند جوانان بورژوای دیگر کشورها، فرسوده نیستند. امروز این نسل جوان بی باکانه خود را به سوسیالیسم انقلابی، همه برنامه ما، برنامه ائتلاف می افکند؛ مازینی مخالف نابغه [کذا] و مقتدر ما، مرده است، حزب طرفدار مازینی کاملاً بی سازمان است و گاریبالدی هرچه بیشتر به دنبال این نسل جوانی است که با نام او حرکت می کند، اما این نسل جوان بی نهایت دورتر و دورتر می رود و می رود» (۲۰) پدر مقدس حق دارد.

«ائتلاف» در ایتالیا «شبکه ای کارگری» نیست بلکه انبوهی از بی طبقه هاست. همه به اصطلاح بخشهای کارگری انترناسیونال ایتالیا از سوی وکلای بی مشتری، پزشکان بی بیمار و بیسواد، دانشجویان بیلاردی، فروشندگان دوره گرد و دیگر کارمندان تجاری، و اساساً از سوی روزنامه نگاران روزنامه های کوچک با شهرت کمابیش مشکوک، رهبری می شوند. ایتالیا تنها کشوری است که در آن نشریات انترناسیونال - یا نشریاتی که چنین نامی بر خود می نهند - خصلت فیگاروئی [رنگین نامه ای] دارند. کافی است نگاهی به نوشته های دبیران این به اصطلاح بخشها بیندازیم تا متوجه شویم که این نوشته ها یا تجاریند یا کار قلمزنان حرفه ای. «ائتلاف» با قبضه کردن همه پستهای رسمی بخشها توانست کارگران ایتالیا را مجبور سازد که برای ارتباط با یکدیگر یا با دیگر شوراها انترناسیونال، از زیر دست این بی طبقه های «ائتلافی» که در انترناسیونال به دنبال «مرتبه شغلی» و یا «راه برون رفتی» اند، بگذرند.

VI

ائتلاف در فرانسه

در فرانسه اعضای «ائتلاف» کم اما بسیار پرشور بودند. در لیون «ائتلاف» از سوی آلبر ریشار و گاسپار بلان رهبری می‌شد و در مarseille از سوی باستلیکا، هر سه همکاران فعال روزنامه‌های زیر مدیریت گیوم بودند. به لطف آنهاست که «ائتلاف» توانست جنبش لیون را در سپتامبر ۱۸۷۰ بی‌سازمان کند. این جنبش برای آنها تا آنجا اهمیت داشت که به باکونین امکان دهد فرمان همیشه به یاد ماندنی انحلال دولت خود را اعلام کند. عمل «ائتلاف» پس از شکست قیام لیون در عبارت زیر از نامه باستلیکا (۱۳ دسامبر ۱۸۷۰) مشخص می‌شود: «نیروی واقعی ما در بین کارگران عظیم است، اما بخش ما نتوانسته پس از پیگردهای اخیر، خود را تجدید سازمان دهد. از ترس اینکه مبادا در غیاب آغازگران، افراد فاسد شوند، ما جرأت نمی‌کنیم این کار را به انجام رسانیم. ما [فعلاً] خود را حفظ می‌کنیم.» اینکه باستلیکا در آن هنگام در یک هنگ پیاده بود و می‌توانست هر لحظه از مarseille دور شود از نظر او دلیلی کافی برای جلوگیری از تجدید سازمان انترناسیونال به شمار می‌رفت. حضور آغازگران «ائتلافی» برای تضمین خودمختاری بخشها به این اندازه اجتناب‌ناپذیر بود. روشن‌ترین نتیجه عمل «ائتلاف» عبارت بود از بی‌اعتبار کردن انترناسیونال نزد کارگران لیون و مarseille، مثل همیشه و هر جا که «ائتلاف» حضور داشت.

عاقبت کار ریشار و بلان را همه می‌دانند. در پائیز ۱۸۷۰ در لندن ظاهر

شدند و کوشیدند تا در بین پناهندگان فرانسوی، وردست‌هایی برای بازگشت بناپارسیسم عضوگیری کنند. در ژانویه ۱۸۷۲ بروشوری منتشر کردند به نام «امپراتوری و فرانسه جدید، فراخوان خلق و جوانان به وجدان فرانسه» نوشته آلبر ریشار و گاسپار بلان، بروکسل، ۱۸۷۲.

با فروتنی معمول، شارلاتانهای «ائتلافی» سرود موعظه خود را چنین آغاز می‌کنند: «ما که ارتش بزرگ پرولتاریای فرانسه را تشکیل دادیم ... ما بانفوذترین رهبران انترناسیونال در فرانسه ... خوشبختانه تیرباران نشدیم. ما در اینجا هستیم تا در مقابل آنها (مجلس نشینان جاه‌طلب، جمهوریخواهان شکم سیر، و به اصطلاح دموکراتهای از هر قماش) پرچمی را که در سایه آن مبارزه می‌کنیم مستقر سازیم، و به رغم همه افتراها، همه تهدیدها و همه حمله‌هایی که منتظر ما هستند، به اروپای شگفت زده این فریاد را که از عمق وجدان ما بلند می‌شود و بزودی در قلب همه فرانسوی‌ها طنین انداز خواهد شد، سردهیم: زنده باد امپراتور!»

ما به دنبال آن نیستیم که بدانیم این دو «ائتلافی» که در اثر «پیشرفت طبیعی افکارشان» طرفدار امپراتوری شده‌اند در واقع چنانکه دوست سابق آنها گیوم در کنگره لاهه گفت صرفاً «افراد فاسد و خود فروخته‌ای» اند و یا آنکه از سوی پاپ «ائتلافی» مأموریت دارند که وارد کارگزاران بناپارسی گردند. اسناد «ائتلاف» روسی که مطابق اساسنامه مخفی، رازهای این جمعیت اسرارآمیز را آشکار می‌کنند و ما بعداً قسمتهایی از آنها را خواهیم آورد صریحاً می‌گویند که برادران انترناسیونال باید در همه جا رخنه کنند و حتی می‌توانند دستور دریافت دارند که وارد پلیس شوند. وانگهی، مدیحه سرائی این دو برادر انترناسیونال از امپراتور دهقانان خود، از ستایشگری

باکونین در ۱۸۶۲ از تزار دهقانان خود فراتر نمی‌رود.

در آن شهرهای فرانسه که «ائتلافی‌ها» نفوذ نکرده بودند، انترناسیونال پس از سقوط کمون گسترش سریع داشت. در کنگرهٔ لاهه دبیر انترناسیونال فرانسه اعلام کرد که انترناسیونال در بیش از ۳۰ دپارتمان [منطقهٔ وسیعی مرکب از چندین شهر و کمون]، سازمان داشت. دو رابط «ائتلافی» اصلی فرانسه، بنوا مالون و ژول گِدْ (امضاکنندهٔ بخشنامهٔ سون ویلیه) که توسعهٔ سریع اتحادیهٔ ما را دیدند در صدد برآمدند آن را به نفع «ائتلاف» سازمانشکنی کنند. چون از نامه‌ها تأثیری را که انتظار داشتند به دست نیاوردند، فرستاده‌هایی از جمله یک روس به نام میچنیکوف را گسیل داشتند اما تلاش‌هایشان به جایی نرسید. همین افراد که بی‌شرمانه شورای عمومی را متهم می‌کردند که مانع «تشکل آزاد کارگران در هر کشور مطابق با روح ویژهٔ آنها و عادات خاص آنهاست» (نامهٔ ۲۲ سپتامبر ۱۸۷۲ گِدْ) همین که کارگران به صورت آزاد، خودجوش و غیره اما در هماهنگی کامل با شورای عمومی سازمان می‌یافتند، به آنان می‌گفتند که آلمانیهای شورا آنان را سرکوب می‌کنند و اینکه جز در کلیسای ارتدوکس ضد اتوریتته‌ای آنها راه نجاتی نیست. کارگران فرانسوی‌ای که تنها سرکوب و رسائی‌ها را احساس کردند این نامه‌ها را به شورای عمومی فرستادند و پرسیدند که معنی آنها چیست؟

این عمل «ائتلاف» در فرانسه بهترین دلیل آن است که این جمعیت هنگامی که امید سلطه بر انترناسیونال را از دست می‌داد به مبارزه با آن برمی‌خاست. هر بخشی که زیر تابعیت او نبود دشمن تلقی می‌شد، دشمن‌تر از بورژوازی، کسی که با ما نیست ضد ماست: اینست قانونی که «ائتلاف» آشکارا در بیانیه‌های روسی خود بدان اعتراف دارد. موفقیت

جنبش عمومی، اگر این جنبش زیر یوغ او نباشد برای این فرقه بدبختی به شمار می‌آید. درست در لحظه‌ای که طبقهٔ کارگر فرانسه بیش از هر چیز به سازمانی نیاز داشت، «ائتلاف» با اعلام جنگ به انترناسیونال به یاری تی‌پرو «مجمع روستائیان» (۲۱) شتافت.

حال ببینیم کارگزاران «ائتلاف» در این مبارزهٔ او به نفع و رسای، چه کسانی بودند.

در مونپلیه، ژول گِدْ، محرم اسراری داشت به نام پل بروس دانشجوی پزشکی که مأموریت داشت در هر نشریه‌ای که گِدْ «حقوق بشر» را می‌نوشت، ترویج ائتلافی انجام دهد. کمی پیش از تشکیل کنگرهٔ لاهه، هنگامی که انترناسیونالیستهای منطقهٔ میدی فرانسه [جنوب فرانسه] به توافق رسیده بودند که باهم هزینهٔ سفر برای فرستادن یک نماینده به کنگره را تأمین کنند، بروس کوشید بخش مونپلیه را مجبور سازد که سهم خود از این هزینه را نپردازد و تا هنگامی که کنگره در مورد کارهای به تعلیق افتاده تصمیم نگرفته اعلام موضع نکند. کمیتهٔ منطقهٔ میدی فرانسه تصمیم گرفت که از کنگره خواهان اخراج بروس به دلیل «عمل غیر وفادارانه و تحریک به انشعاب در بخش» گردد. دوست او گِدْ در نامه‌ای که در ماه دسامبر از رم به نشریهٔ «آزادی» بروکسل فرستاد، این سوء قصد اقتدارگرایانه به ضد بروس را محکوم و محرک این قضیه را کالاس معرفی کرد که نام کامل او را نوشت در حالی که نام بروس را با حروف اول ذکر کرده بود. پلیس که از طریق این افشا، گوش به زنگ بود به مراقبت کالاس پرداخت و بی‌درنگ از پست، نامه‌ای را که سرای بی‌یه به او فرستاده بود، ضبط کرد. نامه‌ای که در آن از دانتروگوس که در تولوز بود بسیار سخن گفته شده بود. دانتروگوس در ۲۴ دسامبر دستگیر شد.

فعال‌ترین وردست‌های «ائتلاف» در نارئین عبارت بودند از گوئندر، که معروف بود خبرچین است، پکاؤ که در ناربن و در پریپنیاں شغل پلیس داشت و دو سن مارتن که وکیل بود و رابط مالون. آقای دو سن مارتن در سال ۱۸۶۶ تقاضا کرده بود که وارد وزارت دربار امپراتور و هنرهای زیبا شود. او در سال ۱۸۶۹ به خاطر یک جرم مطبوعاتی محکوم به پرداخت ۸۰۰ فرانک شد. عده‌ای از جمهوریخواهان پول پرداخت جریمه را برای او جمع کردند. اما دو سن مارتن به جای آنکه این پول را برای آزاد کردن خود صرف کند، آن را خرج گشت و گذاری در پاریس به هزینه کارگرانی کرد که مجبور شدند برای پرهیز از یک رسوائی دوباره، پول جریمه را بپردازند.

فردای روزهای مه ۱۸۷۱ [سقوط کمون پاریس] همین دو سن مارتن از حکومت ورسای تقاضای پست معاونت فرمانداری کرد.

کارگزار دیگر «ائتلاف»: در ماه نوامبر ۱۸۷۱ کالاس، به سرای یی‌یه نوشت: «شما می‌توانید روی خلوص کامل شهروند آبل بوسکه برای آرمان اجتماعی حساب کنید. او ... رئیس کمیته سوسیالیستی بزیه **Béziers** است.» دو روز بعد، ۱۳ نوامبر، سرای یی‌یه اطلاعیه زیر را دریافت کرد: «اطمینان داریم ... که از حسن نیت شهروند کالاس، دوست مشترکمان، سوء استفاده شده و او اعتمادی به جناب بوسکه کرده که این یکی به هیچ رو سزاوار آن نیست، بوسکه مزبور دبیر کلاتتری مرکزی بزیه است ... شهروند کالاس اشتباهی را که قربانی آن شده پذیرفته، از شهروند سرای یی‌یه تمنا داریم که آخرین نامه کالاس را نادیده بگیرد و در صورت امکان نام آقای بوسکه را از انترناسیونال حذف کند. به نمایندگی از دموکراسی سوسیالیستی بزیه و پده‌نا (امضا).» سرای یی‌یه از این اطلاعیه استفاده کرد و در نشریه

«آزادی» تولوز (۱۹ دسامبر ۱۸۷۲) بوسکه را به نام عامل پلیس معرفی نمود. یک نامه به تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۸۷۲ می‌گوید که آقای بوسکه «شغل‌های بریگادیه رئیس پلیس و فروشنده دوره‌گرد "ائتلاف" را باهم دارد» بنابراین کاملاً طبیعی است که بولتن ژوراسی ۱۰ نوامبر ۱۸۷۲ به دفاع از او برخاسته است.

VII

ائتلاف پس از کنگره لاهه

می‌دانیم که در کنگره لاهه، چهارده نماینده اقلیت اعلامیه‌ای مبنی بر اعتراض به قطعنامه‌های کنگره ارائه دادند. این اقلیت از نمایندگان زیر تشکیل می‌شد: چهار اسپانیائی، پنج بلژیکی، دو ژوراسی [سویسی]، دو هلندی، و یک آمریکائی.

پس از تفاهم با بلژیکی‌ها در بروکسل برپایه عمل مشترک به ضد شورای عمومی تازه، ژوراسی‌ها و اسپانیائی‌ها به سنت ایمیه در سویس رفتند تا در آنجا کنگره ضد اقتدارگرا را که «ائتلاف» از سوی هوادارانش در ریمینی فراخوانده بود، برگزار کنند.

پیش از این کنگره، کنگره فدراسیون ژوراسی تشکیل شد که قطعنامه‌های کنگره لاهه و به ویژه قطعنامه‌ای را که در آن تصمیم به اخراج باکونین و گیوم گرفته شده بود رد کرد، در نتیجه، شورای عمومی، فدراسیون ژوراسی را معلق نمود. در کنگره ضد اقتدارگرا همه سران «ائتلاف» جمع

بودند، در کنار اسپانیائی‌ها و ژوراسی‌ها، شش نماینده از ایتالیا بود که کوستا، کافیرو، فانلی و خود باکونین جزء آنها بودند، دو نماینده مدعی بودند که چندین بخش فرانسوی را نمایندگی می‌کنند و یک نماینده دو بخش آمریکائی را. در مجموع ۱۵ «ائتلافی» بودند. این کنگره سرانجام به باکونین «همه تضمین‌های یک محاکمه بی‌طرفانه و جدی» را داد؛ همچنین در آن اتفاق رأی وجود داشت. این افراد که دست کم نیمی از آنها عضو انترناسیونال نبودند خود را همچون دادگاهی عالی اعلام کردند که فراخوانده شده تا بعنوان آخرین مرجع، درباره اعمال کنگره عمومی اتحادیه ما اعلام موضع کند. آنان اعلام داشتند که همه قطعنامه‌های کنگره لاهه را مطلقاً رد می‌کنند و به هیچ وجه قدرت شورای عمومی‌ای را که از سوی این کنگره تعیین شده به رسمیت نمی‌شناسند. سرانجام به نام فدراسیونهای خود و بدون داشتن هیچگونه اختیارنامه‌ای در این باره، ائتلافی تهاجمی و تدافعی «پیمان دوستی، همبستگی و دفاع متقابل» به ضد شورای عمومی و همه کسانی که قطعنامه‌های آن را به رسمیت بشناسند، منعقد ساختند. آنها آنارشیسم ضد اقتدارگرایی خود را، در قطعنامه زیر که محکوم کردن مستقیم کمون پاریس بود، تعریف کردند:

«کنگره اعلام می‌دارد (۱) انهدام هرگونه قدرت سیاسی وظیفه اول پرولتاریاست؛ (۲) هرگونه سازماندهی قدرتی سیاسی، به اصطلاح موقت و انقلابی، برای به وجود آوردن این انهدام چیزی نیست جز فریب دیگر، و به همان اندازه برای پرولتاریا خطرناک است که همه حکومت‌های موجود کنونی». سرانجام تصمیم گرفتند که از دیگر فدراسیونهای خود مختار بخواهند که به این پیمان تازه بپیوندند و کنگره ضد اقتدارگرایی دیگری، شش ماه

دیگر برگزار کنند.

بنابراین انشعاب از انترناسیونال اعلام شد. کمیته ژوراسی از این لحظه به بعد رهبری ناراضیان را به دست گرفت. بخشی از انترناسیونال که به دنبال او می‌رفت، چیزی نبود جز «ائتلاف» علنی سابق که طبق رهنمودهای «ائتلاف» مخفی ایجاد شده بود و نقش ماسک آن را بازی می‌کرد.

چهار شهسوار اسپانیائی «ائتلاف» پس از ورود به اسپانیا بیانیه‌ای پراز افترا به کنگره لاهه و مدیحه خوانی کنگره سنت ایمیه منتشر کردند. شورای فدرال [اسپانیا] حمایت خود را از این نوشته افترازن اعلام داشت و به دستور مرکز سویس برای ۲۵ دسامبر ۱۸۷۲ در گردو کنگره منطقه‌ای را که در آوریل ۱۸۷۳ باید برگزار می‌شد فراخواند. مرکز سویس به نوبه خود برای اینکه نشان دهد این شورا زیر دست اوست با عجله از بالای سر شورای اسپانیائی به همه فدراسیونهای محلی قطعنامه‌های سنت ایمیه را فرستاد.

در کنگره گردو از ۱۰۱ فدراسیون (رقم رسمی‌ای که شورا داده بود) تنها ۳۶ فدراسیون نمایندگی داشتند، بنابراین اگر هم بتوان آن را کنگره به حساب آورد، کنگره اقلیت بود. فدراسیون‌هایی که تازه تشکیل شده بودند با چندین نماینده شرکت داشتند. آلكوا شش نماینده داشت در حالی که این فدراسیون هرگز در هیچ کنگره منطقه‌ای شرکت نکرده بود، در دوره کنگره لاهه حتی وجود نداشت زیرا نه رأیی و نه یک ساتتیم حق عضویت به هیأت نمایندگی اسپانیا نداده بود. فدراسیون‌های مهم و فعال مانند گارسیا (۵۰۰ عضو)، بارسلون (۵۰۰ عضو)، سابادل (۱۲۵ عضو)، سانس (۱۰۶۱ عضو) با غیبت خود می‌درخشیدند. در فهرست چهل و هشت نماینده، ۱۴ عضو معروف «ائتلاف» وجود داشت که ده تای آنها از فدراسیون‌هایی آمده بودند

که عضو آن نبودند و احتمالاً آن را نمی‌شناختند. «ائتلاف» با اطمینان از اکثریتی که ساخته بود در آن به تاخت و تاز پرداخت. اساسنامه فدراسیون منطقه‌ای که در والانس تهیه شده بود و در ساراگوس تصویب گشته بود سرنگون شد. سر شورای فدراسیون کنده شد و به جای آن یک کمیسیون ساده ارتباطات و آمار گذاشته شد و حتی بدان امکان نداد که حق عضویت خود را به شورای عمومی واریز کند و سرانجام با رد قطعنامه‌های لاهه و تصویب پیمان سنت ایمیه از انترناسیونال بریدند. آنا‌رشی را بدانجا رساندند که تاریخ تشکیل کنگره عمومی آینده را از پیش به عقب بیندازند تا «در حالتی که این کنگره حیثیت و استقلال انترناسیونال را با رد کنگره لاهه دوباره برقرار نکند» بتوانند کنگره ضد اقتدارگرای جدید را جانشین آن سازند. در لاهه «ائتلاف» می‌خواست از طریق اختیاراتنامه رسمی اسپانیا، شیوه رأی‌گیری‌ای را که در آن زمان برای مناسب بود برقرار کند، و در کردو تا آنجا پیش می‌رود که از ۹ ماه قبل قطعنامه‌ای را که کنگره عمومی آینده باید تصمیم بگیرد، تعیین می‌کند. اعتراف کنیم که خودمختاری بخشها و فدراسیون‌ها را از این فراتر نمی‌توان برد.

کنگره لاهه با اخراج «ائتلاف» و سران آن نیروی تازه‌ای به جنبش واکنش ضد «ائتلافی» در اسپانیا داد. فدراسیون جدید مادرید در مبارزه‌ای که آغاز کرده بود از سوی فدراسیونهای ساراگوس، ویتوریا، آلکاده هنارس، گارسیا، لریدا، دهنیا، پونت دو ویلومار، تولد، و فدراسیون جدید والانس پشتیبانی شد. بخشنامه شورای فدرال با فراخواندن کنگره کردو از او می‌خواست که درباره قطعنامه‌های کنگره لاهه داوری کند. این نقض آشکار نه تنها اساسنامه عمومی، بلکه اساسنامه منطقه‌ای اسپانیا بود که در ماده ۱۳

خود می‌گوید: «شورای فدرال، خود قطعنامه‌های کنگره‌های منطقه‌ای و کنگره انترناسیونال را عمل خواهد کرد و از سوی دیگران به عمل در خواهد آورد.» فدراسیون جدید مادرید، در پاسخ [بخشنامه شورای فدرال «ائتلافی»]، بخشنامه‌ای دیگر به فدراسیونهای محلی صادر کرد که در آن اعلام می‌کرد این شورا با این عمل، خود را در بیرون از انترناسیونال قرار داده است، و از آنها خواست که به جای آن، شورای موقت تازه‌ای مستقر سازند که مأموریت آن رعایت دقیق اساسنامه باشد و نه اطاعت منفعل از دستورهای «ائتلاف». این پیشنهاد پذیرفته شد و شورای فدرال جدیدی که مقر آن در والانس بود ایجاد کردند. این شورا در نخستین بخشنامه خود (۲ فوریه ۱۸۷۳) خود را «نگهبان وفادار اساسنامه‌های انترناسیونال که در کنگره‌های انترناسیونال و منطقه‌ای تهیه و تصویب شده» اعلام کرد و به کسانی که می‌خواهند «تخم آنا‌رشی در درون انترناسیونال بپاشند قویاً اعتراض نمود، آنا‌رشی پیش از انقلاب، خلع سلاح پیش از پیروزی، چه شعفی برای بورژوازی!»

همزمان با اسپانیائی‌ها، بلژیکی‌ها هم کنگره خود را برگزار و قطعنامه‌های کنگره لاهه را رد کردند. شورای عمومی به آنها و به اسپانیائی‌های انشعابی با قطعنامه ۲۶ ژانویه ۱۸۷۳ پاسخ داد که اعلام می‌کرد: «همه جمعیتها و اشخاصی که از پذیرفتن قطعنامه‌های کنگره خودداری کنند یا به عمد در انجام وظایفی که اساسنامه و آئین‌نامه عمومی مقرر داشته غفلت ورزند خود را در بیرون اتحادیه بین‌المللی کارگران قرار داده‌اند و عضو آن نیستند». روز ۳۰ مه شورای عمومی این اعلامیه را با قطعنامه زیر کامل کرد:

«از آنجا که کنگره فدراسیون بلژیک که در ۲۵ و ۲۶ دسامبر ۱۸۷۲ در بروکسل برگزار شد تصمیم گرفته است،

که قطعنامه‌های پنجمین کنگره عمومی [کنگره لاهه] را به رسمیت شناسد و قطعنامه‌های یک کنگره ضد انترناسیونال را بپذیرد، که یک گردهمایی در لندن که در ۲۶ ژانویه ۱۸۷۳ برگزار شد تصمیم گرفته است اسناد کنگره پنجم را رد کند، شورای عمومی اتحادیه بین‌المللی کارگران مطابق با اساسنامه و آئین نامه اداری و در انطباق با قطعنامه ۲۶ ژانویه خود اعلام می‌دارد:

همه فدراسیونهای منطقه‌ای یا محلی، بخشها و افرادی که در کنگره‌ها و گردهمایی‌های یاد شده در بالا، در بروکسل، گُردو و لندن شرکت کرده‌اند یا قطعنامه‌های آنها را به رسمیت می‌شناسند خود را در بیرون از اتحادیه بین‌المللی کارگران قرار داده‌اند و عضو آن نیستند.»

در همان حال شورای عمومی از نو اعلام کرد که:

«فدراسیون منطقه‌ای ایتالیا وجود ندارد زیرا هیچ سازمانی که چنین عنوانی به خود دهد هرگز کوچکترین شرائط پذیرش و عضویتی را که اساسنامه و آئین‌نامه‌های اداری مقرر می‌دارند دارا نبوده است، اما در قسمتهای مختلف ایتالیا بخشهایی که از نظر شورای عمومی قانونی اند وجود دارند و با آن در ارتباطند.»

ژوراسی‌ها به نوبه خود کنگره‌ای در ۲۷ و ۲۸ آوریل در نوشاتل برقرار کردند. در آنجا ۱۹ نماینده از ده بخش سوئیس و یک بخش که ادعا می‌شد

آلزاسی است شرکت داشتند. دو بخش سوئیس و یک بخش فرانسوی نماینده نفرستاده بودند. بدینسان فدراسیون ژوراسی ادعا می‌کرد که در سوئیس ۱۲ بخش دارد. اما نماینده موتیه اعلام کرد که می‌خواهد به نفع آشتی با انترناسیونال حرف بزند و دستور رسمی دارد که در کارهای کنگره شرکت نکند. در حقیقت، از زمان کنگره سنت ایمیه، موتیه خود را از فدراسیون ژوراسی جدا کرده بود. بنابراین باقی می‌ماند ۱۱ بخش. این واقعیت که گزارش کمیته درباره وضعیت درونی و نیروی این بخشها سخنی نمی‌گوید به ما این حق را می‌دهد که فرض کنیم این بخشها حیات و فعالیتی بیش از دوران کنگره سون ویلیه ندارند. برای جبران این خسارت، گزارش کنگره، نیروهای خارجی ژوراسی‌ها را به رخ ما می‌کشد، یعنی متحدانی که «ائتلاف» توانسته پس از کنگره لاهه بدست آورد. طبق این گزارش آنها تقریباً همه فدراسیونهای انترناسیونال اند:

«ایتالیا» - دیدیم فدراسیونی در ایتالیا وجود ندارد.

«اسپانیا» - هرچند اکثریت انترناسیونالیستهای اسپانیایی به اردوی تجزیه‌طلبان رفتند، دیدیم فدراسیون اسپانیا وجود دارد و در ارتباط منظم با شورای عمومی است.

«فرانسه در بخشی که واقعاً سازمان یافته است» - یعنی «بخش فرانسه» نماینده‌ای به کنگره نوشاتل نفرستاده است. ما، به رغم پیگردهای اخیر که به حد کافی نشان دادند کدام طرف سازمان جدی بوده و کدام طرف، مثل همیشه، «ائتلافی‌های» کمی را که در فرانسه اند با دقت و مراقبت حفظ کرده، به ژوراسی‌ها نخواهیم گفت آنهایی که هنوز در فرانسه «جداً سازمان یافته‌اند» کیستند.

«تمام بلژیک» - بلژیک فریب «ائتلاف» را خورده بی آنکه در اصول آن شریک باشد.

«هلند غیر از یک بخش» - یعنی دو بخش هلندی که خود را طرفدار اعلامیه اقلیت کنگره لاهه اعلام کردند بدون اینکه به پیمان سنت ایمیه پیوسته باشند. «انگلستان غیر از چند ناراضی» - «ناراضیان» یعنی اکثریت عظیم انترناسیونال انگلیس کنگره خود را در اول و دوم ژوئن در منچستر برگزار کردند، که در آن بیست و شش نماینده، بیست و سه بخش را نمایندگی می کردند، در حالی که «انگلستان» ژوراسی ها نه بخش دارد، نه فدراسیون، و نه به طریق اولی کنگره.

«آمریکا غیر از چند ناراضی» - فدراسیون آمریکائی انترناسیونال وجود دارد و بطور منظم و در هماهنگی کامل با شورای عمومی کار می کند، این فدراسیون دارای شورای فدرال و کنگره های خود است. «آمریکا» کمیته ژوراسی چیزی نیست جز این بورژواهایی که درباره عشق آزاد، پول کاغذی [پول غیر قابل تبدیل به طلا]، فونکسیونها و فساد دولتی حزافی می کنند که آقای وست به خوبی آنها را در کنگره لاهه نمایندگی می کرد، به طوری که حتی ژوراسی ها جرأت نکردند در حمایت از او حرفی بزنند و رأی دهند.

«اسلاوها» - یعنی «بخش اسلاو زوریخ» که طبق معمول، همه این نژاد را نمایندگی می کند. لهستانی ها، روسها، اسلاوهای اتریش و مجارستان انترناسیونال که دشمن آشکار تجزیه طلبانند، به حساب نمی آیند.

اینست درجه تنزل اعضای «ائتلاف». اگر یازده بخش ژوراسی وجودی واقعی جز در اکثریت این «ائتلافی ها» ندارد، کمیته آنها حق داشته که درباره نیروی آنها سکوت کرده است.

در این رژه رزمی «ائتلافی»، سویس با غیاب خود می درخشد [منظور این است که: نبود سویس جلب توجه می کرد]. دلایل بسیار خوبی برای این حذف وجود دارد. یک ماه بعد، روزهای اول و دوم ژوئن در اوتلن یک کنگره عمومی کارگری سویس برای سازماندهی مقاومت و اعتصاب به وجود آمد. ۵ ژوراسی در آن انجیل خودمختاری مطلق بخشها را موعظه می کردند. آنها بیش از نصف وقت کنگره را تلف کردند. سرانجام می بایست رأی گیری کرد. نتیجه این بود که از ۸۰ نماینده، ۷۵ نفر آنها به ضد ۵ ژوراسی رأی دادند و اینان راهی جز ترک سالن ندیدند.

اما به نظر می رسد «ائتلاف» در نهانخانه سریش، توهمی را که می خواهد درباره نیروهایش به عموم تزریق کند، ندارد. در همین کنگره نوشتاتل «ائتلاف» قطعنامه زیر را به تصویب رساند: «با توجه به اینکه برطبق اساسنامه عمومی، کنگره عمومی انترناسیونال هر سال با حق کامل و بدون نیاز به فراخوانی که از جانب شورای عمومی صادر شود، تشکیل می گردد، فدراسیون ژوراسی به همه فدراسیونهای انترناسیونال پیشنهاد می کند که کنگره عمومی را روز دوشنبه اول سپتامبر [۱۸۷۳] در یک شهر سویس برگزار کنند.» و برای جلوگیری از پیروی این کنگره از «کجرویهای شوم لاهه» از نمایندگان «ائتلاف» خواسته می شود که از ۲۸ اوت در کنگره ضد اقتدارگرا جمع شوند. از بحثهای روی این پیشنهاد «چنین نتیجه می شود که از نظر ما تنها کنگره عمومی انترناسیونال آن کنگره ای است که مستقیماً از سوی خود فدراسیونها صورت گیرد و نه کنگره ای که به اصطلاح شورای عمومی نیویورک، ممکن است فراخواند».

اینست انشعاب در آخرین نتایجش. انترناسیونالیستها به کنگره ای

خواهند رفت که کنگره قبلی، شورای عمومی را مسئول فراخواندن آن در یک شهر سویس به انتخاب خود کرده است. «ائتلافی‌ها» و دنباله‌های فریب خورده آنان به کنگره‌ای می‌روند که خود به دلیل خودمختاری فراخوانده‌اند. ما سفر خوبی برای آنان آرزو می‌کنیم.

VIII

ائتلاف در روسیه

۱

محاكمه نچایف

عمل «ائتلاف» در روسیه از طریق محاکمه سیاسی‌ای که به نام «قضیه نچایف» شهرت یافت و در ژوئیه‌ی ۱۸۷۱ در برابر دیوان دادگستری سن پترزبورگ برگزار شد بر ما آشکار گشت. برای نخستین بار در روسیه، بحثهای یک محاکمه در برابر هیأت منصفه و به صورت علنی صورت می‌گرفت. به استثنای چند تن، همه متهمان که شمار آنها بیش از هشتاد نفر مرد و زن می‌شد، از دانشجویان بودند. آنها از نوامبر ۱۸۷۰ تا ژوئیه‌ی ۱۸۷۱ در سیاهچالهای قلعه سن پترزبورگ بازداشت شده بودند، بازداشتی که به مرگ دو تن از آنها و اختلال روانی چند تن دیگر منجر شده بود. آنها از دادگاه با

محکومیت اعمال شاقه در معدنهای سیبری، به زندانهای پانزده، دوازده، ده، هفت و دوساله بیرون آمدند و آلهائی که از سوی دادگاه علنی تبرئه شدند براساس «نظم اداری» تبعید گشتند.

جرم آنان عبارت بود از عضویت در یک جامعه سزی که نام اتحادیه بین‌المللی کارگران را غصب کرده بود. آنان از سوی فرستاده یک کمیته انقلابی بین‌المللی که دارای اختیارنامه عنوان‌دار بود و مهر به اصطلاح انترناسیونال بدان خورده بود عضوگیری شده بودند. این فرستاده آنها را وادار به کلاهبرداری کرده و چند تن از آنها را مجبور ساخته بود که به او در تدارک یک قتل سیاسی کمک کنند. این ترور بود که به پلیس رد پای سازمان سزی را داده بود، اما فرستاده یاد شده، طبق معمول دررفته بود.

پلیس در پیگیری‌های خود چنان دقت و حضور ذهنی نشان داده بود که فرض یک لودادن پر طول و تفصیل را ممکن می‌ساخت. در همه این قضیه نقش فرستاده از همه مبهم‌تر است. این فرستاده، نچایف، اختیارنامه‌ای داشت که بر روی آن چنین نوشته شده بود: «حامل این اختیارنامه، یکی از مسئولان نماینده شاخه روسی ائتلاف جهانی است. ش ۲۷۷۱». این اختیارنامه ۱ - دارای عنوانی بود به زبان فرانسوی: «ائتلاف انقلابی اروپائی، کمیته عمومی» ۲ - تاریخ مه ۱۸۶۹ و ۳ - امضای میخائیل باکونین.

در سال ۱۸۶۱، دانشجویان در پاسخ به تصمیمات مالی، با هدف محروم کردن جوانان فقیر از تحصیلات و نیز در اعتراض به تمهیدات انضباطی‌ای که آنان را به زیر سلطه عمال پلیس در می‌آورد، به اعتراض‌های قوی و یکصدائی دست زدند. گرد همائی آنها به خیابان کشید و به صورت تظاهرات نیرومندی درآمد. در آن هنگام، دانشگاه سن پترزبورگ برای چند

ماه بسته شد و دانشجویان به زندان یا تبعید فرستاده شدند. این رفتار حکومت، جوانان را به سوی گروه‌های مخفی سوق داد که طبیعتاً بسیاری از آنها را به زندانی شدن در سیاهچالها، تبعید و فرستاده شدن به سیبری کشاند. بخشی دیگر برای تأمین امکانات ادامه تحصیل دانشجویان فقیر، صندوقهای کمک متقابل، ایجاد کردند. جدی‌ترین آنها تصمیم گرفته بودند که دیگر به حکومت بهانه‌ای ندهند تا صندوق آنها را منحل کند و از این رو برای اداره صندوق‌ها، نشستهای خود را در گروه‌های کوچک برگزار می‌کردند. این نشستهای اداره صندوق‌ها، در همان حال فرصتی برای بحث در مسائل اجتماعی و سیاسی فراهم کرد. ایده‌های سوسیالیستی چنان در جوانان مدارس که بیشترشان را فرزندان دهقانان و تهیدستان شهری تشکیل می‌داد، نفوذ کرده بود که رؤیای کاربرد فوری آنها را در سر می‌پروراندند. هر روز این جنبش در مدارس عمومیت می‌یافت و جوانان فقیر بیرون آمده از اعماق جامعه را که ایده‌های سوسیالیستی در آنها نفوذ کرده بود به جامعه روسیه پرتاب می‌کرد. روح تئوریک این جنبش، چرنیشفسکی بود که امروز در سیبری است. در این هنگام بود که نجایف با بهره‌برداری از وجهه اترناسیونال و شور جوانان کوشید دانشجویان را قانع کند اکنون که جامعه سربز عظیمی وجود دارد که عضو اترناسیونال و مشغول قوام بخشیدن به انقلاب جهانی و آماده عمل مستقیم در روسیه (۲۲) است دیگر زمان این بازیهای کودکانه نیست. او موفق شد این نظر را به چند جوان القا کند و آنها را به انجام جرائمی در حوزه حقوق مدنی وادارد؛ [این جرائم] به پلیس بهانه داد تا جنبش دانشگاهی را که برای روسیه رسمی بسیار خطرناک بود، درهم بکوبد.

در مارس ۱۸۶۹ یک روس جوان وارد ژنو شد و با ادعای اینکه نماینده دانشجویان سن پترزبورگ است کوشید خود را وارد حریم خصوصی همه مهاجران روسی کند. او خود را به نامهای مختلف معرفی کرد. چند مهاجر می‌دانستند که هیچ نماینده‌ای از این شهر [پترزبورگ] فرستاده نشده است. دیگران پس از گفتگو با این نماینده ادعائی او را جاسوس فرض کردند. او سرانجام خود را با نام حقیقی‌اش، نجایف، معرفی کرد و گفت که از قلعه سن پترزبورگ که در آن به عنوان یکی از سردمداران ناآرامی‌های ژانویه ۱۸۶۹ مدارس پایتخت، زندانی بوده، گریخته است. چند مهاجر که بازداشت‌های طولانی در این قلعه را تحمل کرده بودند به تجربه می‌دانستند که هرگونه فراری از آن غیر ممکن است و نجایف در این مورد دروغ می‌گوید. از سوی دیگر چون در روزنامه‌ها و نامه‌هایی که از [روسیه] دریافت می‌کردند هیچ نشانی از نام نجایف نبود، آنها به اصطلاح عمل انقلابی او را قصه کودکانه می‌دانستند. اما با کونین با سر و صدای زیاد، درست جانب نجایف را گرفت و در همه جا اعلام کرد که نجایف «فرستاده فوق‌العاده سازمان سربز بزرگی است که در روسیه حضور دارد و عمل می‌کند». در آن زمان از باکونین خواهش شد که به این فرد نام‌کسانی را که می‌شناسد ندهد؛ چون ممکن است آنها به خطر بیفتند. او قول داد، اما اسناد محاکمه نشان می‌دهند که چگونه به قول خود وفا کرد.

نجایف در مصاحبه‌ای به تقاضای یک پناهنده روس، ناگزیر اعتراف کرد که نماینده هیچ سازمان سربز نیست؛ اما گفت رفقا و آشنایانی دارد که می‌خواهد آنها را سازماندهی کند و افزود که باید مهاجران پیر را به سوی خود جلب کرد تا بتوان جوانان را به نام آنها تحت تأثیر قرار داد و از ماشین

چاپ و پول آنها استفاده کرد. چندی بعد، باکونین و نچایف، «گفتارها» را، خطاب به دانشجویان روسیه، منتشر کردند. نچایف در آنجا قصه کودکانه فرار خود را تکرار می‌کند و از جوانان می‌خواهد که خود را وقف مبارزه انقلابی کنند.

باکونین در ناآرامی‌های مدارس «روحی ویرانگر دولت» کشف می‌کند «که از ژرفای زندگی خلقی برخاسته است» (۲۲) او به «برادران جوانش» «بخاطر گرایشهای انقلابیشان» تبریک می‌گوید ... [از نظر او] «پایان عمر امپراتوری ننگین همه روسیه‌ها نزدیک است!» آنارشیسیم باکونین به او بهانه‌ای می‌دهد که مانند خر لگدی به لهستانی‌ها پرتاب کند. به آنها اتهام می‌زند که تنها برای «بازسازی دولت تاریخی (!) خود» فعالیت می‌کنند؛ از این رو، «رؤیای برده سازی مردم خود را در سر می‌پروراند» و اگر موفق شوند «آنها نیز دشمنان ما و سرکوبگران مردم خود خواهند بود. ما با آنها بنام انقلاب اجتماعی و آزادی هرکس، می‌جنگیم». دیده می‌شود باکونین در این نکته با تزار همداستان است که باید به هر قیمت از حل و فصل امور لهستانی‌ها به شیوه‌ای که خود صلاح می‌دانند، جلوگیری کرد. روزنامه‌های رسمی روسیه در همه قیامهای لهستانی‌ها، همواره آنها را متهم به «سرکوبگری مردم خود» کرده‌اند. توافق بین ارگانهای بخش سوم (۲۴) [پلیس سیاسی روسیه] و ارگان فوق آنارشیسیتی لوکارنو، ملموس است.

باکونین ادامه می‌دهد که مردم روسیه اکنون در شرایطی شبیه آنچه آنان را به شورش به ضد تزار الکسی پدر پترکبیر واداشت، به سر می‌برند. در آن هنگام «استنکارازین» (۲۵) رئیس راهزنان کازاخ در رأس قیام مردم قرار گرفت و «راه آزادی» را به آنان نشان داد. امروز مردم برای قیام چشم به راه

استنکارازین نوینی اند، اما این بار «جای او را گردانی از جوانان بی‌طبقه خواهند گرفت که اکنون دیگر مانند خلق زندگی می‌کنند ... استنکارازین خود را در پشت آنها نه قهرمانی فردی بلکه جمعی (!) و از این رو شکست‌ناپذیر می‌یابد. بر فراز این جوانان کبیر، روح استنکارازین پرواز می‌کند».

برای اجرای نقش استنکارازین جمعی، جوانان باید خود را از طریق جهل آماده کنند: «بدینسان هرچه زودتر جهانی را که سرنوشت آن ویرانی است رها کنید، دانشگاه‌ها، آکادمی‌ها و مدارس را ترک کنید و به درون خلق روید تا مامای خود آزادی خلق باشید، تا وحدت بخش و سازمان دهنده تلاشها و نیروهای خلق شوید. در این لحظه خود را مشغول علم نکنید که بنام آن می‌خواهند شما را به بند کشند و اخته کنند ... چنین است اعتقاد بهترین مردم در غرب ... دنیای کارگران اروپا و آمریکا شما را به پیوستن به ائتلافی برادرانه فرا می‌خواند».

در اساسنامه‌های سری به توان سوم ائتلاف، باکونین می‌گوید «اصول این سازمان ... به نحوی صریح‌تر در برنامه دموکراسی سوسیالیستی روس، تشریح خواهند شد». ما در اینجا شروع تحقق این وعده را می‌بینیم. گذشته از عبارت پردازی‌های آنارشیسیتی همیشگی و نفرت شوینیستی نسبت به لهستانی‌ها، که شهروند «ب» هرگز قادر به پوشاندن آن نشده، در اینجا برای نخستین بار می‌بینیم که راهزن روسی بعنوان نمونه انقلابی حقیقی مورد ستایش قرار می‌گیرد، پرستش جهل، به این بهانه که علم کنونی، صرفاً علمی رسمی است موعظه می‌شود (آیا می‌توان ریاضیات، فیزیک یا شیمی رسمی تصور کرد؟) و اینکه این نظر بهترین مردم در غرب است. سرانجام در پایان نوشته به نحوی زیرکانه و تلویحی می‌فهماند که انترناسیونال از طریق او اتحاد

با این جوانان را پیشنهاد می‌کند، جوانانی که او حتی آموزش در سطح دانش برادران ایگنورانتین (۲۶) را برایشان ممنوع کرده است.

این گفتارهای انجیلی، نقش بزرگی در توطئه‌ی نچایف داشت؛ آن را به شکلی اسرارآمیز برای عضوگیری تازه‌کاران می‌خواندند.

همزمان با این «گفتارها» (۱۸۶۹) نشریات روسی بی‌امضائی پخش می‌شد (۱) فرمول مسئله‌ی انقلابی (۲) اصول انقلاب (۳) نشریات جمعیت داوری خلق، شماره ۱، تابستان ۱۸۶۹. همه این نوشته‌ها در ژنو چاپ می‌شد، همانگونه که یکسان بودن حروف چاپی آنها با دیگر نشریات روسی ژنو بر آن دلالت دارد، از سوی دیگر این را همه مهاجران روسی می‌دانستند. اما اینها مانع آن نشدند در صفحه اولشان علامت «چاپ روسیه» بخورد، برای آنکه در دانشجویان این تصور ایجاد شود جمعیت سرّی صاحب امکانات عملی بزرگی در خود روسیه است.

«فرمول مسئله‌ی انقلابی» از همان آغاز هویت نویسندگانش را برملا می‌کند. درست همان جملات، همان عباراتی اند که باکونین و نچایف در «گفتارها» به کار برده‌اند. «باید نه تنها دولت بلکه انقلابیان دولتی و کابینه‌ای را نابود کرد. ما قطعاً در جانب خلق هستیم». باکونین طبق قانون همانند سازی آنارشیستی، خود را با جوانان تحصیلکرده، یکی می‌کند. «حکومت، خود به ما راهی را که باید برای دستیابی به هدف خویش یعنی هدف خلق در پیش گیریم نشان می‌دهد. او ما را از دانشگاه‌ها، آکادمی‌ها و مدارس بیرون می‌کند. از او به خاطر آنکه ما را در چنین زمین باشکوه و مستحکمی نهاده سپاسگزاریم. اکنون پای ما بر زمین محکمی قرار دارد. اکنون می‌توانیم کار کنیم. ما چه خواهیم کرد؟ آیا مردم را آموزش خواهیم داد؟ این احمقانه خواهد بود.

مردم می‌دانند و بهتر از ما می‌دانند به چه چیز نیاز دارند.» (این را با اساسنامه‌های سرّی که «غریزه‌های خلقی» را به توده‌ها و «ایده انقلابی» را به برگزیدگان نسبت می‌دهند مقایسه کنید). «ما نباید مردم را آموزش دهیم بلکه باید آنها را برپا داریم.» «تاکنون خیزشهای مردم بی‌ثمر مانده زیرا به طور جزئی و بخشی قیام کرده‌اند ... ما می‌توانیم کمکی فوق‌العاده مهم به آنها ارزانی داریم، ما می‌توانیم چیزی را که همواره فاقدش بوده‌اند و نبود آن علت اصلی شکست‌های آنها بوده‌است به آنها بدهیم: وحدت جنبش سراسری از طریق ترکیب نیروهای خود آنها.» در اینجا می‌بینیم که آئین «ائتلاف»، آنارشی از پائین و انضباط از بالا، با خلوص تمام خود را نشان می‌دهد. نخست «آزاد ساختن آنچه امروز "احساسات شیطانی" نامیده می‌شود» از طریق شورش، اما «باید در درون آنارشی خلقی که همانا زندگی و تمام انرژی انقلاب است، وحدت اندیشه و عمل انقلابی، ارگان خود را بیابد». این ارگان «ائتلاف» جهانی و شعبه روسی آن «جمعیت داوری خلق» است.

ولی باکونین با جوانان قانع نمی‌شود. او همه راهزنان را به زیر پرچم «ائتلاف» خود و شعبه روسی آن فرا می‌خواند: «راهزنی یکی از افتخار آمیزترین اشکال زندگی روسی است. راهزن، قهرمان، مدافع، انتقام‌گیر خلق، دشمن آشتی‌ناپذیر دولت و تمام نظم اجتماعی و مدنی مستقر شده از سوی آن، مبارز مرگ و زندگی به ضد این تمدن صاحب‌منصبان کشوری، نجبا، کشیشان و سلطنت است ... کسی که راهزنی را نفهمد از تاریخ خلقی روسیه چیزی نخواهد فهمید. کسی که با آن همدلی نداشته باشد نمی‌تواند با زندگی خلقی همدلی کند، در سینه چنین کسی قلبی برای رنجهای دیرپا و برون از اندازه خلق نیست؛ او متعلق به اردوی دشمن، اردوی پشتیبانان دولت است

... تنها با راهزنی است که زنده بودن، احساسات و نیروی خلق، خود را نشان می‌دهد ... راهزن در روسیه، انقلابی حقیقی، و تنها انقلابی است، انقلابی بی عبارت‌پردازی، بدون جمله‌های بیرون کشیده از لای کتابها، انقلابی خستگی‌ناپذیر در عمل، انقلابی خلقی و اجتماعی و نه سیاسی و طبقاتی ... راهزنانی که در جنگلها، شهرها و روستاهای سراسر روسیه پراکنده‌اند، راهزنانی که در زندانهای بیشمار امپراتوری نگهداری می‌شوند، دنیائی واحد، تجزیه‌ناپذیر و به هم تنیده، دنیای انقلاب روسیه را تشکیل می‌دهند. در اینجا و تنها در اینجا است که توطئه‌ی واقعی انقلابی از دیرزمان وجود داشته است. کسی که بخواهد توطئه واقعی در روسیه انجام دهد، کسی که خواهان انقلاب خلقی باشد باید وارد این دنیا شود ... برادران بیائید با پیمودن راهی که حکومت خود با بیرون کردن ما از آکادمی‌ها، از دانشگاه‌ها و مدارس، برای ما آماده کرده، همه، خود را به درون خلق، به درون جنبش خلقی، به درون شورش راهزنان و دهقانان بیفکنیم، دوستی حقیقی و مستحکم بین خود را حفظ کنیم. بیائید جنبشهای پراکنده دهقانان را در یک توده واحد، ترکیب کنیم. از آنها انقلابی خلقی، مدبرانه ولی بی‌رحم بسازیم.» (۲۷)

در نشریه دوم، «اصول انقلاب»، دستور صادر شده در اساسنامه‌های مخفی، برای «باقی نگذاشتن سنگی بر روی سنگ دیگر»، گسترش یافته است. باید همه چیز را منهدم کرد تا «بی‌شکلی کامل» به وجود آید زیرا حتی اگر «یکی از اشکال کهن» حفظ شود به جینی تبدیل خواهد شد که همه اشکال اجتماعی کهن را باز تولید خواهد کرد. این نوشته انقلابیان سیاسی را که این بی‌شکلی را جدی نمی‌گیرند، به فریب خلق متهم می‌کند. آنها را متهم می‌کند به اینکه «دارها و صلیبهای تازه‌ای برپا کرده‌اند که در آن برادران

انقلابی از مرگ جسته را، قتل عام کنند ... تاکنون مردم هنوز انقلابی راستین، ندیده‌اند... انقلاب راستین به افرادی که در رأس توده‌ها باشند و بدان فرمان دهند، نیاز ندارد، بلکه نیازمند مردانی است که به شکلی نامرئی در میان توده پنهانند و به نحوی نامرئی بین یک جمعیت با جمعیت دیگر پیوند برقرار می‌کنند و بدینسان جهت واحد و یکسان و روح و خصلت واحد و یکسانی به جنبش می‌دهند. تنها معنی و مقصود از ایجاد یک سازمان سرّی تدارکاتی همین است و تنها بدین خاطر ضرورت دارد.»

می‌بینیم که وجود برادران بین‌الملل که به دقت در غرب پنهان نگهداشته می‌شود، بدینسان در برابر مردم روسیه و پلیس افشا می‌گردد. نوشته، سپس ترور سیستماتیک را موعظه می‌کند و اعلام می‌دارد که برای کسانی که به کار انقلابی مشغولند هرگونه بحثی درباره آینده «عملی جنایتکارانه است زیرا جلو انهدام محض را می‌گیرد و به حرکت انقلاب صدمه می‌زند. ما تنها به کسانی اعتماد داریم که اخلاص خود را به امر انقلاب بدون ترس از شکنجه و زندان در عمل نشان دهند و تمام حرفهائی را که عمل فوری به دنبال آن نیست رد می‌کنیم. ما دیگر به ترویج بی‌هدف، به ترویجی که با دقت زمان و مکان انقلاب را مشخص نکند، نیازی نداریم. برعکس، اینگونه ترویج مزاحم ماست و ما همه نیروهای خود را به کار خواهیم برد تا آن را متوقف کنیم»، «... ما همه پرگوییانی را که این را نفهمند به زور ساکت خواهیم کرد».

این تهدیدها خطاب به آن مهاجران روسی بود که در برابر اقتدار پاپ‌گونه باکونین سرخم نکرده بودند و او آنان را آئین پرست می‌نامید. «ما با آن دسته از مهاجران سیاسی که از بازگشت به کشور خود و پیوستن به صفوف

ما خودداری کنند قطع رابطه می‌کنیم و تا زمانی که صفوف ما هنوز مخفی است پیوند خود را با همه کسانی که نخواهند با حضور خود در صحنه سیاسی کاری انجام دهند، می‌بریم. ما مهاجرانی را که در سلک فعالان انقلاب اروپا درآمده‌اند مستثنا می‌دانیم. ما دیگر تکرار یا یاد آوری نخواهیم کرد... هرکس که گوش و چشم دارد مردان عمل را خواهد شنید و خواهد دید و اگر به صفوف آنان نپیوندد انهدام او گناه ما نخواهد بود. همچنین اگر با خونسردی همه کسانی که خود را در پشت صحنه پنهان می‌کنند همراه با دخمه‌ای که در آن پنهان شده‌اند، نابود گردند، تقصیر ما نیست.»

باکونین در اینجا کاملاً صریح و روشن است، در حالی که مهاجران را به قیمت مرگ وادار به بازگشت به روسیه به عنوان کارگزار جمعیت خود می‌کند، - مانند جاسوسان پلیس روسیه که به آنان پول و پاسپورت می‌دادند که به روسیه بروند و توطئه راه بیندازند - برای خود معافیتی پاپ‌گونه قائل است تا به آرامش در سوئیس به نام «فعالان انقلاب اروپا» بماند و خود را با نوشتن بیانیه‌هایی مشغول دارد که دانشجویان بدبختی را که در سیاهچالهای پلیس به سر می‌برند، به خطر اندازد.

«در حالی که هیچ فعالیت دیگری جز انهدام را نمی‌پذیریم، قبول داریم که اشکال تجلی این فعالیت بسیار متنوع است: زهر، خنجر، طناب و غیره، انقلاب همه اینها را بی‌تبعیض تأیید می‌کند. میدان باز است! ... بگذار همه سرهای سالم و جوان فوراً کار مقدس انهدام بدی و پالایش و روشنگری سرزمین روس را با آتش و شمشیر به عهده گیرند و با همه کسانی که همین کار را در سراسر اروپا انجام می‌دهند برادرانه متحد شوند.»

باید اضافه کرد در این اعلامیه فاخر، راهزن اجتناب‌ناپذیر، به صورت

شخصیت ملودرام کارل مور (راهزنان شیللر) جلوه می‌کند و شماره دوم «داوری خلق» با نقل فرازی از این نوشته، آن را صریحاً اعلامیه‌ای از باکونین می‌نامد.

«نشریه شماره ۱ جمعیت داوری خلق» (۲۸) چنین آغاز می‌کند: قیام عمومی مردم روسیه نزدیک است. «ما، یعنی آن بخش از جوانان خلقی که به درجه‌ای از تکامل رسیده‌ایم، باید راه خود را هموار کنیم، یعنی همه موانعی را که ممکن است به حرکت آن صدمه زنند، نابود کنیم و برای قیام، شرائط مساعد، فراهم سازیم ... نظر به اینکه قیام نزدیک است، ما لازم می‌دانیم همه تلاشهای انقلابی پراکنده در همه روسیه را در شبکه واحد و گسست‌ناپذیری متحد کنیم. به این دلیل تصمیم گرفته‌ایم اوراقی از جانب مرکز انقلابی منتشر کنیم تا همکیشان ما، که در همه زوایای روسیه پخشند و همه فعالان آرمان مقدس انقلاب، هرچند ما آنها را نمی‌شناسیم، بدانند ما چه می‌خواهیم و به کجا می‌رویم.»

سپس این نوشته اعلام می‌کند: اندیشه برای ما ارزشی ندارد مگر اینکه به کار بزرگ همه ویرانگری جهانی خدمت کند. انقلابی‌ای که انقلاب را در کتابها مطالعه می‌کند، هرگز به هیچ دردی نخواهد خورد. گفتار برای ما ارزشی ندارد مگر هنگامی که عمل پشت بند آن باشد، اما هر چیزی که اسم عمل دارد، عمل نیست. مثلاً سازمان بسیار کوچک و بسیار محدود جمعیت‌های سری، بدون تظاهر بیرونی، از دید ما بازی کودکانه، مسخره، و غیر قابل تحمیلی بیش نیست. ما فقط یک رشته اعمالی را تظاهر بیرونی می‌دانیم که به صورت مثبت، چیزی، کسی، یا بندی را که مانع آزادی مردم است نابود کنند ... بی‌آنکه پروای جان خود را داشته باشیم، بی‌آنکه در برابر هیچ تهدید،

مانع، یا خطری متوقف شویم، باید با یک رشته حرکات تهورآمیز، و آری گستاخانه، زندگی مردم را اشغال کنیم و در آنها ایمان به نیروی خودشان را بدمیم، آنها را بیدار کنیم، متحد سازیم و به سوی پیروزی آرمانشان به جلو برانیم.

اما ناگهان عبارات انقلابی «داوری» به حمله به «آرمان خلق»، روزنامه روسی چاپ ژنو که از برنامه و سازمان انترناسیونال دفاع می‌کرد، تبدیل می‌شود. همانگونه که می‌بینیم، برای تبلیغات باکونینی در روسیه که به اسم «انترناسیونال» صورت می‌گرفت، این بالاترین درجه اهمیت را داشت روزنامه‌ای را که نقاب از چهره او برمی‌داشت، ساکت کند: «اگر این روزنامه به همین صورت ادامه دهد، ما بزودی به او خواهیم گفت و نشان خواهیم داد روابط ما با او چگونه خواهد بود ... ما برای باوریم همه مردان جدی اکنون هرگونه تئوری و به طریق اولی هرگونه آئین پرستی را کنار خواهند گذاشت. ما قادریم از انتشار نوشته‌هایی که هرچند صادقانه اما به ضد پرچم ما هستند از طریق وسائل عملی مختلفی که در دست داریم، جلوگیری کنیم.» پس از تهدید رقیب خطرناک خود، «داوری خلق» چنین ادامه می‌دهد: «به روزنامه‌هایی که اخیراً در خارج منتشر شده‌اند، بدون تقریباً هیچ محدودیتی، فراخوان باکونین به جوانان بی‌طبقه مدارس را توصیه می‌کنیم ... باکونین هنگامی که به شما توصیه می‌کند آکادمی‌ها، دانشگاه‌ها و مدارس را ترک کنید و به درون خلق بروید، حق دارد» می‌بینیم باکونین هیچ فرصتی را برای سردادن صلابت بزرگداشت خود از دست نمی‌دهد.

عنوان مقاله دوم چنین است: «نگاهی به مفهوم قدیمی و جدید عمل»

دیدیم باکونین و نچایف، ارگان روسی انترناسیونال در خارج را تهدید کردند و اکنون خواهیم دید با چه حرارتی به چرنیشفسکی که در روسیه بیش از هرکس در وارد کردن جوانان مدارس به جنبش سوسیالیستی، که اینان ادعای نمایندگی‌شان را دارند، سهم داشته، حمله می‌کنند. «مسلمان دهقان هرگز خود را با ایجاد تصویری از اشکال نظم اجتماعی آینده در خیال خود مشغول نکرده است، با این همه پس از حذف همه موانع (یعنی پس از انقلاب همه ویرانگر که نخستین چیز و در نتیجه مهمترین چیزی است که باید انجام شود) او خواهد توانست زندگی خود را با فکر و جهتی بیشتر از آنچه در طرح‌های سوسیالیست‌های آئین پرست، که خود را معلم و از آن بدتر مدیر مردم می‌دانند، می‌تواند وجود داشته باشد، تنظیم کند. در چشم مردمی که با عینک تمدن فاسد نشده‌اند گرایش‌های این معلمان شوم کاملاً آشکار است. آنها می‌خواهند به بهانه علم، هنر و غیره برای خود و همگنانشان جایگاه خوب کوچکی فراهم کنند. هنگامی که این گرایش‌ها، بی‌غرضانه و ساده دلانه باشند، هنگامی هم که فقط ثمره اجتناب‌ناپذیر نظم مملو از تمدن جدید باشند، باز چیزی از آنها نصیب مردم نمی‌شود. هدف آرمان برابری اجتماعی در جامعه کازاخ‌ها که از سوی بازیل اوس **Basile Ouss** در هسترخان پس از عزیمت استنکارازین تحقق یافت به نحو غیر قابل مقایسه‌ای بهتر از اتحادیه‌های تولیدی فالانسترهای **Phalansteres** فوریه، مؤسسات کابه **Cabet**، لوئی بلان و دیگر نویسندگان فاضل (!) سوسیالیست، و بهتر از اتحادیه‌های چرنیشفسکی بود.» سپس یک صفحه دشنام به چرنیشفسکی و همراهان او داده می‌شود.

«جایگاه خوب کوچکی» را که چرنیشفسکی برای خود تدارک

می‌دید، حکومت روسیه در سیاهچالی در سبیری به او داد، در حالی که باکونین در مقام فعال انقلاب اروپا و معاف از این خطر، خود را به «تظاهرات» از خارج، محدود می‌کرد، و درست هنگامی که حکومت بشدت حتی نام بردن از چرنیشفسکی را در مطبوعات ممنوع کرده بود، آقایان باکونین و نچایف به او حمله می‌کردند.

انقلابیان «بی‌شکل» ما چنین ادامه می‌دهند: «ما بر خود می‌دانیم همه این ساختمان اجتماعی گنبدیده را ویران کنیم ... ما از تن مردم پوستی را که دندانهای نظم کنونی بی‌جان کرده بیرون می‌آوریم، نفرت از هرچه که خلقی نیست راهنمای ماست و تعهد اخلاقی و درستکاری نسبت به جهانی که از آن متنفریم برای ما مفهوم ندارد. ما تنها یک نقشه ثابت و منفی داریم: تخریب بی‌رحمانه. ما به عمد از کار کردن روی شرایط آینده اکیداً خودداری می‌کنیم. این وظیفه با فعالیت ما سازگار نیست و به همین دلیل هرگونه کار فکری را که صرفاً تئوریک باشد بیهوده می‌دانیم ... ما وظیفه خود را انهدام نظم اجتماعی کنونی می‌دانیم.»

دو تظاهرهاگر بیرونی [باکونین و نچایف] تأکید می‌ورزند تلاش برای قتل تزار در سال ۱۸۶۶ جزء «رشته فعالیت‌های» همه ویرانگر سازمان سری آنها بوده است: «این کاراکوزوف بود که در چهارم آوریل ۱۸۶۶ کار مقدس ما را شروع کرد. تنها از این زمان است که جوانان به نیروی انقلابی خود آگاهی می‌یابند، این یک نمونه و یک واقعیت بود! هیچ ترویجی نمی‌تواند اهمیت و معنایی بالاتر از آن داشته باشد.» سپس لیست بالابندی از «موجوداتی» که از سوی سازمان به مرگ فوری محکوم شده‌اند ارائه می‌دهند. «زبان بسیاری کنده خواهد شد» ... «اما ما به تزار دست نخواهیم زد ... او را برای محاکمه

خلق و دهقانان نگه می‌داریم. این حق به همه مردم تعلق دارد. پس بگذار که دژخیم ما تا لحظه توفان خلقی زنده بماند.»

هیچکس نمی‌تواند شک کند که این جزوه‌های روسی، اساسنامه‌های سری و همه نوشته‌هایی که از سال ۱۸۶۹ تاکنون از سوی باکونین به زبان فرانسوی منتشر شده از سرچشمه یکسانی بیرون می‌آیند. برعکس، این سه طبقه بندی در نوشته‌ها، یکدیگر را کامل می‌کنند. آنها به گونه‌ای با سه رتبه عضویت در درون سازمان معروف همه ویرانگر، ارتباط دارند. بروشورهای فرانسوی شهروند «ب» برای اعضای معمولی «ائتلاف» نوشته شده که در آن پیشداوریهای آنها مورد ملاحظه و ملاحظات قرار گرفته است. در این بروشورها از چیزی جز آنارشی محض، ضدیت با اقتدار، فدراسیون آزاد، گروه‌های خود گردان و چیزهای ملایم و پیش پا افتاده دیگر سخنی گفته نشده؛ آنها صرفاً انبوه درهم ریخته‌ای از کلماتند. اساسنامه‌های سری برای برادران انترناسیونال غرب است. آنارشی در آنها به «رهائی کامل زندگی خلقی ... آزاد کردن احساسات شیطانی» تبدیل می‌شود. اما در دل همین آنارشی، عنصر رهبری کننده مخفی - خود برادران انترناسیونال - وجود دارد؛ به آنها تنها چند رهنمود مبهم درباره اخلاق «ائتلاف» که از لویولا دزدیده شده، داده می‌شود. از ضرورت باقی نگذاشتن سنگی بر روی سنگ، که در برنامه بخش روسی کاملاً آشکار خواهد شد، تنها به صورت گذرا و اشاره‌وار سخن گفته می‌شود. زیرا آنان غریبانی اند که با پیشداوری‌های عامیانه‌ای بار آمده‌اند و باید با آنان مماشات کرد. به آنان گفته می‌شود حقیقت، چشمانی را که هنوز برای آنارشیسم راستین ساخته نشده‌اند کور می‌کند. پیامبر [باکونین] تنها برای آنارشیستهای مادر زاد، برای خلق

برگزیده، برای جوانان خود در سرزمین مقدس روسیه جرأت می‌کند آشکارا سخن بگوید. در اینجا آتارشی به معنی همه ویرانگری جهانی، انقلاب به معنی یک رشته ترور، نخست فردی و سپس جمعی است. تنها قاعدهٔ عمل، اخلاق رزوئیتی (۲۹) سفت و سخت، و نمونهٔ انقلابی، راهزن است. در اینجا تفکر و دانش برای جوانان و نیز اشتغال به کارهای عادی و زمینی که ممکن است آنان را به تردید در بارهٔ آئین پرستی همه ویرانگری بکشاند، مطلقاً ممنوع است. کسانی که در ارتدادهای تئوریک اصرار ورزند و یا انتقاد عامیانه را در مورد جزئیات بی‌شکلی عمومی به کار برند، به تفتیش عقاید تهدید می‌شوند. پاپ [باکونین] در برابر جوانان روسیه نیازی به خویشنداری، خواه در شکل و خواه در مضمون، نمی‌بیند. افسار زبان خود را می‌گسلد. نبود کامل ایده در چنان عبارت‌پردازیهای مطمئنی به نمایش گذاشته می‌شود که برگرداندن آن به زبان فرانسوی، بدون کاهش اثر یاوه‌گوییانهٔ آن ممکن نیست. زبان او حتی روسی نیست و به قول یک روس، تاتاری است. این مردان حقیر سبک مغز، خود را با عبارت پردازیهای پرطمطراق باد می‌کنند تا در چشم خویش همچون غولهای انقلاب ظاهر شوند. این همان داستان وزغ و گاو است. (۳۰)

چه انقلابیان مهبیی! آنها می‌خواهند همه چیز، «مطلقاً همه چیز» را نابود و بی‌شکل سازند، آنها لیستهای سیاهی آماده می‌کنند که در آن قربانیان با خنجر، زهر، طناب، گلوله و گاه با همهٔ آنها تهدید می‌شوند، اعلام می‌کنند بسیاری را «زبان خواهند برید» اما در برابر اعلیحضرت تزار سرخم می‌کنند. در واقع، تزار، صاحب‌منصبان اداری، اشراف و بورژوازی می‌توانند آرام بخوابند، «ائتلاف» نه با دولتهای متشکل و واقعی بلکه با انقلابیانی که

نمی‌خواهند خود را تا حد سیاهی لشکر او تنزل دهند، می‌جنگد. صلح با کاخ‌ها، جنگ با کلبه‌ها! (۳۱) به چرنیشفسکی ناسزا می‌گویند، به روزنامه نویسان «آرمان خلق»، اخطار می‌دهند آنها را «با وسایلی که در اختیار دارند ساکت خواهند کرد»، «ائتلاف» همهٔ انقلابیانی را که با او نیستند تهدید به قتل می‌کند. این است تنها بخشی از برنامهٔ همه ویرانگر که شروع به اجرایش کرده‌اند، ما اکنون نخستین دستاورد آنها را که از همین قماش است نقل می‌کنیم.

در ماه آوریل ۱۸۶۹ باکونین و نچایف به آماده کردن زمینه برای انقلاب در روسیه روی می‌آورند. به فرستادن نامه، اعلامیه و تلگرام از ژنو به سن پترزبورگ، کیف و دیگر شهرها می‌پردازند. آنها می‌دانستند نمی‌توان نامه، اعلامیه و به ویژه تلگرامی به روسیه فرستاد مگر اینکه بخش سوم [پلیس سیاسی] روسیه از آن آگاه شود. همهٔ اینها هدفی جز به خطر انداختن اشخاص، نداشت. این ناجوانمردان حيله‌گر که در شهر ژنو بی‌هیچ خطری به سر می‌برند، باعث دستگیری عدهٔ زیادی در روسیه شدند. به آنها در مورد خطری که ایجاد می‌کردند هشدار داده شده بود. ما دلالی در دست داریم که جمله‌ای که در زیر از یک نامهٔ روسی نقل می‌شود به باکونین انتقال داده شده بود «لطف کنید و به گوش باکونین برسانید که اگر چیز مقدسی برای او در انقلاب وجود دارد، از فرستادن این اعلامیه‌های بی‌معنی که باعث پیگردهای پلیسی و دستگیریها در چند شهر شده و هرگونه کار جدی را فلج کرده خودداری کند.» باکونین پاسخ داد که به او مربوط نیست و نچایف به آمریکا رفته است. اما همانگونه که جلوتر خواهیم دید، گد آئین نامه‌ای مخفی باکونین، چنین تجویز می‌کرد: «باید جاه‌طلبان و لیبرالهای رنگارنگ را کاملاً

به خطر انداخت به طوری که بازگشت برای آنها غیر ممکن باشد و بتوان از آنها استفاده کرد» (بند ۱۹).

اکنون دلیل دیگری ارائه می‌دهیم. در ۷ آوریل ۱۸۶۹ نجایف به خانم تومیلوف Tomilov همسر سرهنگی که از غصه دستگیری او مرد، چنین نوشت: «کارهای بسیار زیادی در ژنو هست که باید انجام شود» و به اصرار از او خواست آدم جدی‌ای را بفرستد تا با او گفتگو کند. «قضیه‌ای که باید روی آن به هماهنگی برسیم نه فقط به کار ما، بلکه به همه اروپا مربوط می‌شود. اینجا قضیه دارد پخته می‌شود. چنان آشی تهیه می‌کنیم که همه اروپا قادر به بلعیدنش نخواهد بود. پس عجله کنید». به دنبال آن نشانی ژنو داده می‌شود. این نامه نه به مخاطب آن بلکه به دست پلیس مخفی رسید و به دستگیری خانم تومیلوف منجر شد که تنها به هنگام بازجوئی از آن باخبر گردید (گزارشهای محاکمه نجایف، مجله سن پترزبورگ ۱۸۷۱، ش ۱۸۷). (۳۲)

حال از واقعه دیگری، که درجه «احتیاطی» را که باکونین در سازماندهی توطئه‌اش رعایت می‌کرد، آشکار می‌سازد، سخن می‌گوئیم. دانشجویی از کیف به نام ماروتیزکی Marvitzki اعلامیه‌هایی که از ژنو به نام او پست شده بود، دریافت کرد. او آنها را فوراً در اختیار حکومت گذاشت و حکومت بی‌درنگ آدمی مورد اعتماد یعنی جاسوسی را به ژنو فرستاد. باکونین و نجایف روابط نزدیکی با این نماینده روسیه مرکزی برقرار کردند، به او اعلامیه‌ها و نام اشخاصی را در روسیه، که نجایف می‌گفت می‌شناسد، و نیز نامه‌ای که نمی‌توانست چیزی جز نامه اعتماد و توصیه باشد، دادند. (مجله سن پترزبورگ ش ۱۸۷)

سوم سپتامبر (۱۵ سپتامبر به تاریخ جدید) سال ۱۸۶۹، نجایف در

مسکو، خود را به جوانی به نام اوسپنسکی، که پیش از مسافرتش به خارج او را می‌شناخت، به عنوان فرستاده و نماینده کمیته انقلاب جهانی ژنو معرفی کرد و به او، اختیارنامه یاد شده را نشان داد و اعلام کرد نمایندگان این کمیته اروپائی با اختیارنامه‌های مشابه به مسکو خواهند آمد و او [یعنی خود نجایف] مأموریت دارد جمعیتی سری بین جوانان مبارز سازمان دهد ... تا قیام خلقی را در روسیه برانگیزد. به سفارش اوسپنسکی، نجایف برای یافتن مسکنی مطمئن به آکادمی کشاورزی که در محلی دور از شهر واقع شده بود رفت و با ایوانف که به خاطر وفاداریش به منافع جوانان و مردم، یکی از سرشناس‌ترین دانشجویان بود، رابطه برقرار کرد. از آن هنگام آکادمی کشاورزی به مرکز فعالیتهای نجایف مبدل شد. او نخست خود را به نامی غیر واقعی معرفی کرد و گفت مسافرت‌های زیادی در روسیه انجام داده و اینکه مردم در همه جا آماده قیامند و اگر انقلابیان به آنها توصیه نکرده بودند صبر کنند تا آنها سازمان بزرگ و نیرومند خود را کامل کنند تا نیروهای انقلابی را در سراسر روسیه بهم پیوندند، این قیام مدتها پیش صورت گرفته بود. او به ایوانف و دیگر دانشجویان اصرار کرد وارد این جمعیت سری که دارای کمیته‌ای نیرومند است و همه چیز به نام آن صورت می‌گیرد، شوند؛ اما ترکیب و محل استقرار این کمیته نباید به اعضا گفته شود. این کمیته و این سازمان شاخه روسی اتحاد جهانی ائتلاف انقلابی اتحادیه بین‌المللی کارگران است! (۳۳)

نجایف شروع به پخش «گفتارها»، که در بالا از آن نام بردیم، در بین جوانان کرد؛ برای آنکه نشان دهد باکونین انقلابی مشهور سال ۱۸۴۸ گریخته از سیبری، نقش بزرگی در اروپا بازی می‌کند و مسئول اصلی کارگران

است و اختیارنامه‌های کمیته عمومی ائتلاف بین‌المللی را امضا می‌کند و اینکه این قهرمانان به آنان رهنمود می‌دهند تحصیلات خود را رها کنند و غیره. نجایف برای آنکه نمونه‌ای کوبنده از وفاداری تا مرگ را به آنان نشان دهد، شعری از اوگارف دوست باکونین و دبیر روزنامه ناقوس هرزن، به نام «دانشجو»، که به «دوست جوان، نجایف» تقدیم شده بود برای آنان می‌خواند. نجایف در آنجا همچون نمونه آرمانی دانشجو، و «مبارزی خستگی‌ناپذیر از اوان کودکی» معرفی شده بود. اوگارف در آنجا سروده بود چگونه کار زنده علمی، رنجهای دوران جوانی را برای نجایف قابل تحمل کرده، چگونه وفاداری او به خلق افزایش یافته، چگونه به خاطر انتقامجویی تزار مورد پیگرد قرار گرفته و از بیم اشراف روس زندگی خانه بدوشی گزیده، چگونه به زیارت رفته و در آنجا به همه دهقانان از بامداد تا شامگاه گفته قیام کنید، شجاعانه قیام کنید و غیره، چگونه زندگیش با اعمال شاقه در برفهای سبیری به پایان رسیده و چگونه به دلیل اینکه دو رو و ریاکار نبوده در همه دوران زندگیش به مبارزه وفادار مانده و اینکه تا آخرین نفس تکرار می‌کرده همه مردم باید زمین و آزادی خود را به دست آورند! این شعر «ائتلافی» در بهار ۱۸۶۹، هنگامی که نجایف در ژنو خوش می‌گذراند، چاپ شد. این شعر همراه با دیگر اعلامیه‌ها بسته بسته به روسیه فرستاده می‌شد. ظاهراً صرف رونویسی کردن این شعر این خاصیت را داشت که به تازه‌کاران وفاداری القا می‌کرد، زیرا نجایف به دستور کمیته، اعضای جدید را به رونویسی و پخش آن وادار می‌کرد (اعترافات چند متهم).

[در انقلاب آنارشیستی] به نظر می‌رسد موسیقی تنها چیزی باشد که از «بی‌شکلی» جان سالم بدر می‌برد و همه ویرانگری جهانی، تمام هنرها و

دانشها را در آن خلاصه می‌کند. نجایف به نام کمیته دستور داد ترویج آنارشیستی با موسیقی انقلابی تقویت شود، و می‌کوشید تم ملودیکی پیدا کند که با آن این شاهکار شعری از سوی جوانان به عنوان سرود خوانده شود. (مجله سن پترزبورگ ش ۱۹۰)

این افسانه عارفانه در باره مرگ نجایف، مانع از آن نمی‌شد او به گونه‌ای تلویحی بگوید نجایف ممکن است هنوز زنده باشد و حتی با گرفتن تعهد از مخاطبان به رازداری، به داستانسرایی درباره اینکه نجایف زنده است و در اورال به عنوان کارگر زندگی می‌کند و در آنجا اتحادیه‌های کارگری ایجاد کرده است، پردازد. این را به ویژه به کسانی که «به هیچ دردی نمی‌خورند» یعنی به آنهایی که در فکر پی ریزی اتحادیه‌های کارگری بودند می‌گفت برای آنکه در آنها حس تحسین برای این قهرمان افسانه‌ای ایجاد کند. سرانجام هنگامی که افسانه سرائی‌های او درباره فرار خیالی‌اش از قلعه سن پترزبورگ و مرگ شاعرانه‌اش در سبیری به حد کافی اذهان را آماده کرد و او گمان برد اعضا به اندازه کافی تعلیمات دینی گذرانده‌اند به رستاخیز انجیلی خود دست زد و اعلام داشت نجایف خود اوست! اما این بار او دیگر نجایف سابق نبود که به تأیید شاهدان و متهمان، مسخره و منفور دانشجویان سن پترزبورگ بود، بلکه نماینده تام‌الاختیار کمیته انقلابی جهانی به شمار می‌رفت. معجزه استحاله او از سوی باکونین صورت گرفته بود. نجایف واجد همه شرایطی بود که اساسنامه‌های سازمان باکونین طلب می‌کرد. او خود را از طریق اعمال به رسمیت شناخته و مورد تحسین کمیته، شاخص کرده بود. او در بروکسل اعتصاب انترناسیونالیستها را سازمان داده و رهبری کرده بود، کمیته بلژیک او را بعنوان نماینده به انترناسیونال در ژنو فرستاده بود و او در آنجا با باکونین

ملاقات کرده بود و چون بگفته خود «دوست نداشت در جای گرم و نرم بلمد» به روسیه آمده بود تا «عمل انقلابی» را شروع کند. او همچنین اطمینان می داد به همراه او ستادی مرکب از شانزده پناهنده روسی آمده اند. (۳۴)

به نظر می رسد اوسپنسکی، ایوانف و چهار یا شش جوان دیگر تنها کسانی بودند که به دام این شارلاتان بازی افتادند. به چهار تن از اینها دستور داده شد اعضای تازه ای یارگیری کنند و محافل یا بخشهای کوچکی به وجود آورند. کروکی سازمانی جزء اسناد محاکمه است و تقریباً در تمام نکات مطابق با طرح «ائتلاف» مخفی است. «آئین نامه عمومی سازمان» در دادگاه خوانده شد و هیچیک از اعضای اصلی به اصالت آن اعتراضی نکرد. در ضمن نشریه «داوری خلق» شماره ۲ که از سوی باکونین و نجایف منتشر می شود، اصالت ماده های زیر را تأیید کرد:

«سازمان برپایه اعتماد به شخص مبتنی است. هیچ عضوی نمی داند در چه رتبه سازمانی قرار دارد یعنی تا چه حد از مرکز دور یا به آن نزدیک است. اطاعت از دستورهای کمیته، مطلق و بی چون و چراست. ترک مالکیت از هرچیز به نفع کمیته که حق تصرف آن را دارد ... هر عضوی که تعداد معینی هوادار جدید آرمان ما را عضوگیری کرده، که در عمل میزان توانائی و قابلیت خود را نشان داده، می تواند از این آئین نامه و سپس از اساسنامه های جمعیت، به صورت کمابیش کامل، آگاه شود. درجه توانائی و قابلیت اعضا از سوی کمیته ارزیابی می شود.»

نجایف برای فریب دادن اعضا در مسکو به آنها می گفت در سن پترزبورگ سازمان عظیم است در حالی که در واقع حتی یک محفل یا بخش در آنجا وجود نداشت. در یک لحظه فراموشی، نجایف در برابر یک

عضو فریاد زد «در پترزبورگ آنها مانند زنان به من بی وفا بودند و مانند بردگان به من خیانت کردند.» در پترزبورگ برعکس می گفت که سازمان در مسکو به گونه تحسین برانگیزی به پیش می رود.

چون در مسکو، اعضا از نجایف خواستند با نماینده ای که عضو کمیته باشد ملاقات کنند، او از افسر جوانی در پترزبورگ که به جنبش دانشجویان علاقه نشان می داد دعوت کرد با او به مسکو رود تا محافل سازمان را ببیند. مرد جوان رضایت داد و در راه نجایف او را به درجه نمایندۀ فوق العاده کمیته ائتلاف بین المللی ژنو ارتقا بخشید و به او گفت «اگر عضو سازمان نباشید نمی توانید در محفل های ما پذیرفته شوید. این اختیارنامه تأیید می کند شما عضو "ائتلاف" بین المللی هستید و به این عنوان پذیرفته خواهید شد.» اختیارنامه عنوانی به زبان فرانسوی داشت که در آن چنین نوشته شده بود «حامل این اختیارنامه نماینده مسئول ائتلاف بین المللی است.» دیگر متهمان تأیید کردند نجایف در آنها این باور را به وجود آورده بود که این فرد ناشناس «مأمور واقعی کمیته انقلابی ژنو است» (روزنامه سن پترزبورگ شماره های ۲۲۵ و ۲۲۶).

دولگوف، دوست ایوانف تأیید می کند نجایف «هنگامی که از جمعیت سری به منظور پشتیبانی از مردم در حال خیزش و رهبری قیام برای به پیروزی رساندن آن سخن می گفت، از اتحادیه بین المللی هم حرف می زد و می گفت باکونین رابط انترناسیونال است» (ش ۱۹۸). ریپمن تصدیق می کند نجایف «برای اینکه او را از ایده اتحادیه های تعاونی منصرف کند به او می گفت در اروپا اتحادیه بین المللی کارگران وجود دارد و برای دستیابی به هدف انترناسیونال کافی است وارد این جمعیت سری شد که بخشی از آن در

مسکو وجود دارد.» (ش ۱۹۸). جلوتر در اعترافات خواهیم دید نجایف انترناسیونال را همچون یک جمعیت سری معرفی می نمود و جمعیتی را که تشکیل داده بود شاخه‌ای از آن قلمداد می کرد. او همچنین به اعضا اطمینان می داد بخش آنها در جهت اعتصابات و اتحادیه‌ها در مقیاسی مانند انترناسیونال عمل خواهد کرد. هنگامی که متهم ریمن از او برنامه جمعیت را خواست، نجایف چند عبارت از ورقه‌ای را که به زبان فرانسوی در مورد اهداف جمعیت نوشته شده بود برای او خواند. متهم فهمید این کاغذ برنامه انترناسیونال است و افزود، چون در مورد این جمعیت، در نشریات، سخن بسیار بود، من هیچ چیزی که زیاد جنبه جرم داشته باشد در گفته‌های نجایف ندیدم». کوزنتسوف، یکی از متهمان اصلی، گفت نجایف برنامه اتحاد بین‌المللی را خواند (ش ۱۸۱) و برادر کوزنتسوف اعتراف کرد «شاهد آن بوده است در خانه برادرش ورقه‌ای به زبان فرانسوی را رونویسی می کردند که [از قرار معلوم] می بایست برنامه جمعیت باشد» (ش ۲۰۲). متهم کلیمین اعلام می دارد «برای او برنامه اتحادیه بین‌المللی را خوانده‌اند که باکونین چند سطری به آخر آن افزوده است ... اما تا آنجا که به خاطر دارم این برنامه در عباراتی بسیار مبهم نوشته شده بود و هیچ چیزی در باره روشهای رسیدن به اهداف نمی گفت، بلکه در آن فقط سخن از برابری به صورت عام و کلی بود» (ش ۱۹۹). متهم گاورتیچف توضیح می دهد «ورقه فرانسوی، تا آنجا که از آن می شد فهمید، بیان اصول نمایندگان سوسیالیسم بود که در ژنو کنگره‌ای برگزار کرده بودند.» سرانجام اعتراف متهم ساوالتسکی ما را درباره محتوای این ورقه فرانسوی اسرارآمیز روشن می کند: به هنگام بازرسی و پیگرد در خانه او ورقه‌ای فرانسوی به نام برنامه ائتلاف بین‌المللی دموکراسی

سوسیالیستی پیدا کردند. «در روزنامه‌ها سخن زیادی از اتحادیه بین‌المللی گفته می شد و من علاقه مند بودم برنامه آن را با هدفی صرفاً تئوریک بشناسم» (روزنامه سن پترزبورگ ش ۲۳۰). این اعترافات نشان می دهند برنامه سری ائتلاف به صورت دستنویس به عنوان برنامه انترناسیونال به اعضا داده می شد. هویت کمیته انقلابی جهانی که نجایف خود را فرستاده آن می خواند و هویت دفتر مرکزی ائتلاف (شهرنند "ب") از طریق اعترافات متهم اصلی، اوسپنسکی، که اعلام می دارد همه صورت جلسه‌های گردهمایی‌های محفل را جمع آوری کرده «تاگزارشی به باکونین در ژنو بفرستد» ثابت و روشن می شود. پریژوف، یکی از متهمان اصلی، تأیید می کند نجایف به او دستور داده بود به ژنو برود و گزارشی برای باکونین ببرد. به خاطر کمبود جا، در اینجا همه دروغها، حماقتها، کلاهبرداریها و اعمال خشونت آمیز کارگزار باکونین را که در جریان محاکمه افشا شد، نمی آوریم، و تنها کلی ترین خطوط خصلت‌نمای آن را نقل می کنیم.

همه چیز در این سازمان جنبه اسرارآمیز داشت. دولگوف می گوید: «پیش از عضویت در این سازمان، اظهار تمایل کرده بود تشکیلات و امکانات آن را بشناسد، نجایف به او پاسخ داده بود این اطلاعاتی سری است و او بعدها آن را خواهد دانست» (ش ۱۹۸). هنگامی که اعضا به خود اجازه می دادند پرسش‌هایی بکنند، نجایف با گفتن اینکه مطابق اساننامه‌ها هیچکس حق ندارد چیزی بداند مگر اینکه در عمل خود را شاخص کرده باشد، دهان آنها را می بست (ش ۱۹۹). متهمی اعلام می دارد «همینکه ما رضایت دادیم عضو جمعیت سری شویم، نجایف شروع به ترساندن ما درباره قدرت و توان کمیته کرد که به گفته او وجود داشت و رهبر ما بود، او می گفت کمیته پلیس خود را

دارد و اگر کسی به قول خود عمل نکند و یا با دستور کسانی که بالاتر از محفل ما هستند مخالفت ورزد کمیته از او انتقام خواهد گرفت». متهم اعتراف می‌کند «با توجه به کلاهبرداریهای نچایف، به او اعلام کرده بود می‌خواهد کاملاً خود را از این قضیه کنار بکشد و به قفقاز برود تا سلامت خود را بازیابد. نچایف به او اعلام کرد اجازه چنین کاری را ندارد و اگر او جرأت ترک جمعیت را به خود دهد، کمیته می‌تواند او را با مرگ مجازات کند.» نچایف در همان حال به او دستور داد به یک گردهمایی برود و در آنجا درباره جمعیت سری حرف بزند، عضوگیری کند و در آنجا شعر مربوط به مرگ نچایف را بخواند. پس از امتناع متهم، نچایف او را با فریاد چنین تهدید کرد: «شما در اینجا برای بحث نیامده‌اید، شما مجبورید بدون اعتراض، از دستورهای کمیته اطاعت کنید» (ش ۱۹۸). اگر این تنها یک مورد منفرد بود می‌شد در مورد درستی آن شک کرد اما چندین متهم که امکان تبانی بین آنها وجود نداشت همین چیز را دقیقاً تأیید کردند. متهم دیگر، اعلام می‌دارد اعضای یک محفل که فهمیده بودند اشتباه کرده‌اند می‌خواستند جمعیت را ترک کنند اما از ترس انتقام کمیته، جرأت این کار را نداشتند» (ش ۱۹۸).

شاهدی درباره یکی از دوستان متهم خود می‌گوید، متهم فلورینسکی دیگر نمی‌توانست خود را از دست نچایف که مانع کارکردن او شده بود رها کند، شاهد به او توصیه کرده بود مسکو را رها کند و به پترزبورگ برود اما فلورینسکی به او پاسخ داده بود نچایف می‌تواند او را در پترزبورگ مانند مسکو پیدا کند، و اینکه او با ایجاد رعب و وحشت در عده زیادی از جوانان، آنها را مجبور می‌کرد برخلاف اعتقادات خود عمل کنند و همه آنها به نظر می‌رسد، مانند فلورینسکی، از لو داده شدن از طریق نچایف، وحشت

داشتند. لیچوتین در بازجویی خود می‌گوید: «گفته می‌شد و من شنیده بودم نچایف از خارج کشور، به آشنایان خود نامه‌هایی بسیار تند می‌نوشت تا آنها را به خطر اندازد و باعث دستگیری آنها شود. این شیوه عمل یکی از خطوط شخصیت او بود.» (ش ۱۸۶). انی چرلوف می‌گفت کم‌کم به این باور می‌رسید او مأمور حکومت است.

در نشست یک محفل کوچک، کلیمین یکی از اعضا، در پاسخ به ناشناسی که به عنوان فرستاده کمیته در نشست حاضر بود و ناخرسندی خود را از اداره محفل ابراز می‌کرد گفت خود آنها نیز ناخرسندند، و اینکه در آغاز به اعضا گفته شده بود هریخش می‌تواند به صورتی کمابیش مستقل عمل کند بدون آنکه از اعضای آن خواسته شود اطاعت منفعّل داشته باشند، اما سپس به شیوه‌ای کاملاً متفاوت عمل شد و کمیته آنها را به حدّ بردگان تنزل داد» (ش ۱۹۹).

نچایف دستورهای خود را بر کاغذهایی که عنوان «بخش روسی ائتلاف انقلابی جهانی» و مارک «برای عموم» داشت، می‌نوشت و آنها را چنین فرمولبندی می‌کرد: «کمیته به شما دستور می‌دهد که... فلان کار را بکنید، به فلان محل بروید و غیره.

افسر جوانی که توهّماتش فرو ریخته بود می‌خواست جمعیت را ترک کند. نچایف ظاهراً رضایت می‌دهد اما از او غرامتی طلب می‌کند. از او خواسته می‌شود سفته‌ای به مبلغ ۶۰۰۰ روبل (تقریباً ۲۰۰۰۰ فرانک) با امضای کالاجوسکی برای نچایف بدست آورد. کالاجوسکی و دو خواهر او در سال ۱۸۶۶ به هنگام سوء قصد کاراکوزوف به جان تزار، بازداشت دراز مدتی را تحمل کرده بودند و به هنگام وقوع این ماجرا یکی از خواهران او به

خاطر یک قضیه سیاسی در زندان بود. همه خانواده به شدت تمام زیر مراقبت پلیس بودند. نچایف از این وضعیت استفاده کرد. به دستور او افسر جوانی که در بالا از او یاد شد کالاجوسکی را به بهانه‌ای به خانه خود دعوت کرد. با او سرگفتگو را گشود و به او اعلامیه‌هایی داد که کالاجوسکی به خاطر کنجکاوی آنها را گرفت. همینکه کالاجوسکی از خانه او خارج و وارد خیابان شد افسری به سمت او رفت و به او دستور داد او را دنبال کند. او خود را مأمور بخش سوم (پلیس مخفی سیاسی) معرفی کرد و گفت می‌داند کالاجوسکی حامل اعلامیه‌های ضد حکومتی است. اما صرف داشتن این اعلامیه‌ها برای سالها بازداشت در زندان کافی بود و اگر دارنده بدبخت سابقه سیاسی هم داشت، این امر می‌توانست به محکومیت او به اعمال شاقه منجر شود. به اصطلاح مأمور بخش سوم، از کالاجوسکی خواست سوار کالسکه شود و در آنجا به او پیشنهاد کرد خود را در همانجا با امضای سفته‌ای به مبلغ ۶۰۰۰ روبل باز خرید کند. کالاجوسکی که می‌بایست بین این پیشنهاد و چشم‌انداز رفتن به سیبری یکی را برگزیند، امضا کرد. فردای آن روز، یک جوان به نام نگرسکول که از این قضیه اطلاع یافت، به نچایف در مورد شرکت در آن ظنین شد و فوراً به دنبال افسر ادعائی بخش سوم رفت و از او خواست حساب کلاهبرداری خود را پس بدهد. این یکی همه چیز را انکار کرد. سفته پنهان شده بود و بعدها در جریان بازرسی‌های پلیس پیدا شد. کشف توطئه جمعیت سزی و فرار نچایف مانع از آن شدند که بتواند سفته را نقد کند. نگرسکول از دیر زمان نچایف را می‌شناخت و او در ژنو قربانی کلاهبرداری نچایف شده بود، سپس باکونین خواسته بود او را عضوگیری کند. چندی بعد از او صد روبل کلاهبرداری کرده بودند (ش ۲۳۰). نگرسکول که از نچایف نفرت

داشت و او را قادر به هرگونه تبهکاری می‌دانست، سرانجام از سوی او به خطر افتاد، دستگیر شد و در زندان مرد.

دیدیم ایوانف یکی از نخستین کسانی بود که از سوی نچایف عضوگیری شد. او یکی از محبوب‌ترین و پرنفوذترین دانشجویان آکادمی کشاورزی به شمار می‌رفت. او خود را وقف بهبود سرنوشت رفقای خود کرده بود و صندوقهای امداد و ناهارخوریهای رایگان برای دانشجویان فقیر تشکیل داده بود که در ضمن محملی برای نشست‌ها و بحث مسایل اجتماعی بودند. او همه وقت آزاد خود را صرف آموزش فرزندان دهقانانی که ساکن حوالی آکادمی کشاورزی بودند می‌کرد. رفقای او شهادت می‌دهند او این کارها را با شور انجام می‌داد و آخرین سکه پول و دارائی خود را می‌بخشید در حالی که بیشتر وقتها خود را از غذای گرم محروم می‌ساخت.

ایوانف از بلاهت اعلامیه‌های تروریستی نچایف و باکونین یکه خورد. او نمی‌توانست بفهمد چرا کمیته دستور بخش «گفتارها»، «شعر سرود مرگ» اُگارف، «داوری خلق» و سرانجام «فراخوان به اشراف روس» باکونین را که اعلامیه‌ای کاملاً اشرافی بود، می‌دهد (۲۵). او به تدریج شکیبائی خود را از دست داد و این پرسشها برایش مطرح می‌شد کمیته کجاست؟ چه کار می‌کند؟ کیست این کمیته‌ای که همواره نچایف را برحق و دیگر اعضا را در اشتباه می‌داند؟ او ابراز تمایل کرد یکی از اعضای کمیته را ملاقات کند. او این حق را به دست آورده بود زیرا نچایف خود او را به آن رتبه ارتقا داده بود: رتبه عضو کمیته ملی ائتلاف سزی. در این هنگام بود که نچایف گمدی‌ای را که در بالا نقل شد اجراء کرد، یعنی یک نفر را به عنوان فرستاده انترناسیونال ژنو جا زد.

یک روز نجایف دستور داد پول صندوقهای کمک متقابل دانشجویان به کمیته تحویل داده شود. ایوانف اعتراض کرد و به دنبال آن مشاجره‌ای در گرفت. دیگر رفقا، به دلیل پذیرفتن اساسنامه‌هایی که چنین تبعیّتی را الزامی می‌دانست، از او خواستند تابع دستور کمیته شود. ایوانف تسلیم شد و به رغم میل خود آن را اجرا کرد. از این لحظه به بعد، نجایف به فکر نقشه‌ای برای رهاکردن خود از دست این شخص، که احتمالاً او را انقلابی آئین پرست، یعنی سزاوار کشتن می‌دانست، افتاد. او گفتگوئی تئوریک را با اوسپنسکی درباره مجازات و نابود کردن افراد غیر مؤمن که با یاغیگری خود می‌توانند همه سازمان عظیم سِری را به خطر بیندازند یا بدان لطمه وارد کنند، آغاز کرد. شیوه نجایف در رهبری سازمان سِری چنان سرشتی داشت که درباره جدی بودن سازمان شک ایجاد می‌کرد. بخشها می‌بایست به طور منظم نشست‌های خود را برای بررسی لیست دانشگاهی نامهای دانشجویان صرف کنند و کسانی را که برای عضویت و یا دستیابی به امکانات و پول مناسبند مشخص سازند.

یکی از این راهها، دستیابی به لیست‌های «دانشجویان رنج‌دیده» بود، یعنی دانشجویانی که تبعید اداری شده بودند. نتیجه این لیست‌ها مستقیماً به جیب کمیته نجایف می‌رفت. می‌بایست انواع لباسها تهیه و در جای امنی نگهداری شوند که نجایف برای تغییر شکل و قیافه به هنگام فرار از آنها استفاده کرد. اما کار اصلی عبارت بود از رونویسی «سرود مرگ» و اعلامیه‌هایی که در بالا از آنها نام برده شد. هم پیمانان [اعضای محفل‌های توطئه گر سِری] می‌بایست هرچه را در نشستهایشان گفته می‌شد با دقت تمام بنویسند و نجایف آنها را تهدید می‌کرد اگر جرأت کنند چیزی را پنهان سازند

[باید بدانند که] کمیته در همه جا خبر چین دارد. هرکدام از اعضا می‌بایست به محفل خود گزارشهای کتبی درباره هر کاری که بین دوشنبست انجام داده بدهد و این گزارشها برای باکونین فرستاده شود.

همه این حرکت‌های خطرناک و مفتش گونه باعث شد ایوانف در مورد وجود کمیته و قدرت و توان آن که این همه درباره آن لاف زده می‌شد شک کند. او به تدریج می‌دید همه چیز به نوعی بهره‌کشی پوچ و دروغهای عظیم محدود می‌شود و به نزدیکان خود اعتراف می‌کرد اگر قضیه همچنان درست پیش نرود و اگر به آنها کاری بهتر از این فعالیت‌های ابلهانه ندهند، او از نجایف جدا خواهد شد و خود سازمانی جدی برپا خواهد کرد.

در این هنگام بود که نجایف تصمیمی قوی گرفت، او دستور داد اعلامیه‌هایش به در و دیوار سالنها و ناهارخوریهای دانشجویان چسبانده شود. ایوانف در این کار بسته شدن ناهارخوریها، منع گردهمائی‌ها و پراکنده شدن بهترین دانشجویان را می‌دید. او به این اقدام اعتراض کرد. (در واقع آنچه بيمش می‌رفت پیش آمد: ناهارخوری دانشجویان بسته شد و همه نمایندگان که وظیفه اداره آن را داشتند تبعید شدند.) بر سر این موضوع نزاعی بین ایوانف و نجایف در گرفت. نجایف عبارت کلیشه‌ای خود را که «دستور کمیته است» تکرار کرد.

ایوانف به اوج نومییدی خود رسید. در ۲۰ نوامبر ۱۸۶۹ خود را به پریژوف یکی از اعضای بخش معرفی کرد و اعلام داشت که جمعیت را ترک می‌کند. پریژوف این اعلام را به اوسپنسکی خبر داد و او به نوبه خود به سرعت آن را به نجایف رساند و پس از چند ساعت این سه نفر در خانه کوزنتسف که نیکلایف هم در آن زندگی می‌کرد جمع شدند. در آنجا نجایف

اعلام کرد باید ایوانف را که از دستورهای کمیته سرپیچی کرده مجازات کرد، باید او را از سر راه خود برداریم تا مانع بیشتر لطمه زدنش شویم. نجایف به کوزنتسوف دوست نزدیک ایوانف که به نظر می‌رسید منظور او را نفهمیده باشد گفت: باید ایوانف را کُشت. پریژوف خطاب به کوزنتسوف فریاد کشید نجایف دیوانه است، باید جلو او را گرفت. نجایف با جمله همیشگی خود به تردید آنها پایان داد «آیا شما هم می‌خواهید به ضد دستورهای کمیته طغیان کنید؟ ... اگر نتوان او را طور دیگری کُشت خوب من و نیکلایف امشب به اطاق او خواهیم رفت و او را خفه خواهیم کرد.» آنوقت او پیشنهاد کرد هنگام شب ایوانف را به بهانه از زیر خاک بیرون آوردن یک دستگاه چاپ به سوی گودالی که در محوطه پارک آکادمی بود بکشند و در آنجا کار او را تمام کنند.

بدینسان در این لحظه خطیر، نجایف با پیشنهاد خود، به وفاداری ایوانف ادای احترام می‌کرد. او مطمئن بود که ایوانف به رغم استعفایش، برای از زیر خاک بیرون کشیدن دستگاه چاپ، به کمک آنها خواهد آمد، که او قادر به خیانت نیست، زیرا اگر چنین قصدی داشت این کار را پیش از استعفا یا درست پس از آن انجام می‌داد. اگر ایوانف می‌خواست او را به پلیس لو دهد، می‌توانست آنها را در حین ارتکاب به جرم آشکاری به دستگیری بکشاند. درست برعکس، ایوانف خوشحال بود سرانجام توانسته دلیل مثبتی درباره وجود این سازمان پیدا کند، نشانه‌ای ملموس، هرچند که تعدادی حروف چاپ باشد. ایوانف با فراموش کردن همه تهدیدهای پرخاش جویانه به ضد نامؤمنان، که بارها از زبان نجایف شنیده بود، دعوت او را پذیرفت و با نیکلایف که به دستور نجایف برای آوردن ایوانف به خانه‌اش رفته بود، دوستی را که با او جای صرف می‌کرد، با عجله ترک کرد. در تاریکی شب،

ایوانف بدون سوء ظن به گودال نزدیک شد. ناگهان فریادی شنیده شد. یک نفر از پشت خود را به روی او انداخت. مبارزه‌ای وحشتناک درگرفت. جز فریادهای نجایف و ضجه‌های ایوانف که به دست او خفه می‌شد چیزی به گوش نمی‌رسید، سپس یک شلیک گلوله، و ایوانف مرد. گلوله تپانچه نجایف از مجسمه او عبور کرد. نجایف در حالی که جیبهای او را بازرسی می‌کرد تا اوراق هویت و پول او را بردارد فریاد کرد «زود طناب و سنگ بیاورید». سپس او را به برکه‌ای انداختند. در بازگشت به خانه کوزنتسوف، قاتلان به پنهان کردن آثار جرم خود پرداختند. پیراهن به خون آغشته نجایف را سوزاندند. شرکای جرم، اندوهگین و مبهوت بودند. ناگهان گلوله دومی شلیک شد و از بغل گوش پریژوف گذشت. نجایف معذرت خواهی کرد «که می‌خواسته به نیکلایف نشان دهد تپانچه‌اش چگونه عمل می‌کند». شاهدان همدستانند که این سوء قصد دومی بود. نجایف می‌خواست پریژوف را بکشد زیرا که صبح آن روز جرأت کرده بود به کُشتن ایوانف اعتراض کند.

پس از این جریان، نجایف مسکو را فوراً ترک کرد و با کوزنتسوف به پترزبورگ رفت و اوسپنسکی را در مسکو گذاشت که عمل کند. در پترزبورگ تظاهر می‌کرد همچنان به کار سازماندهی مشغول است، اما کوزنتسوف با تعجب ملاحظه کرد تشکیلات در آنجا حتی کمتر از مسکو است. او جرأت کرد از نجایف بپرسد «پس کمیته کجاست، تصادفاً خود تو کمیته نیستی؟» نجایف همچنان انکار کرد و با تأکید گفت کمیته وجود دارد. او به مسکو برگشت و به نیکلایف اعتراف کرد با توجه به اینکه اوسپنسکی دستگیر شده بقیه نیز بزودی دستگیر خواهند شد و «او دیگر نمی‌داند چه باید بکند» در این هنگام بود که نیکلایف نزدیکترین دوستش تصمیم گرفت از او بپرسد آیا

کمیتۀ معروف واقعاً وجود دارد یا فقط نجایف به تنهایی آن را تجسم می‌بخشد «بی آنکه به شکل مثبت بدین پرسش پاسخ دهد او به من گفت همهٔ وسایل برای کشیدن آدمها به این قضیه مجاز است، این قاعده در خارج از کشور هم عمل می‌شود، با کونین هم این قاعده را دنبال می‌کند همانطور که دیگران، و اینکه اگر چنین آدمهایی به چنین قاعده‌ای گردن می‌نهند او، یعنی نجایف، نیز بدین صورت عمل می‌کند.» (ش ۱۸۱) او سپس به نیکلایف دستور داد با پریژوف به تولا (Toula) برود و پاسپورتی از یک کارگر که دوست قدیمی نیکلایف بود به زور بگیرد. سپس خود او نیز به تولا رفت و از خانم آلکساندروفسکی تقاضا کرد او را تا ژنو همراهی کند و این مطلقاً برای او ضرورت دارد.

خانم آلکساندروفسکی در ناآرامیهای سالهای ۱۸۶۱ و ۱۸۶۲ به شدت در خطر بود، او حتی به زندان افتاده بود و رفتارش در زندان تعریفی نداشت. با گشاده زبانی در بازجوییها اعتراف کرده بود و اعترافهایش به اشخاص زیادی ضربه زده بود. پس از این قضایا او در شهرستانی زیر مراقبت پلیس زندگی می‌کرد. چون می‌توانست پاسپورت به دست آورد نجایف پاسپورتی که معلوم نیست چگونه تهیه کرده بود به او داد. می‌توان از خود پرسید چرا نجایف همراهی کسی را می‌خواست که صرف این همراهی، برای بازداشت شدنش در مرز کافی بود. با این همه او با تکیه بر خانم آلکساندروفسکی صحیح و سالم به ژنو رسید و هنگامی که آن فریب خوردگان بیچاره به سیاهچالها افکنده می‌شدند او و باکونین به فراهم کردن شمارهٔ دوم «داوری خلق» پرداختند. باکونین از اینکه روزنامهٔ ژنو از توطئه نجایف حرف زده و رهبری آن را به باکونین نسبت داده بود بی‌اندازه سرافراز

و مفتخر شده بود به طوری که در نشریهٔ «داوری خلق» که ادعا می‌شد در روسیه چاپ می‌شود یک صفحهٔ تمام از مقالهٔ روزنامهٔ ژنو به زبان فرانسوی را ضمیمه کرد.

هنگامی که روزنامه درست و کامل شد به خانم آلکساندروفسکی مأموریت دادند آن را همراه با دیگر اعلامیه‌ها به روسیه ببرد. در مرز مأموری از بخش سوم که منتظر خانم آلکساندروفسکی بود بستهٔ او را ضبط کرد. او پس از دستگیری لیستی از نامهای اشخاصی را که فقط باکونین می‌شناخت به پلیس داد. یکی از متهمان قضیهٔ نجایف و یکی از نزدیکان او در دادگاه اعلام کرد قبلاً «باکونین را آدم درستکاری می‌دانست و نمی‌توانست بفهمد چگونه او و دیگران توانستند چنین ناجوانمردانه زنی را رها کنند تا دستگیر شود.»

اگر باکونین خود را از رفتن به روسیه و رهبری انقلابی که انفجار آن را قریب‌الوقوع پیش بینی کرده بود، معاف ساخته بود، در اروپا آدمها را چنان به کار می‌کشید که گوئی «شیطانی در کالبد دارد». نشریهٔ ترقی لوکل (Locle)، ارگان سویسی «ائتلاف»، نقل قولهای طولانی از «داوری خلق» می‌آورد. گیوم در آنها موفقیت‌های بزرگ سوسیالیستهای کبیر روسیه را می‌دید و اعلام می‌کرد برنامهٔ تحریم [انتخابات] او با برنامهٔ سوسیالیستهای کبیر روسیه یکسان است. (۳۶)

در کنگرهٔ لا شودوفون (La chaux de fonds) اوتین (Outine) کوشیده بود از رسواییهای نجایف حرف بزند، گیوم اظهارات او را با گفتن اینکه حرف زدن در مورد این اشخاص جاسوسی است، قطع کرد. باکونین برای اینکه این باور را ایجاد کند امور در روسیه چنان چرخشی انقلابی یافته‌اند که او حضور خود را در آنجا لازم دیده است، در «مارسی یز» طوری

می‌نوشت که از «سفری دور و دراز، از کشوری که به آن روزنامه آزاد نمی‌رسد» باز آمده است.

اکنون به نقطه اوج تراژدی - کمدی «ائتلاف» روسی می‌رسیم. هرزن (Herzen) در سال ۱۸۵۹ مبلغ ۲۵۰۰۰ فرانک از وصیت نامه یک جوان روسی، که برای انقلاب خلقی در روسیه در نظر گرفته شده بود، دریافت کرده بود. هرزن که هرگز نخواسته بود این مبلغ را به کسی بدهد، مجذوب باکونین شد که توانست با اطمینان دادن به او که نچایف نماینده یک سازمان نیرومند مخفی است، پول را از دست او بیرون بکشد. نچایف گمان کرد حق دارد سهم خود را از این پول طلب کند، اما دو برادر بین‌الملل، که حتی قتل ایوانف نتوانسته بود آنها را از هم جدا کند، بر سر پول، به نزاع پرداختند. باکونین امتناع کرد. نچایف ژنو را ترک گفت و در بهار ۱۸۷۰ در لندن نشریه‌ای روسی به نام «کمون» منتشر ساخت که در آن علناً از باکونین بقیه سرمایه‌ای را که از مرحوم هرزن دریافت کرده بود، خواست. این است دلیل و شاهدهی برآنکه برادران بین‌الملل «هرگز به یکدیگر حمله نمی‌کنند و مشاجرات خود را علنی نمی‌سازند».

نخستین مقاله شماره دوم «داوری خلق» باز هم سرود تعزیه‌ای است در نشر شاعرانه درباره انقلابی‌ای که همواره مرده و همواره زنده است یعنی نچایف. این بار، قهرمان به دست ژاندارمهایی که او را به سیبری می‌برند خفه می‌شود. او [به هنگام دستگیری] در تامبوف (Tambov) بوده و در لباس کارگری در کاباره‌ای مشغول نوشیدن بوده است. این دستگیری سر و صدای فوق‌العاده‌ای در مناطق حکومتی برپا کرده است. همه درباره «نچایف با لباس مبدل،... جایزه برای لو دادن، جمعیت‌های سری، باکونینیستها و انقلاب»

حرف می‌زنند. فرماندار پرم (Perme) تلگرامی به پترزبورگ فرستاده و متن این تلگرام نقل شده است. تلگرام دیگری که متن آن هم آمده به بخش سوم فرستاده شده و «داوری خلق» اطلاع دارد رئیس پلیس سیاسی پس از دریافت تلگرام از صندلی خود جسته و تمام شب لبخندهای شیطانی بر لب داشته است.» بدینسان نچایف برای دومین بار می‌میرد.

به قتل ایوانف اعتراف می‌شود و آن را «انتقام جمعیت» از عضوی می‌دانند که از وظایف خود منحرف شده است. «منطق سختگیر فعالان واقعی آرمان نباید در برابر هیچ چیزی که مانع موفقیت آرمان شود، متوقف گردد و از آن کمتر در برابر چیزهایی که بتوانند آرمان را حفظ کنند و آسیب را از آن دور دارند».

«موفقیت آرمان» از نظر باکونین زندانی شدن هشتاد جوان بود. عنوان مقاله دوم چنین است: «آری، هرکه با ما نیست به ضد ماست» و شامل مدّاحی درباره ترور سیاسی است. سرنوشت ایوانف، که از او صریحاً نام نمی‌برند، به همه انقلابیانی که به «ائتلاف» نمی‌پیوندند وعده داده می‌شود:

«لحظه بحرانی فرا رسیده است... عملیات نظامی بین دو اردوگاه شروع شده است... دیگر امکان بی طرف ماندن وجود ندارد: در میانه قرار گرفتن ناممکن است، به معنی ایستادن بین دو ارتش متخاصمی است که آتش رد و بدل می‌کنند، و هنگامی که گلوله‌ها شلیک می‌شوند به معنی خود را به رایگان در معرض مرگ قرار دادن است، به معنی کشته شدن در اثر تیراندازی این یا آن طرف است بی آنکه امکان دفاع از خود وجود داشته باشد. به معنی تحمل چماق و شکنجه در "بخش سوم" و یا افتادن در اثر گلوله‌های تپانچه‌های ماست.» سپس تشکرها را ظاهراً طنزآمیز نسبت به حکومت روسیه به دلیل

همکاری آن در «توسعه دادن و سرعت بخشیدن به عمل ما که با گامهای شتابان به پایان خود که آرزوی ماست، نزدیک می شود.» در همان ساعتی که دو قهرمان از حکومت تشکر می کنند که «پایان مورد آرزو» را شتاب می بخشد، همه اعضای به اصطلاح سازمان سرّی دستگیر شده بودند. مقاله سپس، فراخوان جدیدی می دهد: «آغوش ما به روی همه سازمانهای تازه و شرافتمند باز است» و به آنها هشدار داده می شود «وقتی که در آغوش ما آمدند باید به همه الزامات جمعیت گردن نهند» و اینکه «هرگونه امتناع، هرگونه عقب نشینی از جمعیت که به صورتی آگاهانه و به دلیل نبود ایمان به حقیقت و عدالت برخی از اصول باشد، به حذف آنها از لیست زندگان می انجامد» و دو قهرمان ما به ریش آنهایی که دستگیر شده اند می خندند: آنها فقط لیبرالهای حقیری اند، اعضای حقیقی سازمان از سوی جمعیت سرّی حفاظت می شوند که نمی گذارد آنها را از او بگیرند.

عنوان سومین مقاله چنین است: «بنیادهای اصلی نظم اجتماعی آینده». این مقاله ثابت می کند اگر انسان عادی برای هرگونه تفکر در باره سازمان اجتماعی آینده مانند مجرم مجازات می شود از آن روست که رهبران ترتیب همه چیز را از پیش تعیین کرده اند.

«پایان نظم اجتماعی کنونی و نوسازی زندگی به یاری اصول نوین را، تنها با تمرکز همه وسائل زندگی اجتماعی در دستهای کمیته ما و اعلام کار بدنی اجباری برای همه، می توان تحقق بخشید».

«کمیته فوراً پس از سرنگونی نهادهای کنونی، اعلام می دارد که همه چیز متعلق به کمون است، دستور می دهد که تعاونیهای (آرتل های) کارگری برپا شوند و در همان حال جدولهای آماری که از سوی کارشناسان تهیه شده

منتشر می کند که در آن رشته های صنعتی مورد نیاز در یک محل و رشته هایی که ممکن است دچار مشکلات و موانع شوند، معین شده است.»

«طی روزهایی که برای تغییر انقلابی و بی نظمیهای که به طور اجتناب ناپذیر از آن ناشی می شوند تعیین می گردد، هر فرد باید به یکی از این تعاونیها به انتخاب خود، پیوندد ... همه کسانی که بدون دلیل کافی جدا بمانند و به گروه های کارگری نپیوندند حق دستیابی به غذاخوریهای کمونی یا خوابگاههای کمونی و یا هر ساختمان دیگری که برای رفع نیازمندیهای برادران کارگر معین شده، یا محصولات، مواد، آذوقه و یا ابزارهای ذخیره شده برای تعاونیهای کارگری رسمی در آن نگهداری می شوند، ندارند. در یک کلام، هرکسی که بی دلیل کافی به آرتلی نپیوسته است بی وسیله معیشت خواهد ماند. همه جاده ها همه وسائل ارتباطات به روی او بسته خواهد بود؛ و برای او راه دیگری جز کار یا مرگ باقی نخواهد ماند.»

هر آرتل، کمیسر ارزیاب خود را انتخاب می کند که وضع مقررات جریان کار، نگهداری دفترهای تولید، مصرف و بارآوری هر کارگر به عهده اوست. او رابط بین کمون و اداره مشترک محلی است. اداره مشترک متشکل است از اعضای منتخب آرتل های محلی، و کار آن عبارت است از مبادله بین آرتل ها، اداره همه مؤسسات اجتماعی (خوابگاهها، ناهارخوریها، مدارس، بیمارستانها) و اداره کارهای عمومی: «مدیریت همه کارهای عمومی به عهده اداره مشترک است، در حالی که همه کارهای فردی که نیاز به مهارت و استادیهای خاص دارند جداگانه از سوی آرتل های تخصصی صورت می گیرند» سپس مقرراتی پر طول و تفصیل درباره آموزش، ساعات کار، تغذیه نوزادان، معافیت مخترعین از کار و غیره می آید.

«با آشکار شدن کامل چهره، شناخت و فعالیت هرکس، هرگونه جاه‌طلبی چنانکه امروز با آن آشنائیم، هرگونه دروغ بی‌آنکه اثری از خود باقی گذارند برای همیشه ناپدید و محو خواهند شد. در آن زمان هرکس خود را ملزم خواهد دانست هرچه بیشتر برای جامعه تولید و هرچه کمتر مصرف کند و تمام غرور و بلند پروازیهای کارگر در آن زمان، در اینکه او چقدر برای جامعه مفید است، مستتر خواهد بود».

چه نمونه زیبایی از کمونیسم سربازخانه‌ای! همه چیز در آن هست، ناهارخوریها و خوابگاههای عمومی، ارزیابها و اداره مشترک که مقررات آموزش، تولید، مصرف و در یک کلمه هر فعالیت اجتماعی را وضع می‌کنند و در رأس همه آنها کمیته ما، کمیته‌ای بی‌نام و ناشناس بعنوان کارگردان عالی. به راستی این ضدیت ناب با اتوریته است.

برای آنکه به این نقشه سازماندهی پوچ، ظاهر بنیادی تئوریک داده شود، یادداشت کوچکی به تیترا این مقاله افزوده شده است: «کسانی که می‌خواهند با توسعه نظری کامل ترهای اصلی ما آشنا شوند، آن را در نوشته‌ای که از سوی ما منتشر شده، "مانیفست حزب کمونیست" خواهند یافت». در واقع، ترجمه روسی مانیفست حزب کمونیست ۱۸۴۷ به قیمت یک فرانک در هر شماره کولوکل ۱۸۷۰ دوش به دوش «فراخوان باکونین به افسران ارتش روس» و دو شماره «داوری خلق» آگهی می‌شود. همین باکونینی که از مانیفست کمونیست برای اعتبار بخشیدن به فانتزیهای تاتاری خود در روسیه سوء استفاده می‌کند، «ائتلاف» غربی را وادار می‌سازد آن را به عنوان نوشته‌ای فوق ارتدادی که موعظه گر آئین‌های شوم کمونیسم اقتدارگرایی آلمانی است، افشا کنند (نگاه کنید به قطعنامه کنفرانس ریمینی Rimini،

سخنرانی گیوم در لاهه، بولتن ژوراسی، ش ۱۰ و ۱۱، فدراسیون بارسلون و غیره).

اکنون که آدم عادی، نقشی را که «کمیته ما» مقدر است ایفاء کند، می‌داند، فهم این نفرت دکاندارانه از دولت و از هرگونه تمرکز نیروهای کارگری آسان است. در واقع تا هنگامی که طبقه کارگر ارگانهای نمایندگی از خود داشته باشد، آقایان باکونین و نچایف که زیر نام ناشناس «کمیته ما» انقلابیگری می‌کنند، نخواهند توانست ثروت اجتماعی را در دست گیرند و میوه‌های این بلندپروازی عالی را، که چنین پر حرارت به دیگران القا می‌کنند، یعنی کار بیشتر و مصرف کمتر، را بچینند.

۲

تعلیمات دینی یک انقلابی

نچایف کتابچه کوچکی را که تعلیمات دینی یک انقلابی نام داشت و به حروف رمزی نوشته شده بود با دقت نگهداری می‌کرد و مدعی بود این کتابچه وجه تمایز هر فرستاده یا کارگزار اتحادیه بین‌المللی است. برطبق همه اعترافات و مدارک مسلمی که وکلا ارائه دادند این تعلیمات دینی نوشته باکونین بوده و او هرگز جرأت نکرده انتساب آن را به خود انکار کند. (۳۷) افزون بر آن، شکل و درونمایه این اثر به روشنی نشان می‌دهند سرچشمه آن

با اساسنامهٔ سری، «گفتارها»، اعلامیه‌ها، «داوری خلق» که از آنها سخن گفتیم یکی است. این مکمل آنهاست. این آنارشیه‌های همه ویرانگر که می‌خواهند همه چیز را به بی‌شکلی تنزل دهند تا آنارشی را در اخلاق مستقر کنند، بی‌اخلاقی بورژوائی را به آخرین حد خود می‌رسانند. ما قبلاً توانستیم با ارائه‌ی چند نمونه، اخلاق «ائتلافی» را که جزئیات آن کاملاً منشأ مسیحی دارند ارزیابی کنیم. این اصول اخلاقی نخست از سوی اسکوبارهای (۲۸) سدهٔ هفدهم با جزئیات ساخته و پرداخته شده‌اند. اما «ائتلاف» آنها را تا حد مسخره، به اغراق می‌کشد و به جای کلیسای مقدس حواری و رومی ژرژویتها، «کار مقدس انقلابی» فوق آنارشیه‌ستی و ویرانگر خود را می‌گذارد. تعلیمات دینی انقلابی قانون رسمی این اخلاق است که این بار به شکلی سیستماتیک و بی‌پرده به نمایش گذاشته می‌شود. ما آن را در ضمیمه، برطبق آنچه در دادگاه، در جلسهٔ ۸ ژوئیه ۱۸۷۱ خوانده شد منتشر می‌کنیم.

«وظایف یک انقلابی در مقابل خود»

(۱) انقلابی انسانی است از خود گذشته. او نه منافع شخصی دارد، نه کسب و کار، نه احساسات، نه وابستگی شخصی و نه حتی نام. همه چیز در او از سوی یک منفعت واحد، یک فکر واحد و یک شور واحد یعنی انقلاب، جذب شده است.

(۲) او در ژرفای وجود خود، نه تنها در حرف بلکه در عمل، هر پیوندی را با نظم مدنی و همهٔ دنیای متمدن، با قوانین، قراردادهای، اخلاق و قواعد پذیرفته شده از سوی این دنیا، گسسته است. او دشمن سرسخت آن است و

اگر در آن زندگی می‌کند، تنها برای این است که آن را با اطمینان بیشتری ویران سازد.

(۳) یک انقلابی از هرگونه آئین پرستی متنفر است و علم متعلق به این دنیا را رد می‌کند و آن را به عهدهٔ نسلهای آینده می‌گذارد. او فقط یک چیز می‌شناسد: ویرانگری. برای این کار، و تنها برای این کار، او مکانیک، فیزیک، شیمی و شاید [حتی] پزشکی را مطالعه می‌کند. با همین هدف، او روز و شب، علم زنده را مطالعه می‌کند: انسانها، خصلتها، موقعیتها و همهٔ شرایط نظم اجتماعی کنونی در همهٔ قلمروهای ممکن. هدف همواره یکی است: سریعترین و قطعی‌ترین انهدام این نظم پلید.

(۴) او از افکار عمومی و اخلاق اجتماعی کنونی در همهٔ ریشه‌ها و همهٔ تظاهرات آن، نفرت دارد. از نظر او هر چیزی پیروزی انقلاب را مساعد کند اخلاقی و هر چیزی به آن لگام زند، غیر اخلاقی و جنایتکارانه است.

(۵) انقلابی، انسانی است از خود گذشته. او کلاً نسبت به دولت و طبقات متمدن جامعه بی‌رحم است و نباید نسبت به خود، از آنها انتظار رحم داشته باشد. بین او و جامعه، تا سرحد مرگ، مبارزه‌ای آشکار و نهان، اما دائمی و آشتی‌ناپذیر وجود دارد. او باید به تحمل شکنجه عادت کند.

(۶) او که به خود سختگیر است باید نسبت به دیگران هم چنین باشد. در او باید همهٔ احساساتی که نرمش و انعطاف می‌آورند مانند دوستی، عشق، حق‌شناسی و حتی شرف از جانب شوری واحد و سرد برای کار [و آرمان] انقلابی، خفه شوند. برای او، تنها یک شادی، یک تسلی، یک پاداش و یک خرسندی وجود دارد: پیروزی انقلاب. او باید شب و روز، به یک چیز فکر کند، به یک هدف: ویرانگری سرسختانه. او باید با تعقیب این هدف،

بگونه‌ای خونسردانه و پیگیرانه، آماده باشد خود را هلاک کند و با دست خود همه کسانی را که مانع رسیدنش به هدف می‌شوند، هلاک سازد.

۷) سرشت یک انقلابی حقیقی، هرگونه رومانتیسم، هرگونه حساسیت، شور و اشتیاق، و حتی نفرت و انتقام شخصی را طرد می‌کند. شور انقلابی که در او به عادت روزانه، عادت هر لحظه تبدیل شده باید با حسابگری خونسردانه پیوند یابد. او باید همواره و در همه جا نه از انگیزه‌ها و گرایشهای شخصی بلکه از آنچه منافع عام انقلاب تجویز می‌کند پیروی نماید.

«وظایف یک انقلابی در برابر همراهانش در انقلاب»

۸) انقلابی نمی‌تواند جز برای کسی که در عمل ثابت کرده مانند او کارگزار انقلاب است دوستی و عاطفه داشته باشد. درجه دوستی، وفاداری و دیگر تعهداتش نسبت به هم‌رزم، به میزان سودمند بودن کار هم‌رزم در انقلاب همه ویرانگر، بستگی دارد.

۹) زائد به نظر می‌رسد درباره همبستگی، که همه توان کار انقلابی در آن نهفته است، سخن بگوئیم. هم‌رزمان انقلابی‌ای که در یک درجه از درک و شور انقلابی قرار دارند باید تا آنجا که ممکن است بطور مشترک در همه امور مهم مطالعه کنند و به اتفاق تصمیم بگیرند. در اجرای کاری که به این صورت تصمیم‌گیری شده، هرکس باید تا آنجا که ممکن است تنها روی خود حساب کند. برای اجرای یک رشته اعمال همه ویرانگر، هرکس باید به تنهایی عمل کند و به کمک یا مشورت هم‌رزمان دیگر جز هنگامی که برای موفقیت کار اجتناب‌ناپذیر است، رجوع نکند.

۱۰) هر هم‌رزم انقلابی، باید چند انقلابی درجه دوم یا سوم، یعنی کسانی که هنوز کاملاً عضو نیستند، در اختیار داشته باشد. او باید به آنها همچون بخشی از سرمایه عمومی انقلاب، که به او سپرده شده، بنگرد. باید به گونه‌ای صرفه جویانه، سهم سرمایه خود را مصرف کند و از آن بالاترین سود را بدست آورد. او باید خود را نیز همچون سرمایه‌ای به حساب آورد که برای پیروزی کار انقلابی مصرف می‌شود، اما سرمایه‌ای که به تنهایی و بدون رضایت هم‌رزمان با سابقه، حق تصرف در آن ندارد.

۱۱) هنگامی که رفیقی در خطر است، برای آنکه تصمیم گرفته شود آیا باید او را نجات داد یا نه، انقلابی باید منافع آرمان انقلاب و نه هیچگونه احساسات شخصی را ملاک قرار دهد. در نتیجه، باید از یک سو میزان فایده‌ای که این رفیق عرضه می‌دارد، و از سوی دیگر مقدار نیروهای انقلابی لازم برای نجات او را، حساب کند، و با توجه به اینکه کدام کفه ترازو سنگین تر است، عمل نماید.

«وظایف یک انقلابی در برابر جامعه»

۱۲) یک عضو جدید پس از آنکه در عمل و نه در حرف آزمایش خود را پس دهد، می‌تواند به اتفاق آراء وارد جمعیت شود.

۱۳) یک انقلابی تنها به این دلیل وارد دنیای دولت، دنیای طبقات، دنیای به اصطلاح متمدن می‌شود و در آن زندگی می‌کند که به انهدام آتی و کامل آن ایمان دارد. اگر به کوچکترین چیزی از آن دلبستگی داشته باشد، انقلابی نیست. او نباید در مقابل انهدام موقعیتی، پیوندی، یا فردی

از این دنیا، تردیدی به خود راه دهد. باید از همه آنها متنفر باشد. به درک اگر او در چنین دنیائی دارای پیوندهای خویشاوندی، دوستی یا عشق است؛ اگر این پیوندها جلوی عمل او را بگیرند، او انقلابی نیست. (۱۴) با هدف ویرانگری سرسختانه، یک انقلابی می تواند و غالباً باید در محیط اجتماعی زندگی کند و خود را بجز آنچه در واقعیت هست، نشان دهد. یک انقلابی باید در همه جا رخنه کند، در درون طبقات بالا و متوسط، در مغازه کاسب ها، در کلیسا، در کاخهای اشرافی، در دنیای اداری، نظامی و ادبی، در بخش سوّم (پلیس مخفی) و حتی در کاخ (زمستانی) سلطنتی. (۱۵) همه این جامعه پلید باید به طبقه بندیهای مختلفی تقسیم شود. نخستین طبقه بندی شامل کسانی است که به مرگ فوری محکوم شده اند. همزمان باید لیست هایی از این محکومان به ترتیب خطر آنها نسبت به پیشرفت کار انقلابی تهیه کنند بطوری که نفرات اول پیش از بقیه [به گور] فرستاده شوند. (۱۶) در تهیه این لیست ها و تنظیم این طبقه بندی ها هرگز نباید خباثت فردی یک شخص، یا حتی نفرتی که او در سازمان یا مردم، نسبت به خود ایجاد کرده، راهنمای عمل باشد. این خباثت ها و این نفرت ها، حتی می توانند مفید باشند و به نحوی به شورش مردمی دامن بزنند. تنها باید میزان فایده ای را که از مرگ یک نفر نصیب کار انقلابی می شود به حساب آورد. بدینسان در درجه اول باید خطرناک ترین کسان برای سازمان انقلابی نابود شوند، کسانی که مرگ خشن و فوری آنها می تواند بیش از هر چیز حکومت را بترساند و با محروم ساختن او از مهره های پر انرژی و هشیار، قدرت او را به لرزه در آورد.

(۱۷) طبقه بندی دوم شامل کسانی است که به آنها موقتاً (!) اجازه زندگی داده می شود تا از طریق یک رشته اعمال ددمنشانه مردم را به سوی شورشی اجتناب ناپذیر سوق دهند. (۱۸) طبقه بندی سوّم دربرگیرنده تعداد زیادی از جانوران عالی مقام یا افرادی است که از نظر هوش و انرژی، تشخیصی ندارند، اما به خاطر موقعیت خود، صاحب ثروت، روابط، نفوذ و نیرو اند. باید از آنها به همه شیوه های ممکن بهره برداری کرد، آنها را فریب داد، گمراه کرد و با تسلط به اسرارشان، آنان را به بردگان خود مبدّل ساخت. بدینسان قدرت، روابط، نفوذ و ثروت آنها، گنجینه ای پایان ناپذیر و کمی ارزنده برای اقدامات مختلف [انقلابی] خواهد شد. (۱۹) طبقه بندی چهارم مرکب از لیبرالهای رنگارنگ و جاه طلبان گوناگونی است که در خدمت دولتند. همراه آنها و برطبق برنامه آنها، با تظاهر به پیروی کورکورانه و در واقع با به خدمت درآوردن آنها، می توان توطئه کرد. باید آنها را در دست خود گرفت و از اسرارشان مطلع شد و آنها را کاملاً به خطر انداخت، بطوری که بازگشتشان غیر ممکن شود، و از آنها استفاده کرد تا در دولت اغتشاش ایجاد کنند. (۲۰) طبقه بندی پنجم شامل آئین پرستان، توطئه گران، انقلابیان و همه کسانی است که در نشست های خود و به روی کاغذ، پرگوئی می کنند. باید آنها را به جلو هل داد و به طور دائم به عمل آشکار و خطرناک کشاند. در نتیجه اکثرشان ناپدید خواهند شد و از چند تنشان می توان انقلابیان حقیقی ساخت. (۲۱) طبقه بندی ششم بسیار مهم است و شامل زنان می شود که خود باید

به سه طبقه تقسیم شوند: طبقه اول زنان بی اهمیت فاقد اندیشه و احساسند و از آنها باید به همان صورتی استفاده کرد که از مردانی که در طبقه بندی های سوم و چهارم ذکر شدند. طبقه دوم، زنان پرشور، فداکار و کارآمدی که از ما نیستند زیرا هنوز به درک انقلابی عملی و بی عبارت پردازی نرسیده اند، باید آنان را مانند مردان طبقه بندی پنجم، به کار گرفت. سرانجام [طبقه سوم] زنانی که کاملاً با ما هستند، یعنی عضوند و برنامه ما را در تمامیت آن پذیرفته اند. باید آنان را ارزنده ترین گنجینه خود به حساب آوریم که بدون کمکشان قادر به هیچ کاری نخواهیم بود.

«وظایف جمعیت در برابر مردم»

(۲۲) ائتلاف هدفی جز آزادی کامل و خوشبختی خلق یعنی رنجبران ندارد. اما ائتلاف، با اعتقاد به اینکه این آزادی و این خوشبختی، جز از راه یک انقلاب خلقی که همه چیز را ویران کند، دست یافتنی نیست، از همه وسائل و نیروهای خود بهره برداری خواهد کرد تا بدی ها و بدبختی های را که باید سرانجام خلق را به ستوه آورد و او را به قیام توده ای بکشاند، بزرگ کند و افزایش دهد.

(۲۳) منظور جمعیت ما از انقلاب خلقی، جنبشی نیست که مطابق مدل کلاسیک غربی قاعده بندی شده، جنبشی که تاکنون در برابر مالکیت و در برابر نظم اجتماعی سنتی به اصطلاح تمدن و اخلاق، متوقف شده، و خود را به آن محدود ساخته که پایان یک شکل سیاسی را اعلام دارد تا شکل دیگری را جانشین آن سازد، یعنی به اصطلاح دولت انقلابی ایجاد کند. تنها انقلابی

می تواند رهائی بخش خلق باشد که همه ایده دولنگرائی را از سر تا بُن نابود کند و همه سنتها، نظم ها و طبقات دولنگرا را در روسیه، سرنگون سازد.

(۲۴) با این هدف، جمعیت ما در نظر ندارد سازمانی از بالا به مردم تحمیل کند. سازمان آینده، بی شک، از جنبش و زندگی خلقی بیرون خواهد آمد، اما این، کار نسل های آینده است. کار ما، ویرانگری هراس آور، کامل، بیرحمانه و عام است.

(۲۵) برای این کار، با نزدیک شدن به خلق، باید پیش از هرچیز با آن عناصری از زندگی خلقی که از زمان تشکیل دولت مسکوی هرگز از اعتراض - نه تنها در حرف، بلکه از راه عمل خود - به ضد هرچیزی که به گونه ای مستقیم و یا غیر مستقیم به دولت مربوط است، به ضد نجبا، بوروکراسی، کشیشان، دنیای بازرگانی معامله گران دغلباز حقیر و استثمارگران خلق دست برنداشته اند، متحد شویم. ما باید با دنیای ماجراجویانه راهزنان که انقلابیان حقیقی و تنها انقلابی در روسیه اند، متحد شویم.

(۲۶) متحد کردن این دنیا [ی انقلابیان حقیقی یعنی راهزنان]، در یک نیروی همه ویرانگر و شکست ناپذیر، اینست همه سازمان ما، همه توطئه ای ما و وظیفه ما. (۲۹)

نقد چنین شاهکاری به معنی تضعیف این مضحکه نامه است و نیز به معنی زیادی جدی گرفتن این همه ویرانگر بی شکل است که موفق شده در یک پرسوناژ رودولف، مونت کریستو، کارل مور و روبر ماکر را جمع کند. ما تنها به این اکتفا می کنیم که با چند ارجاع، یکسان بودن روح و حتی لفظ این کتابچه را که در دیگر اسانامه های سری و دیگر محصولات روسی ائتلاف

با اغراق کمتر دیده می‌شود، نشان دهیم.

سه رتبه عضویت اساسنامه‌های سرّی ائتلاف، که در آنجا، از «انقلابیان درجه دوم و سوم ... که کاملاً عضو نشده‌اند» سخن گفته می‌شود، در ماده ۱۰ تعلیمات دینی یک انقلابی باز تولید شده‌اند. وظایف برادران انترناسیونال که در ماده ۶ آئین‌نامه آنها آمده، همانهایی اند که در ماده‌های ۱۱ و ۱۳ تعلیمات دینی یک انقلابی ذکر شده‌اند. در ماده ۸ آئین‌نامه، شرایطی که تحت آنها برادران می‌توانند مقامات حکومتی را بپذیرند، «به نحوی صریح‌تر» در ماده ۱۴ تعلیمات دینی که بطور ضمنی در آن به آنان گفته می‌شود می‌توانند بنا به دستور [جمعیت] وارد دستگاه پلیسی شوند، «توضیح داده شده». توصیه به برادران برای مشورت با یکدیگر (آئین‌نامه ماده ۹)، در ماده ۹ تعلیمات دینی، بازتولید شده. ماده‌های ۲، ۳ و ۶ برنامه برادران بین‌الملل، انقلاب را دقیقاً به همان صورتی تعریف می‌کند که مواد ۲۲ و ۲۳ تعلیمات دینی. ژاکوبین‌های ماده ۴ برنامه، در ماده ۲۰ تعلیمات دینی، تقسیم‌بندی فرعی‌ای از «آدمهای طبقه‌بندی پنجم» اند که در هر دو، مستحق مرگند. ایده‌های مواد ۵ و ۸ برنامه، درباره سیر یک انقلاب حقیقتاً آنارشستی، همانهایی اند که در ماده ۲۴ تعلیمات دینی آمده.

محکوم کردن علم در ماده ۳ تعلیمات دینی، در همه نشریات روسی [باکونین و نجایف] یافت می‌شود. به ایده آل ساختن از راهزنان، به عنوان نمونه انقلابی، که تنها به شکلی نطفه‌ای در «گفتارها» آمده و در دیگر نوشته‌ها موعظه گردیده، کاملاً اعتراف شده است. «طبقه‌بندی پنجم» ماده ۲۰ تعلیمات دینی، در «فرمول مسئله‌ی انقلابی»، «انقلابیان دولتی و کابینه‌ای» نامیده شده. در آنجا مانند مواد ۲۵ و ۲۶ تعلیمات دینی، اعلام می‌شود

نخستین وظیفه یک انقلابی اینست که خود را به درون راهزنان بیندازد. فقط در «اصول انقلاب» و «داوری خلق» است که موعظه همه ویرانگری‌ای که تعلیمات دینی یک انقلابی، در مواد ۶، ۸ و ۲۶ آورده و ترور سیستماتیک که در مواد ۱۳، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ دستور داده شده، آغاز می‌گردد. (۴۰)

۳

فراخوان باکونین به افسران ارتش روس

اما باکونین لازم دید جای هیچ شکی درباره شرکتش در به اصطلاح توطئه‌ی نجایف باقی نگذارد. او اعلامیه‌ای منتشر کرد به نام «به افسران ارتش روس» به تاریخ ژانویه ۱۸۷۲ [این اعلامیه اولین بار در ۱۸۷۰ منتشر شد. احتمالاً مارکس و انگلس از چاپ بعدی آن نقل قول می‌کنند]، ژنو و با امضای میخائیل باکونین. این اعلامیه «به بهای یک فرانک» در همه شماره‌های ناقوس ... آگهی شده است. ما بخشهایی از آن را می‌آوریم.

این اعلامیه، مانند نجایف در روسیه، چنین آغاز می‌کند «ساعت مبارزه نهائی بین رومائف - هولشتاین - گوتورپ و خلق روس نزدیک می‌شود. مبارزه بین یوغ تاتاری - آلمانی و آزادی وسیع اسلاوی. ما در آستانه بهاریم و در نخستین روزهای بهار مبارزه به راه خواهد افتاد ... نیروی انقلابی آماده است و پیروزی او با حضور ناخرسندی عمیق و عام مردم که اکنون در تمام روسیه حاکم است، تضمین می‌شود». سازمانی برای رهبری این انقلاب قریب الوقوع وجود دارد، زیرا «یک سازمان مخفی مانند ستاد کل

یک ارتش است و این ارتش، همه خلق است.»

«در خطاب به برادران جوان روس می‌گفتم که استنکارازینی که در رأس توده‌ها به هنگام انهدام آتی و مرئی امپراتوری روس قرار خواهد گرفت دیگر نه یک قهرمان فردی، بلکه استنکارازینی جمعی است. کسی که ابله نباشد به آسانی خواهد فهمید من از سازمانی سری، که وجود دارد و هم اکنون عمل می‌کند، سازمانی قوی به لطف انضباط، وفاداری و از خود گذشتگی پرشور اعضای آن و به خاطر تبعیت منفعل همه ارگانها از کمیته‌ای واحد که همه را می‌شناسد و هیچکس او را نمی‌شناسد، حرف می‌زدم.

اعضای این کمیته کاملاً خود را نفی و محو [انقلاب] کرده‌اند، اینست که به آنها حق می‌دهد از همه اعضای سازمان بخواهند همه چیز را بطور مطلق ترک کنند. آنان به چنان نقطه‌ای از وارستگی از آنچه موضوع زیاده‌طلبی مردان خودستا، جاه‌طلب و حریص قدرت است، رسیده‌اند، که با ترک یکباره مالکیت فردی قدرت، قدرت رسمی یا عمومی و بطور کلی از هرگونه شهرت در جامعه، به تاریکی ابدی پناه برده‌اند و با سپردن شکوه و جلال خارجی، و نام فعالیت به دیگران، بطور جمعی برای خود چیزی جز ماهیت این فعالیت نگه نداشته‌اند.

مانند ژزوئیتها، اما نه با هدف به انقیاد کشیدن، بلکه برای آزادی خلقی، هریک از آنها حتی اراده خود را نفی کرده است. در کمیته، مانند تمام سازمان، این فرد نیست که می‌اندیشد، می‌خواهد، یا عمل می‌کند، بلکه جمع است. چنین ترک زندگی خود، تفکر ویژه خود و اراده خود گفتن، از نظر بسیاری از مردم، غیر ممکن و حتی طغیان برانگیز به نظر می‌رسد. در واقع تحقق آن دشوار اما اجتناب‌ناپذیر است. این به ویژه برای تازه‌کاران، یعنی

آنهاست که تازه وارد سازمان شده‌اند، برای کسانی که هنوز عاداتهای خودستائی پرگوینه و بیهوده را از دست نداده‌اند، برای کسانی که برای افتخار، احترام شخصی و حق، وارد بازی شده‌اند، و بطور کلی برای آنهاست که خود را فریفته اشباح حقیر بشریتی فرضی کرده‌اند که از پشت آن در جامعه روسیه، انقیاد عام به بدترین و زشت‌ترین واقعیتهای خود را نمایان می‌سازد، مشکل به نظر می‌رسد. این وارستگی برای کسانی که در کار عظیم [مبارزه] به دنبال ارضای غرور شخصی و یا به دنبال موقعیتی برای عبارت‌پردازی اند و یا برای آنهاست که به فعالیت نه به خاطر خود فعالیت، بلکه برای ژست دراماتیک شخص خود علاقه‌مندند، دردناک است.

هر عضو جدید آزادانه وارد سازمان ما می‌شود و از پیش می‌داند هنگامی که عضو سازمان شد کاملاً متعلق به آن است و دیگر از آن خود نیست. ورود به سازمان آزاد، ولی خروج از آن ناممکن است، زیرا هر عضو مستعفی بی‌شک وجود سازمان را به خطر می‌اندازد، سازمانی که نباید وابسته به شلختگی، شیطننت و یا رازگشائی کم یا زیاد [عضو مستعفی] و یا درستکاری و نیروی یک یا چند شخص باشد ... در نتیجه هرکس می‌خواهد وارد آن شود باید از پیش بداند خود را بطور کامل، با همه نیرو، همه وسائل، همه دانش، و تمام زندگی خود و بی‌بازگشت تسلیم آن می‌کند. ... این نکته به نحوی روشن و دقیق در برنامه سازمان که منتشر شده و برای همه اعضای کمیته و کسانی که به آن تعلق ندارند، اجباری است، آمده است ... برای عضوی که واقعاً ملهم از شور انقلابی باشد، انجام هرچه سازمان از او بخواهد آسان است. همه می‌دانند مشکلی در برابر شور وجود ندارد، شور هیچ چیز ناممکن نمی‌شناسد و هر چه موانع دشوارتر باشند

کشش اراده، نیرو، و کاردانی کسی که از طریق شور برانگیخته شده باشد، بیشتر است. شورهای کوچک فردی حتی جایی برای خود نزد کسی که شور انقلابی او را تسخیر کرده باشد، پیدا نمی‌کنند، او حتی نیازمند فداکردن آنها نیست، زیرا آنها در او وجود ندارند. یک عضو جدی اتحادیه در خود حس کنجکاوی را خفه کرده و این عیب را بیرحمانه در دیگران دنبال می‌کند. هرچند خود را شایسته اعتماد می‌داند و دقیقاً بدین علت که شایسته اعتماد است، یعنی آدمی جدی است، به دنبال این نیست و حتی دلش نمی‌خواهد چیزی بیش از آنچه برای بهترین شکل انجام وظیفه‌ای که به او محول شده، لازم است، بداند. او در مورد کارها جز با کسانی که برای این کارها تعیین شده‌اند، حرف نمی‌زند و از چیزی جز از آنچه در دستورهایی که دریافت کرده، مجاز شمرده شده، سخن نمی‌گوید و بطور کلی خود را دقیقاً و بی‌قید و شرط با دستورها و مقرراتی که از بالا به او می‌رسد، انطباق می‌دهد، بی‌آنکه هرگز تقاضا کند یا دلش بخواهد در مورد رده سازمانی خود چیزی بداند، و طبیعتاً آرزومند است تا آنجا که ممکن است کار از او بخواهند، اما با شکیبایی منتظر زمانی می‌شود که وظیفه‌ای به او محول کنند.

انضباطی چنین خشک و چنین مطلق ممکن است یک تازه‌کار را شگفت زده کند و حتی به لرزه درآورد، اما یک عضو جدی، انسانی واقعاً قوی و فهمیده را به تعجب وانی دارد و او را آزوده نمی‌کند، برعکس، این انضباط او را خوشحال و امانت‌اش را تضمین خواهد کرد، به شرطی که زیر نفوذ آن شور و اشتیاق پیروزی انقلاب خلقی، که در بالا از آن سخن گفتم، باشد. هر عضو جدی خواهد فهمید چنین انضباطی شرط اجتناب‌ناپذیر پیروزی مشترک است؛ تنها این انضباط قادر به تشکیل یک سازمان حقیقی و ایجاد

یک نیروی انقلابی جمعی است، که با اتکاء بر قدرت بنیادی مردم در وضعیتی خواهد بود که نیروی شگرف سازمان دولتی را شکست دهد.

ممکن است پرسیده شود: چگونه می‌توان به پیروی از رهبری دیکتاتورگونه کمیته‌ای ناشناس کردن نهاد؟ [پاسخ این است که] شما کمیته را می‌شناسید: نخست از طریق برنامه‌ای که منتشر کرده که با روشنی و دقت تمام نوشته شده و با جزئیات و تفصیل بیشتر برای هر عضوی که وارد این سازمان شود، تشریح شده است. دوم آنکه اعتماد کورکورانه کسانی که می‌شناسید و به آنها احترام می‌گذارید، نوعی توصیه برای کمیته بشمار می‌رود، این اعتماد باعث می‌شود شما این سازمان را به سازمان دیگر، ترجیح دهید. این سازمان خود را به اعضایش از راه فعالیت خستگی‌ناپذیر، مصممانه و سرتاسری و همواره منطبق با برنامه و هدف خود، می‌شناساند. همه کس به اتوریته آن داوطلبانه گردن می‌نهد و خود در عمل، هرچه بیشتر از یکسو به پیش‌بینی‌های واقعاً شگفت‌آور آن، به هشیاری آن، به انرژی خردمندانه آن و به مهارت آن در انطباق تشکیلاتش به هدفی که در پی آن است، و از سوی دیگر به ضرورت و تأثیر سالم و نجات بخش این انضباط، اعتقاد پیدا می‌کند.

ممکن است از من پرسیده شود: اگر افراد تشکیل دهنده کمیته، رازی ناگشودنی برای همه‌اند، شما چگونه توانستید در مورد آن اطلاع پیدا کنید و نسبت به ارزش آن متقاعد شوید؟ من صریحاً به این پرسش پاسخ خواهم گفت. من نه هیچیک از افراد این کمیته را می‌شناسم، نه عده و نه محل اقامت آنها را. من یک چیز می‌دانم و آن اینکه آنها نه در خارج، بلکه در روسیه‌اند همانطور که باید باشند؛ زیرا یک کمیته انقلابی روسی در خارج بی معنی

است و به گونه ابلهانه‌ای ایده چنین کمیته‌ای تنها می‌تواند در سر عبارت پردازان بی‌معنی و مهاجران جاه‌طلب [روس] به وجود آید که بی‌عملی خودپسندانه خود را پنهان می‌کنند و با شرارت زیر نام پرطنین «آرمان خلق» به دسیسه می‌پردازند.

پس از توطئه‌ی اشرافی دسامبریه‌ها (دکابریسته‌ها ۱۸۲۵)، نخستین تلاش جدی برای ایجاد سازمان از سوی ایچوتین **Ichoutine** و هم‌زمانش صورت گرفت. سازمان کنونی، نخستین سازمان نیروهای انقلابی در سراسر روسیه است که حقیقاً موفق شده است. این سازمان از همه کارهای تدارکاتی و از همه تجربه‌ها بهره گرفته؛ هیچ ارتجاعی نمی‌تواند آن را مجبور به انحلال کند، او در مقابل همه حکومتها دوام خواهد آورد، و از عمل خود تا هنگامی که برنامه‌اش زندگی روزانه روسها و همه جهان شود، دست نخواهد کشید.

نزدیک یک سال پیش، کمیته، تماس با من را مفید تشخیص داد و نقشه عمومی عمل انقلابی‌اش در روسیه را، برای من فرستاد. من که با هردوی آنها کاملاً موافق بودم و نسبت به کاری که سازمان قرار بود انجام دهد و نیز به افرادی که کار را آغاز کرده بودند اطمینان کامل داشتم، کاری کردم که فکر می‌کنم هر پناهنده شرافتمند باید انجام دهد: به تبعیت بی‌قید و شرط از اتوریته این کمیته به مثابه تنها نماینده و رهبر انقلاب روسیه گردن نهادم. اگر امروز خطاب به شما سخن می‌گویم، تنها دستورهای کمیته را اجرا می‌کنم. من بیش از این چیزی نمی‌توانم بگویم. نقشه سازمان برای من به حد کافی روشن است که به این باور برسم هیچ نیروئی، دیگر قادر به انهدام آن نیست. حتی اگر خلق در مبارزه آتی با شکست مواجه شود - چیزی که هیچیک از ما

از آن نمی‌ترسد، ما همه به پیروزی آتی خلق باور داریم - حتی اگر امید ما به نومیدی بدل شود، در میان وحشتناک‌ترین تلافی‌جوییها، در میان وحشی‌ترین ارتجاع‌ها، سازمان هنوز صحیح و سالم باقی خواهد ماند ... برنامه دارای وسیع‌ترین و انسانی‌ترین پایه است: آزادی کامل و برابری کامل همه انسانها برپایه مالکیت اشتراکی و کار مشترک و اجباری برای همه، جز کسانی که احتمالاً ترجیح می‌دهند بدون کارکردن از گرسنگی بمیرند.

چنین است برنامه کنونی دنیای کارگران در همه کشورها، و این برنامه به خواستها و به غرائز چند صد ساله مردم ما پاسخ می‌دهد ... با ارائه این برنامه به مردم طبقات پائین جامعه، اعضای سازمان ما از دیدن اینکه چگونه مردم آن را سریعاً و وسیعاً می‌فهمند و چگونه با حرارت آن را می‌پذیرند، کاملاً شگفت‌زده شدند. بدینسان برنامه آماده است و تغییرناپذیر. کسی که با این برنامه است، با ما خواهد آمد. کسی که مخالف ماست، دوست دشمنان مردم، ژاندارم تزار، دژخیم تزار است، دشمن ماست ...

من به شما گفتم سازمان ما چنان محکم ساخته شده و اکنون می‌افزایم با چنان توانی در میان مردم ریشه گرفته که حتی اگر ما دچار شکست شویم، ارتجاع ناتوان از درهم شکستن آن خواهد بود.

مطبوعات چاکرمنش با اطاعت از دستورهای «بخش سوم» [پلیس سیاسی] می‌کوشند مردم را قانع کنند که حکومت توانسته است توطئه را ریشه کن کند. حکومت هیچ چیز نگرفته است. کمیته و سازمان دست نخورده باقی مانده‌اند و همواره باقی خواهند ماند. حکومت به زودی متقاعد خواهد شد، زیرا انفجار خلقی نزدیک است. چنان نزدیک که هرکس باید اکنون

تصمیم بگیرد آیا می‌خواهد دوست ما و دوست خلق باشد یا دشمن و دشمن خلق. برای همهٔ دوستان در هر جا و مقامی که هستند صفوف ما باز است. اما ممکن است پرسید چگونه ما را پیدا خواهید کرد؟ سازمانی که همهٔ دوروبر شما را گرفته، که اعضای زیادی از شما دارد، خود کسی را که تمایل صادقانه و ارادهٔ قوی برای خدمت به آرمان خلق داشته باشد، پیدا خواهد کرد. کسی که با ما نیست، مخالف ماست. انتخاب کنید.»

باکونین در این بروشور که به نام خود امضا کرده، چنین وانمود می‌کند که از مقر و ترکیب کمیته‌ای که به نام آن سخن می‌گوید و به نام آن نجایف در روسیه عمل کرده، اطلاعی ندارد. اما نجایف، برای آنکه به نام کمیته عمل کند، تنها اختیارنامه‌ای که داشت، از سوی میخائیل باکونین امضا شده بود و تنها کسی که گزارش‌های فعالیت‌های بخش را دریافت می‌کرد، باز هم میخائیل باکونین بود. بنابراین هنگامی که میخائیل باکونین، تبعیت منفعل از کمیته را آرزو می‌کند، به خود میخائیل باکونین، سوگند اطاعت می‌خورد.

ماگمان می‌کنیم بی‌فایده باشد بر یکسان بودن کامل گرایش‌ها و حتی عبارات این نوشته، که به امضای باکونین است، با دیگر نوشته‌های بی‌امضای روسی اصرار ورزیم. آنچه می‌خواهیم برجسته کنیم اینست که نشان دهیم چگونه باکونین در این نوشته، اخلاق «تعلیمات دینی یک انقلابی» را به کار می‌گیرد. او نخست با موعظه به افسران روس آغاز می‌کند، به آنها اعلام می‌دارد او و دیگر اعضا با تبدیل خویش به ژوئیتهای انقلاب وظیفه‌ای را به انجام رسانده و کمبودی را پر کرده‌اند و اینکه در برابر کمیته، اراده‌ای بالاتر از «جسد» معروف جمعیت ژوئیتهای ندارند و برای آنکه آنها از قتل ایوانف حیرت زده نشوند، می‌کوشد به آنها ضرورت ترور هر عضوی را که خواهان

بیرون رفتن از جمعیت سری است، بفهماند. او سپس با دروغ گفتن، رو در روی خوانندگان خود، همین اخلاق را به کار می‌بندد. او که می‌دانست حکومت نه تنها همهٔ اعضا را در روسیه، بلکه ده برابر بیش از آن افرادی که از سوی نجایف به خطر افتاده بودند، کسانی که از «طبقه‌بندی پنجم» معروف «تعلیمات دینی» بودند، دستگیر کرده، که در روسیه حتی سایه‌ای از یک سازمان وجود ندارد، که کمیتهٔ او در آنجا وجود ندارد و هرگز وجود نداشته است، جز در شخص نجایف - که در آن هنگام نزد او در ژنو بود و علاوه بر آن می‌دانست که این بروشور حتی یک طرفدار در روسیه ایجاد نخواهد کرد، که فقط می‌تواند به حکومت بهانه‌ای برای پیگردهای تازه بدهد - اعلام می‌دارد حکومت هیچ چیز نگرفته، و اینکه کمیته همچنان در روسیه است و در آن به گسترش فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر، مصمانه، سرتاسری، ادامه می‌دهد، با پیش‌بینی‌های واقعاً شگفت‌آور، با هشجاری، با انرژی خردمندانه و کاردانی حیرت‌انگیز (دلیل آن اعترافات محاکمه)، که سازمان مخفی او تنها سازمان جدی‌ای است که پس از ۱۸۲۵ در روسیه وجود دارد، دست نخورده مانده است، که در میان توده‌های پائین نفوذ کرده، که با حرارت برنامهٔ آن را می‌پذیرند، که این سازمان، افسران را احاطه کرده، که انقلاب قریب‌الوقوع است، که چند ماه دیگر در بهار ۱۸۷۰ منفجر خواهد شد، تنها برای لذت بردن از «ژست دراماتیک شخص خود» در برابر برادران دروغین اترناسیونال و در برابر آئینه است که باکونین ادعا می‌کند «زندگی خود، فکر خود و ارادهٔ خود را ترک گفته» است. برای باکونین گفتن این لاف‌ها و دروغ‌ها به مردم روسیه، از «لاف و گزافهای پرگویانه و بیهوده» کسانی که «برای افتخار، احترام شخصی و حق» وارد بازی می‌شوند، برتر است.

همین شخص که در سال ۱۸۷۰ به روسها اطاعت منفعلانه و کورکورانه دستورهایی را که از بالا و از کمیته‌ای ناشناس می‌رسد موعظه می‌کند، که اعلام می‌دارد انضباط ژزوییستی شرط مطلق و ضروری پیروزی و تنها چیزی است که قادر است تمرکز وحشتناک دولت، نه تنها دولت روس، بلکه هر دولتی را شکست دهد، آری همین شخص در ۱۸۷۱ به بهانه مبارزه با اتوریته‌مندی و تمرکز خواهی کمونیست‌های آلمانی و تحت عنوان بنیانگذاری بخشهای خود مختار و فدراسیون آزاد گروه‌های خودمختار، جنبشی تجزیه طلب و سازمان شکن را توطئه چینی می‌کند تا از انترناسیونال آنچه را که باید باشد، بسازد، یعنی تصویر جامعه آینده را. اگر جامعه آینده آن است که «ائتلاف»، بخش روسی، مدلس را ارائه می‌دهد، چنین جامعه‌ای گوی سبقت را از پاراگوئه‌ی حضرات آباء کلیسا که اینهمه در دل باکونین گرانقدرند، خواهد ربود.

IX

نتیجه

باوجود پذیرش کامل‌ترین آزادی برای جنبشها و خواست‌های طبقه کارگر در کشورهای گوناگون، انترناسیونال موفق شده بود این طبقه را در شبکه واحدی متحد کند و برای نخستین بار طبقات حاکم و حکومت‌های آنها را مجبور سازد تا قدرت این طبقه را احساس کنند. طبقات حاکم و حکومت‌های

آنها با تمرکز حملات خود بر ارگان اجرایی اتحادیه ما، شورای عمومی، این واقعیت را به رسمیت شناختند. پس از سقوط کمون [پاریس] این حملات به نحو فزاینده‌ای شدت یافت و این لحظه‌ای بود که «ائتلاف چپان» به نوبه خود برای اعلام جنگ آشکار به شورای عمومی، انتخاب کردند. آنان مدعی شدند نفوذ شورای عمومی که سلاح توانمندی در دست انترناسیونال است، صرفاً سلاحی است به ضد آن. که این نفوذ نه به قیمت مبارزه به ضد دشمنان پرولتاریا، بلکه به ضد خود انترناسیونال حاصل شده است. به گفته آنان گرایشهای سلطه طلبانه شورای عمومی بر خودمختاری بخشها و فدراسیونهای انترناسیونال غلبه کرده است. تنها راه نجات خودمختاری، برانداختن رأس انترناسیونال است.

در حقیقت اعضای «ائتلاف» فهمیدند که اگر این لحظه تعیین کننده را نگیرند، نقشه آنها برای اداره مخفیانه جنبش پرولتری که برادران صدگانه انترناسیونال باکونین رؤیای آن را در سر می‌پروراند، نقش بر آب خواهد شد. ناسزاگوئیهای آنان بازتابهای تأییدآمیزی در مطبوعات پلیسی همه کشورها به وجود آورد.

از این رو، عبارات مطمئن آنان درباره خود مختاری و فدراسیون آزاد و دریک کلام فریاد جنگ آنان به ضد شورای عمومی، چیزی نبود جز مانووری برای پوشاندن مقصد حقیقی‌شان: از هم پاشاندن انترناسیونال و بدینسان در آوردن آن به زیر تبعیت حکومت مخفی، سلسله مراتبی و خودکامه «ائتلاف».

خودمختاری بخشها، فدراسیون آزاد گروه‌های خودمختار، ضدیت با اتوریته، آنارشی - اینهاست عباراتی مطابق مذاق جمعیتی از «بی طبقه‌ها»، و

«بی‌مقام‌ها و بی‌آینده‌ها» که در دل انترناسیونال توطئه می‌کنند تا آن را به زیر یوغ دیکتاتوری مخفی بکشانند و برنامه آقای باکونین را بر او تحمیل کنند! این برنامه، هنگامی که زرورق ملودراماتیکش زده شود چنین است:

(۱) همه منجلا بی را که زندگی اشخاص بی طبقه فرو رانده از لایه‌های اجتماعی بالای جامعه قهراً در آن جریان دارد به عنوان فضیلت‌های فوق انقلابی اعلام می‌کنند.

(۲) برحسب قاعده این را ضروری می‌دانند که با جدا کردن اقلیت کوچکی از کارگران به دقت دستچین شده از توده کارگر، با وارد کردن اسرارآمیز آنان به حلقه خود، و بدینسان تمجید و تملق از آنها، یا شرکت دادن آنان در بازی دسیسه‌ها و دغلکاریهای حکومت سرّی، و با موعظه اینکه با آزاد کردن «احساسات شیطانی» خود جامعه کهن را از سر تا بن زیر و رو می‌کنند، فاسدشان کنند.

(۳) وسائل عمده ترویج عبارتند از جذب جوانان با داستان پردازی - دروغ در مورد وسعت و قدرت جمعیت‌های سرّی، پیشگویی درباره انقلاب قریب‌الوقوعی که این جمعیت تدارک دیده و غیره - و به خطر انداختن پیشروترین عناصر طبقات مرفّه در مقابل حکومتها، برای بهره‌برداری مالی از آنها.

(۴) جای مبارزه اقتصادی و سیاسی کارگران برای آزادی را، فعالیت همه ویرانگر اشرار، این آخرین تجسم انقلاب می‌گیرد. در یک کلام باید اوباش را به میدان فرستاد - همانهایی را که در «انقلابهای با مدل کلاسیک غربی»، به دست خود کارگران حذف شدند - و بدینسان به رایگان دسته‌ای از کارگزاران فتنه‌انگیز [آژان پرووکاتور] منضبط را، در اختیار مرتجعین قرار داد.

مشکل بتوان گفت در کلیت‌ه بافیهای تئوریک و در تلاشهای عملی «ائتلاف»، یاوه‌گوئی غالب است یا رسوائی. با اینهمه موفق شده است در درون انترناسیونال، ستیزی کور را تحریک کند که طی دو سال به فعالیت‌های اتحادیه ما صدمه زده و به جدائی برخی از بخشها و فدراسیونها، انجامیده است. از این رو صدور قطعنامه‌های مصوب کنگره لاهه به ضد «ائتلاف»، تکلیفی جدی بود؛ کنگره نمی‌توانست اجازه دهد انترناسیونال این آفریده بزرگ پرولتاریا، به دامی که تفاله‌های طبقات بهره‌کش بر راه آن گسترده بودند، بیفتند. از این رو کسانی را که می‌خواهند شورای عمومی را از قدرت و اختیاراتش محروم سازند، که بدون آن انترناسیونال جز توده‌ای مغشوش، پراکنده و به قول «ائتلاف»، بی‌شکل نخواهد بود، نمی‌توانیم جز خائن یا فریب خورده بشمار آوریم.

لندن، ۲۱ ژوئیه ۱۸۷۳

کمیسیون: ا - دوپون، ف - انگلس، ل - فرانکل، ث - لوموسو، ک - مارکس، آ - سرای‌یه.

X

ضمیمه‌ها

۱

هجرت باکونین

در سال ۱۸۵۶ باکونین به سبیری فرستاده شد، نه به کار اجباری چنانکه قصه‌هایش می‌خواهند بیاوراند، اما برای آنکه در آنجا تبعید ساده‌ای را بگذرانند. حاکم سبیری در این دوره کنت موراویف - آمورسکی، خویشاوند موراویف دژخیم لهستان و پسرخاله باکونین بود. باکونین به لطف این خویشاوندی و خدماتی که به حکومت کرد در سبیری از موقعیت ارفاق‌آمیز استثنائی‌ای برخوردار بود.

در این دوره، پتراشوسکی، رهبر سازمانده توطئه‌ی ۱۸۴۹، در سبیری بود. باکونین به دشمنی آشکار با او برخاست و کوشید به شکل‌های گوناگون به او آزار برساند. کاری که برای او، به خاطر پسرخاله بودنش با جانشین امپراتور در سبیری، آسان بود. تعقیب و آزار پتراشوسکی، باکونین را از الطاف حکومتی بیشتری، برخوردار کرد. قضیه‌ای مبهم که طنین زیادی در سبیری و در روسیه ایجاد کرد، به مبارزه بین این دو تبعیدی پایان داد. در حالی که رفتار یکی از عالیرتبه‌ترین صاحب منصبان که لیبرالیسم بازی می‌کرد، انتقادهائی برانگیخته بود، در بین اطرافیان جانشین امپراتور،

توفانی برپا شد که به دوئلی که به مرگ انجامید، کشید. اما همه این قضیه چنان خصلت دسیسه‌آمیز شخصی و مانورهای حيله‌گرانه داشت که همه اهالی را به هیجان آورد. آنها صاحب‌منصبان را متهم کردند که قربانی دوئل، یعنی دوست جوان پتراشوسکی را کشته‌اند. ناآرامی‌ها چنان ابعاد بی‌خود گرفت که حکومت از یک شورش عمومی به هراس افتاد. باکونین در این داستان بطور درست جانب مقامات و از جمله موراویف را گرفت و از نفوذ خود برای تبعید پتراشوسکی به نقطه‌ای دور استفاده کرد و در نامه‌ای طولانی به امضای خود به عنوان شاهد قضیه که برای هرزن فرستاد، از آزار دهندگان او پشتیبانی نمود. هرزن با حذف قسمتهائی از این نامه، که حمله به پتراشوسکی بود، آن را در ناقوس چاپ کرد. اما رونوشت این نامه که هنگام گذار او به سن پترزبورگ، در آنجا دست به دست می‌گشت، باعث شناختن متن اصلی شد.

بازرگانان سبیری که عموماً لیبرال‌تر از همقطاران روسی خوددند، می‌خواستند در آنجا دانشگاهی ساخته شود برای اینکه فرزندان خود را به سرزمین دور دست روسیه برای تحصیل نفرستند و مرکزی روشنفکری برای سرزمین خود داشته باشند. موراویف با تشویق و توصیه باکونین با این طرح مخالفت کرد. نفرت باکونین از علم، تاریخی کهن دارد. این واقعیت در سبیری کاملاً شناخته شده است. هنگامی که روسها در موارد گوناگون از باکونین بر سر این موضوع توضیح خواستند، او که نمی‌توانست آن را انکار کند، همواره این رفتار خود را با این بهانه که برای آماده کردن فرار خود به دنبال جلب نظر لطف پسرخاله حاکم خود بوده، توجیه می‌کرد.

باکونین نه تنها از الطاف حکومتی استفاده و سوء استفاده می‌کرد،

بلکه این الطاف را با گرفتن کمی پول نصیب سرمایه‌داران، صاحبان بنگاه و مزرعه‌داران هم می‌نمود. اعلامیه‌های باکونین که از سوی پلیس نزد قربانیان نچایف ضبط شد و در سالهای ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰ منتشرگشت، شامل لیست‌های سیاهی بود، که در آن نام کاتکوف معروف، سردبیر روزنامه مسکو هم وجود داشت. او از این عمل باکونین با نشر افشاگریهای زیر در روزنامه خود انتقام گرفت. کاتکوف نامه‌هایی از باکونین داشت که در لندن پس از بازگشت او از سیبری نوشته شده بود و در آن از کاتکوف بعنوان دوستی قدیمی خواسته بود که چند هزار روبل به او بدهد. باکونین اعتراف می‌کند که هنگام اقامت خود در سیبری، برای آنکه با وساطت خود نظر لطف حاکم را به یک مزرعه‌دار بزرگ جلب کند، از او بعنوان رشوه، مقرری سالیانه‌ای دریافت می‌کرد. این مستمری ناروا (که پس از فرار دیگر آن را دریافت نمی‌داشت) بر وجدان باکونین سنگینی می‌کرد و او می‌خواست پولی را که از مزرعه‌دار بزرگ گرفته بود به او پس بفرستد، به همین جهت از دوستش کاتکوف خواسته بود به او پولی بدهد تا او صرف این امر خیر کند. کاتکوف امتناع کرد.

در زمانی که باکونین این تقاضا را از دوست قدیمی‌اش کاتکوف می‌کرد، این یکی مدتها بود که در خدمت «بخش سوم» [پلیس سیاسی] رکاب می‌زد و روزنامه خود را به لو دادن [و هتاک به] انقلابیان روس به ویژه چرنیشفسکی و نیز انقلاب لهستان اختصاص داده بود. بنابراین در سال ۱۸۶۲، باکونین از کسی که می‌دانست لو دهنده انقلابیان و آفرین گوی حکومت روس است پول طلب می‌کرد. باکونین هرگز نتوانسته است چنین اتهام سنگینی را رد کند.

باکونین با داشتن پول - که می‌دانیم چگونه به دست آورده بود - و با

بهره‌گیری از حمایت بالای حاکم، به سادگی توانست فرار خود را اجرا کند. او نه تنها پاسپورتی به اسم خود برای مسافرت در سیبری گرفت، بلکه مأموریتی رسمی برای بازرسی آن سرزمین تا آخرین مرزهای شرقی آن به دست آورد. هنگامی که به بندر نیکلایوسک Nikolaievsk رسید به آسانی به ژاپن رفت و توانست به سادگی به سوی آمریکا سوارگشتی شود و از آنجا در پایان سال ۱۸۶۱ به لندن آمد. چنین بود هجرت معجزه آسای این محمد جدید.

۲

بیانیه پان اسلاویستی باکونین

آلکساندر دوم در سوم مارس ۱۸۶۱ با کف زدن همه اروپای لیبرال، آزادی سرف‌ها را اعلام کرد. تلاشهای چرنیشفسکی و حزب انقلابی برای دستیابی به حفظ مالکیت‌های کمونی [اشتراکی] زمین به نتیجه رسید، اما به طریقی که اصلاً خرسند کننده نبود بطوری که چرنیشفسکی حتی پیش از اعلام آزادی، اندوهگینانه اعتراف کرد: «اگر می‌دانستم مسئله‌ای که من مطرح کردم چنین راه حلی خواهد داشت ترجیح می‌دادم شکست بخورم تا به چنین پیروزی‌ای دست یابم، ترجیح می‌دادم آنها به همان شیوه خود بدون هیچ توجهی به خواستهای ما عمل می‌کردند». در واقع، عمل آزادی بخش [تزار] چیزی جز شعبده بازی نبود. بخش بزرگی از زمینها از صاحبان حقیقی آنها گرفته شد و باز خرید زمین توسط دهقانان اعلام گردید. چرنیشفسکی و

حزب او در این عمل بدخواهانه تزاری استدلال تازه و مقاومت ناپذیری به ضد اصلاحات شاهی یافتند. لیبرالیسم که زیر پرچم هرزن گرد آمده بود عربده می‌کشید: گالیشن تو برنده شدی، گالیشن در زبان آنها تزار آلکساندر دوم بود. این حزب لیبرال که ارگان اصلی اش ناقوس هرزن بود، از این لحظه به بعد کاری جز مدیحه سرائی تزار آزادی بخش نکرد و برای منحرف ساختن توجه مردم از شکایات و خواستهائی که این عمل ضد مردمی برمی‌انگیخت، از تزار خواست به کار آزادی بخش خود ادامه دهد و جنگ صلیبی ای برای آزادی اسلاوهای تحت ستم تا تحقق پاناسلاویسم به راه اندازد.

در تابستان ۱۸۶۱، چرنیشفسکی در مجله «معاصر» مانوورهای پاناسلاویستی را افشا کرد و به مردم اسلاو حقیقت را در مورد اوضاع روسیه و تاریخ اندیشی مغرضانه این دوستان دروغین، یعنی پاناسلاویستها اعلام داشت. در این هنگام، باکونین که از سبیری بازگشته بود، زمان را برای به جلو انداختن خود مناسب دید.

او نخستین بخش بیانیه‌ای طولانی را به نام «به دوستان روس، لهستانی و به همه دوستان اسلاو» نوشت که در ناقوس ۱۵ فوریه ۱۸۶۲ چاپ شد. بخش دوم این بیانیه هرگز در نیامد.

بیانیه چنین آغاز می‌شود: «من در سر خود تهور اندیشه همه فاتح Panconquérante و در دل خود اراده و شور را حفظ کرده‌ام، من به دوستان، به آرمان بزرگ مشترک، و به خود وفادار مانده‌ام ... من اکنون در برابر شما دوستان قدیمی و آزمایش شده، و در برابر شما دوستان جوان که از همین اندیشه و همین اراده زنده‌اید که ما، ظاهر می‌شوم: خواهش می‌کنم مرا

دوباره در میان خود بپذیرید، به من اجازه دهید با شما و در میان شما بقیه زندگی خود را وقف مبارزه برای آزادی روسها، آزادی لهستانی‌ها و آزادی و استقلال همه اسلاوها کنم.»

اگر باکونین این خواهش فروتنانه را از دوستان قدیمی و تازه می‌کند به این جهت است که: «فعالیت در کشور خارجی خوب نیست. من تجربه سالهای انقلابی را دارم: نه در فرانسه، نه در آلمان، من نتوانستم پا بگیرم. بدینسان، برای اینکه بقیه زندگی خود را در خلاء به هدر ندهم، در حالی که همدردی گرم گذشته خود را با جنبش ترقیخواهانه همه جهان حفظ می‌کنم، لازم می‌دانم از این پس فعالیت مستقیم خود را وقف روسیه، لهستان و اسلاوها کنم. این سه دنیای جدا از هم، در عشق و ایمان من جدائی ناپذیرند.»

در سال ۱۸۶۲، یازده سال پیش از این، در پنجاه و یک سالگی، آنارشیزست بزرگ باکونین، پرستش دولت و میهن پرستی پاناسلاویستی را موعظه می‌کرد. «تا این زمان می‌توان گفت مردم روسیه کبیر منحصرأ حیاتی خارج از دولت داشته‌اند. این خلق با وجود وضعیت داخلی دردناک، که او را به نهایت فقر و بردگی کشانده بود، هنوز وحدت و عظمت نیروی روسیه را گرامی می‌داشت و برای این اصول آماده همه فداکاری‌ها بود. چنین بود که در مردم روسیه کبیر وجدان دولت و میهن پرستی بی عبارت پردازی ولی واقعی تکامل یافت. چنین بود که تنها مردم روسیه کبیر در بین همه ملیتهای اسلاو خود را دست نخورده نگهداشته، خود را حفظ کرده و قدرت خود را به اروپا نشان داده است ... گمان نکنید که این خلق نفوذ مشروع خود و این نیروی سیاسی را که با مبارزه سیصد ساله به دست آورده، مبارزه‌ای که با از خود

گذشتگی شهیدوار برای حفظ یکپارچگی وضعیت خویش انجام داده از دست می‌دهد... تاتارها را به آسیا و آلمانیها را به آلمان روانه کنیم و مردمی آزاد، مردمی منحصرراً روس باشیم.»

باکونین برای اینکه به این تبلیغات پاناسلاویستی که به جنگی صلیبی به ضد تاتارها و آلمانیها منجر می‌شود قوت و اقتدار بیشتری بخشد، خواننده را به امپراتور نیکلا ارجاع می‌دهد:

«می‌گویند که امپراتور نیکلا کمی پیش از مرگش، هنگامی که خود را برای جنگ با اتریش آماده می‌کرد، این فکر را مطرح نمود که فراخوانی به همه اسلاوهای اتریش و ترک، به مجارستانی‌ها، به ایتالیائی‌ها بدهد تا قیامی عمومی برانگیزد. او جنگی به ضد خود در شرق برپا داشته بود و برای دفاع از خود، می‌خواست از امپراتوری مستبد به امپراتوری انقلابی مبدل شود. می‌گویند پیام او به اسلاوها و فراخوان او به لهستانی‌ها، امضا هم شده بود. او به رغم نگرانی که نسبت به لهستان داشت، فهمید که بدون لهستان قیام اسلاوها ممکن نیست... او براکراه خود چیره شد، تا آنجا که گفته می‌شود حاضر بود استقلال لهستان را هم بپذیرد، البته فقط در آن سوی ویتسول Vitsule»

همین آدمی که از سال ۱۸۶۸ بازی انترناسیونالیستی درمی‌آورد، در سال ۱۸۶۲ جنگ نژادی به نفع حکومت روس را موعظه می‌کرد. پان - اسلاویسم، اختراع کابینه سن پترزبورگ است و هدفی جز توسعه مرزهای اروپائی روسیه به سمت غرب و جنوب ندارد. اما چون جرأت نمی‌کنند اعلام دارند که سرنوشت اسلاوهای اتریش، پروس و ترک، آن است که در امپراتوری بزرگ روسیه ذوب شوند، به آنها، روسیه را همچون قدرتی که آنان را از یوغ خارجی آزاد خواهد کرد و در فدراسیونی آزاد گرد خواهد آورد،

معرفی می‌کنند. بدینسان پاناسلاویسم می‌تواند طیف‌های گوناگونی داشته باشد، از پاناسلاویسم نیکلا تا پاناسلاویسم باکونین؛ اما همه آنها یک هدف دارند و همه در عمق، تفاهمی قلبی باهم دارند همانگونه که عباراتی که نقل کردیم این را ثابت می‌کند. بیانیه‌ای که به آن خواهیم پرداخت، شکی در این باره باقی نخواهد گذاشت.

۳

باکونین و تزار

می‌دانیم که در موضوع آزادی سرف‌ها در روسیه، بین حزب لیبرال و حزب انقلابی، جنگ در گرفت. به دور چرنیشفسکی، رهبر حزب انقلابی، دسته‌ای از مقاله نویسان، گروه پرشماری از افسران و جوانان مدارس گرد آمدند. نمایندگان حزب لیبرال عبارت بودند از هرزن، چند پاناسلاویست و عده زیادی از رفرماتورهای مسالمت‌جو و ستایشگر آلکساندر دوم. حکومت از حزب لیبرال پشتیبانی می‌کرد. در ماه مارس ۱۸۶۱ جوانان دانشگاهی روس با انرژی تمام خواهان آزادی لهستان بودند. در پائیز ۱۸۶۱ آنها کوشیدند در مقابل کودتائی که می‌خواست با فرمانهای انضباطی و مالی جوانان فقیر را (که بیش از ۲/۳ آنها را تشکیل می‌دادند) از دستیابی به آموزش عالی محروم کند، مقاومت ورزند. حکومت اعتراض آنها را شورش تلقی کرد و در پترزبورگ، مسکو و قازان صدها تن از جوانان، به

سیاهچالها افکنده شدند، اخراج گشتند یا پس از سه ماه بازداشت از تحصیل محروم شدند. از ترس اینکه مبادا این جوانان نارضائی دهقانان را دامن بزنند، یک فرمان دولتی، هرگونه اشتغال دولتی دانشجویان سابق را در روستاها، ممنوع کرد. اما تعقیب و آزار به همین جا متوقف نمی‌شود. استادانی مانند پاولوف تبعید می‌گردند، دوره‌های درسی برای عموم، که از سوی دانشجویان اخراجی سازمان یافته بود، تعطیل می‌شوند، پیگردهای تازه به بهانه‌های واهی از سرگرفته می‌شود، صندوق کمک دانشجویان که تازه اجازه یافته بود، ناگهان منحل می‌گردد و روزنامه‌ها به حالت تعلیق درمی‌آیند. همه اینها به نفرت و جنب و جوش حزب رادیکال دامن می‌زند و او را مجبور می‌سازد که به انتشارات زیرزمینی روی آورد. در این هنگام است که بیانیه این حزب زیر عنوان «روسیه جوان» با نقل قولی از رابرت اوئن منتشر می‌شود. این بیانیه توصیفی روشن و دقیق از وضع داخلی کشور و موقعیت احزاب مختلف و مطبوعات بود و با اعلام کمونیسم، ضرورت انقلاب اجتماعی را نتیجه‌گیری می‌کرد. اعلامیه همه افراد جدی را فرامی‌خواند تا به دور پرچم حزب رادیکال گرد آیند.

این بیانیه تازه از نشریات زیرزمینی بیرون آمده بود که به خاطر یک تصادف ناگوار و یا دسیسه چینی پلیس، آتش سوزیهای چندی در سن پترزبورگ رخ داد. حکومت و مطبوعات مرتجع با شادی دست روی این واقعه گذاشتند و جوانان و حزب رادیکال را به آتش سوزی متهم ساختند. سیاهچالها از نو انباشته شدند و راه تبعید، از قربانیان تازه پر شد. چرنیشفسکی دستگیر و در قلعه سن پترزبورگ زندانی گشت و پس از دو سال شکنجه در آنجا، به اعمال شاقه در سبیری فرستاده شد. پیش از این فاجعه،

هرزن و گرومکا Gromeka که [البته] بعداً نه به دلیل ترس، بلکه به خاطر عشق، آزادی و رفاه مردم خود [۱] به عنوان حاکم مقتدر به آرام سازی لهستان پرداخت، [از سازمان پاناسلاویسم دم می‌زدند].

«برای این کار می‌بایست قلبی روسی، قلبی بزرگ و قوی مملو از عظمت روحی و حقیقت داشت. همه رویدادهای زنده روسیه و اسلاو، با بازوی گشاده به استقبال او می‌رفت و آماده بود که تکیه‌گاهی برای عظمت تاریخی او شود.»

باکونین سپس انحلال دولت پترکبیر، دولت آلمانی، و پی‌ریزی «روسیه‌ای نوین» را خواستار می‌شود. مسئول این کار الکساندر دوم است. «شروع او عالی بود، او آزادی مردم را اعلام کرد، آزادی و زندگی تازه‌ای پس از هزار سال بردگی؛ به نظر می‌رسید که او می‌خواهد روسیه دهقانان را سازمان دهد چرا که در دولت پتر، مردم آزاد نمی‌توانند وجود داشته باشند. در روز ۱۸ فوریه، به رغم همه کمبودها و همه تناقض‌های پوچ فرمان آزادی، الکساندر دوم بزرگ‌ترین، محبوب‌ترین و نیرومندترین تزار روسیه در همه تاریخ آن بود.» «اما آزادی با همه غرائز الکساندر دوم مخالف است، زیرا او آلمانی است و آلمانی هرگز روسیه دهقانان را درک نخواهد کرد و آنها را دوست نخواهد داشت ... الکساندر دوم تنها به استحکام بخشیدن دولت پتر می‌اندیشد و با دست زدن به این کار شوم و غیر ممکن، در راستای زیان خود و زیان خانه خود عمل می‌کند و در آستانه افکندن روسیه به کام انقلابی خونین است.»

همه تضادهای فرمان تزار، همه تیرباران کردن دهقانان، همه شورشهای دانشجویی و در یک کلام همه ترور این رژیم از نظر باکونین به

شکل زیر «توضیح کامل» داده می‌شود: «نبود روحی روسی، نبود قلبی دوستدار مردم و وجود تمایل دیوانه‌وار به حفظ دولت پتر به هر قیمت در نزد تزار ... با اینهمه، تزار و تنها تزار است که می‌تواند در روسیه عمیق‌ترین و ثمربخش‌ترین انقلابها را بدون ریختن قطره‌ای خون به انجام رساند. هنوز قادر به این کار هست؛ اگر ما امید فرجام صلح آمیز را از دست داده‌ایم نه به این خاطر که دیگر دیر شده، بلکه از آن روست که از آلکساندر دوم و از توانائی او در نجات خود و نجات روسیه نا امید شده‌ایم. متوقف کردن مردمی که پس از خوابی هزار ساله دارند بیدار می‌شوند، ناممکن است. اما اگر تزار خود را با قاطعیت و مجدانه در رأس جنبش قرار دهد، قدرت او و خوبی‌ای که نصیب شکوه و جلال روسیه خواهد کرد حد و مرزی نخواهد داشت». برای این کار او تنها باید زمین، آزادی و خودگردانی بدهد. «نرسید از اینکه خودگردانی منطقه‌ای ممکن است اتحاد بین استانها را از بین ببرد و وحدت کشور روسیه متزلزل شود، خودگردانی استانها از جهت اداری، قوانین داخلی و قضائی خواهد بود و نه سیاسی. در هیچ کشوری، شاید به استثنای فرانسه، مردم به اندازه روسیه روح وحدت، هماهنگی، یکپارچگی دولت و عظمت ملی ندارند.»

در آن هنگام در روسیه خواست فراخوان مجلس ملی مطرح بود. برخی به این علت خواستار آن بودند که مشکلات مالی را حل کنند و برخی دیگر برای پایان دادن به سلطنت. باکونین مجلس ملی را برای بیان وحدت روسیه و تحکیم قدرت و عظمت تزاری می‌خواست. «وحدت روسیه که تاکنون تنها در شخص تزار تجلی یافته به نماد دیگری نیازمند است: یک مجلس ملی ... مسئله این نیست که آیا انقلابی رخ خواهد داد یا نه، بلکه این

است که آیا انقلابی صلح آمیز خواهد بود یا خونین. اگر تزار با قرار گرفتن در رأس جنبش مردمی همراه با مجلس ملی امر تحول روسیه را به شکلی وسیع و مصممانه در دست گیرد، این انقلاب صلح آمیز و مفید خواهد بود، اما اگر تزار بخواهد پسروی کند یا اگر در اقدامهای نیمه‌کاره متوقف شود، انقلاب وحشتناک خواهد بود، در این حال پس از قیام همه مردم، انقلاب خصلت قلع و قمع سرسختانه به خود خواهد گرفت ... آلکساندر دوم هنوز می‌تواند روسیه را از ویرانی کامل و از خون ریزی نجات بخشد».

پس، از این قرار در سال ۱۸۶۲، انقلاب معادل با ویرانی کامل روسیه است و باکونین از تزار تمنا می‌کند که روسیه را از آن حفظ کند. برای بسیاری از انقلابیان روسی فراخوان یک مجلس ملی به معنای پایان دودمان امپراتوری بود، اما باکونین زیر پای امید آنها را خالی می‌کند و به آنها اعلام می‌دارد «مجلس ملی مخالف آنان و موافق با تزار خواهد بود. و اگر مجلس ملی مخالف تزار باشد؟ - این غیر ممکن است، زیرا مردمنده که نمایندگان خود را به مجلس می‌فرستند، مردمی که تاکنون ایمانشان به تزار حد و مرزی نداشته است. دشمنی [با تزار] از کجا ممکن است ناشی شود؟ ... شکی نیست که اگر تزار امروز (فوریه ۱۸۶۲) مجلس ملی را فراخواند، برای نخستین بار در میان کسانی خواهد بود که صمیمانه وفادارند. اگر آنارشی باز هم چند سالی ادامه یابد موضع مردم ممکن است تغییر کند. در عصر ما زندگی سریع است. اما اکنون مردم موافق تزار، مخالف اشراف، مخالف صاحب‌منصبان و مخالف کسانی اند که لباس آلمانی دارند (یعنی لباس به شیوه اروپائی). در اردوی روسیه رسمی همه دشمن مردمنده، همه به استثنای تزار. بنابراین چه کسی خواهد کوشید با مردم، از مخالفت با تزار

حرف بزنند؟ هنگامی هم که کسی این کار را بکند، آیا مردم او را باور خواهند کرد؟ آیا تزار نیست که برخلاف اراده اشراف و تمایل عمومی صاحب منصبان، دهقانان را آزاد کرده است؟

مردم روس، از طریق نمایندگان خود برای نخستین بار با تزار خویش روبرو خواهند شد. این لحظه‌ای تعیین کننده و به بالاترین درجه بحرانی است. آیا از یکدیگر خوششان خواهد آمد؟ همه آینده تزار و روسیه به این برخورد بستگی دارد. اعتماد و وفاداری نمایندگان نسبت به تزار، حد و مرزی نخواهد داشت. تزار با تکیه بر آنها و با استقبال از آنها، تخت خود را به چنان اوج و استحکامی خواهد رساند که هرگز به آن درجه نرسیده است. اما اگر نمایندگان بجای تزار آزادی بخش و مردمی، تزاری در قالب امپراتور پترزبورگی در انیفورم پروسی، یک آلمانی با قلبی تنگ بیابند چه روی خواهد داد؟ در این حال وای به حال تزارسم. دست کم وای به حال امپراتوری پترزبورگی آلمانی هولشتاین گوتورپی.

اگر در این لحظه سرنوشت ساز، هنگامی که مسئله‌ی مرگ و زندگی، صلح یا خونریزی، برای همه روسیه تصمیم گرفته می‌شود، تزاری خوب و وفادار، دوستدار روسیه، تزاری که آماده سازماندهی مردم مطابق اراده آنهاست، ظاهر شود، چه کاری از دست چنین مردمی ساخته نیست! چه کسی جرأت خواهد کرد در برابر او قد علم کند؟ صلح و اعتماد به شکل معجزه آسایی برقرار خواهد شد، پول به آسانی بی آنکه به کسی لطمه‌ای وارد شود تأمین خواهد گشت و همه راضی خواهند بود. مجلس ملی‌ای که از سوی چنین تزاری رهبری شود، روسیه تازه‌ای بنیاد خواهد کرد. هیچ اقدام بدخواهانه، هیچ نیروی مخاصم، در وضعیتی نخواهد بود که با قدرت

متحد تزار و مردم مبارزه کند ... آیا می‌توان امید داشت که این اتحاد تحقق یابد؟ ما مستقیماً می‌گوئیم نه»

با این همه باکونین نا امید نیست که تزار خود را، تعلیم دهد و او را مصمم سازد. باکونین او را از جوانان انقلابی می‌ترساند، که اگر تزار عجله نکند، می‌توانند فعالیت خود را به ثمر برسانند و راه خود را به سوی خلق بگشایند. «چرا این جوانان موافق شما نیستند و با شما مخالفند؟ این بدبختی بزرگی برای شماست ... این جوانان بیش از هرچیز آزادی و حقیقت می‌خواهند. اما چرا جوانان تزار را رها کرده‌اند، چرا خود را مخالف کسی که برای نخستین بار به مردم آزادی داده است، اعلام می‌کنند؟ آیا به خاطر آن است که جوانان مجذوب ایده آل مجرد انقلابی و کلمه آهنگین جمهوری شده‌اند؟ شاید این بخشی از علت باشد، اما علتی ثانوی و صوری است. اکثریت جوانان پیشرفته ما خوب می‌فهمند که تجربه‌های غربی محافظه کارانه، یا بورژوائی، لیبرالی یا دموکراتیک در جنبش روسیه قابل کار برد نیستند. مردم روسیه مطابق اصول مجرد حرکت نمی‌کنند ... ایده آل غربی برای آنها بیگانه است و همه تلاشهای آئین پرستانه، محافظه کارانه، لیبرالی، و حتی انقلابی برای کشیدن مردم روس به این گرایشها بی‌نتیجه است ... خلق روس ایده آل خود را دارد ... او اصول تازه‌ای وارد تاریخ خواهد کرد ... او تمدنی دیگر، دینی تازه، حقوقی تازه و حیاتی تازه، ایجاد خواهد کرد.

در برابر چهره‌ای چنین کبیر، جدی و حتی مهیب از مردم، کسی جرأت کار ابلهانه نخواهد داشت. جوانان نقش مسخره و تهوع آور معلم شیاد مدرسه را، رها خواهند کرد ... ما چه چیزی می‌توانیم به مردم بیاموزیم؟ اگر

علوم طبیعی و ریاضیات را کنار بگذاریم، کلام آخر آئین غربی، نفی کامل غرب است.»

سپس باکونین به نویسندگان «روسیه جوان» حمله می‌کند و آنها را به این متهم می‌سازد که آئین پرستند، که می‌خواهند خود را سرور مردم کنند، که آرمان را به خطر انداخته‌اند، که کودکانی اند که هیچ نمی‌فهمند و ایده‌هایشان را از چند کتاب غربی که خوانده‌اند، بیرون کشیده‌اند. حکومت که در همان زمان این جوانان را به اتهام آتش افروزی به زندان می‌انداخت همین سرزنش‌ها را به آنها می‌کرد. باکونین برای اطمینان دادن به تزار می‌گوید «مردم طرفدار این حزب انقلابی نیستند... اکثریت عظیم جوانان ما متعلق به حزب خلقی است، حزبی که تنها هدفش پیروزی آرمان خلق است، این حزب هیچ پیشداوری، نه موافق و نه مخالف درباره تزار ندارد، اگر تزار پس از شروع کار بزرگش به خلق خیانت نکرده بود، مردم هرگز او را رها نمی‌کردند، هنوز هم برای او خیلی دیر نیست، هنوز هم جوانان با خوشحالی از او پیروی خواهند کرد به شرط آنکه تزار در رأس مردم حرکت کند. جوانان در برابر هیچ پیشداوری انقلابی غربی متوقف نخواهند شد. زمان آن رسیده که آلمانی‌ها به آلمان برگردند. اگر تزار فهمیده بود که از این به بعد نه رئیس تمرکزی اجباری، بلکه در رأس فدراسیونی آزاد از مردم آزاد باشد، که بر نیروئی محکم و زاینده تکیه زند، که با لهستان و اوکراین متحد شود، که همه پیوندهای منفور اتحاد با آلمان را از هم بگسلد، که متهورانه پرچم پان‌اسلاویستی را برافرازد، در این حال او ناجی دنیای اسلاو می‌شد.

آری، در واقع جنگ با آلمانی‌ها کاری خوب و اجتناب‌ناپذیر برای اسلاوهاست و به هر حال بهتر از خفه کردن لهستانی‌ها برای خوشایند

آلمانی‌هاست. قیام برای آزاد کردن اسلاوها از یوغ ترکها و آلمانی‌ها، ضرورت و وظیفه‌ای مقدس برای خلق آزاد شده روس است.»

در همین نوشته، باکونین از حزب انقلابی می‌خواهد که به زیر پرچم آرمان خلقی گرد آید. این هم چند بند از برنامه آرمان خلقی به شیوه تزار: «ماده ۱) ما (باکونین و شرکا) خواهان خودگردانی خلقی در کمون، استان، منطقه و سرانجام دولت با یا بدون تزار هستیم، وجود یا عدم تزار برای ما مهم نیست، هر طور که مردم بخواهند. ماده ۲) ما آماده‌ایم و تکلیف ما، ما را بر آن می‌دارد که به کمک لیتوانی، لهستان و اوکراین بشتابیم تا مانع هرگونه خشونت شویم، و از آنها در برابر دشمنانشان، به ویژه آلمانی‌ها، حفاظت کنیم. ماده ۴) همراه با لهستان، لیتوانی و اوکراین، ما خواستار یاری برادران اسلاوی هستیم که زیر یوغ سلطنت پروس و امپراتوری‌های اتریش و ترکیه ضجه می‌کنند و ما تعهد می‌کنیم تا زمانی که یک اسلاو در بردگی آلمانی‌ها و ترکها یا هر کس دیگر باشد شمشیر خود را غلاف نکنیم.» ماده ۶) ائتلاف با ایتالیا، مجارستان، رومانی و یونان را تجویز می‌کند. این ائتلافها دقیقاً خواست حکومت روسیه در آن زمان بود. ماده ۷) «برای اینکه تنها یک قدرت واحد و تجزیه‌ناپذیر پان‌اسلاویستی وجود داشته باشد ما همراه با دیگر طوایف اسلاو آرزوی رؤیای گرامی همه اسلاوها، یعنی تشکیل فدراسیون بزرگ پان‌اسلاویستی را داریم...

اینست برنامه وسیع آرمان اسلاوها، اینست آخرین کلام اجتناب‌ناپذیر آرمان خلقی روس، ما همه زندگی خود را وقف این آرمان کرده‌ایم. و اکنون ما به کجا خواهیم رفت، چه کسی همراه ما خواهد بود؟ گفتیم به کجا می‌خواهیم برویم و نیز گفتیم همراه که خواهیم بود، تنها با خلق. تنها

چیزی که مانده اینست بگوئیم دنبال که خواهیم رفت. آیا به دنبال رومانف، پوگاچف و یا پستلی جدید، اگر پیدا شود؟ [پستل Pestel رهبر توطئه ۱۸۲۵ به ضد تزار بود که به دار آویخته شد]

حقیقت را بگوئیم. اگر رومانف می‌توانست و می‌خواست از امپراتور پترزبورگی به تزار دهقانان تبدیل شود، ما ترجیح می‌دادیم از رومانف پیروی کنیم. اگر او بدان تمهید خلقی دهد ما داوطلبانه خود را زیر پرچم او می‌بریم، زیرا خلق روس هنوز او را به رسمیت می‌شناسد و نیز به این دلیل که قدرت او به وجود آمده و آماده عمل است و می‌تواند به نیروئی شکست ناپذیر بدل شود. ما هنوز از او پیروی می‌کردیم زیرا تنها او می‌تواند انقلاب بزرگ صلح‌آمیز را بدون ریختن یک قطره خون اسلاو به انجام رساند. انقلابهای خونین گاهی به لطف حماقت بشری لازم می‌شوند، اما آنها بدی و بدبختی بزرگی نه تنها نسبت به قربانیان انقلاب، بلکه در رابطه با خلوص و کمال هدفی اند که به خاطر آن انقلاب صورت می‌گیرد. ما این را به هنگام انقلاب فرانسه دیدیم.

بدینسان شیوه برخورد ما نسبت به رومانف روشن است. ما دشمن او نیستیم، دوست او هم نیستیم. ما دوستان آرمان خلقی روس و آرمان اسلاویم. اگر تزار در رأس این آرمان قرار گیرد، از او پیروی خواهیم کرد، اما اگر به ضد آن باشد دشمن او خواهیم بود. به این دلیل است که همه مسئله در این خلاصه می‌شود بدانیم آیا او می‌خواهد تزار روس، تزار دهقانان، رومانف باشد یا امپراتور پترزبورگی هولشتاین‌گوتورپی. آیا او می‌خواهد به روسیه، به اسلاوها خدمت کند یا به آلمانیها؟ این مسئله بزودی تعیین خواهد شد و در آن هنگام ما خواهیم دانست چه باید بکنیم.»

بدبختانه تزار مناسب تشخیص نداد که مجلس ملی را فراخواند، مجلسی که باکونین در این نوشته نامزدی خود را برای آن اعلام کرده بود و هزینه بیانیه انتخاباتی و کرنش در برابر رومانف از کیسه‌اش رفت. برای باکونین که به اعتماد ساده لوحانه‌اش خیانتی ناشایست شده بود، راهی جز این نماند که خود را بی‌پروا در آتارشی همه ویرانگر بیفکند.

پس از این یاوه‌گوئی استاد، که به کرنش در برابر تزار دهقانانش می‌پردازد، مریدان و دوستان او، آلبریشار و گاسپاربلان، مجاز بودند عربده کشند: «زنده باد ناپلئون سوم امپراتور دهقانان!»

XI

اسناد و مدارک

۱

اساسنامه‌های سرّی « ائتلاف »

نمونه این اساسنامه‌ها که در اختیار ماست، بخشی دست‌نوشته خود باکونین است. او رونوشت‌هایی از آنها را نه تنها به اعضای اهل راز خود بلکه به کسان بسیاری که امید داشته آنها را با آشکار ساختن برنامه عالی خود شیفته کند، داده است. خود پسندی نویسنده بر احتیاط رازدارانه فریبکار، چیره گشته است.

سازماندهی ائتلاف برادران بین‌الملل

سه رده (مرتب‌ه)

I . برادران بین‌الملل

II . برادران ملی

III . سازمان نیمه مخفی نیمه علنی ائتلاف بین‌المللی دموکراسی

سوسیالیستی

I . آئین‌نامه برادران بین‌الملل

(۱) برادران بین‌الملل میهنی جز انقلاب جهانی، کشوری خارجی یا دشمنی جز ارتجاع ندارند.

(۲) آنها هرگونه سیاست معامله و سازش را رد می‌کنند و هر جنبش سیاسی را که پیروزی اصول آنها را هدف فوری و مستقیم خود قرار ندهد، مرتجع می‌دانند.

(۳) آنها برادر یکدیگرند، هرگز در برابر عموم یا در برابر دادگاه‌ها به یکدیگر حمله نمی‌کنند و دعوای خود را فیصله نمی‌دهند. تنها دستگاه دادگستری آنها، هیأت داوران منتخب از سوی دو طرف، از میان برادران بین‌الملل است. (۴) هرکس باید برای دیگران مقدس باشد، مقدس‌تر از برادر تنی. هر برادر تا سرحد امکان از سوی دیگران مورد دفاع و نجات قرار خواهد گرفت.

(۵) هیچکس نمی‌تواند برادر بین‌الملل شود مگر آنکه صریحاً تمام برنامه را با همه نتایج نظری و عملی آن بپذیرد. و به هوش، انرژی، صداقت و رازداری، شور انقلابی را بیفزاید و شیطانی در جسم خود داشته باشد. ما تکلیف و فداکاری را تحمیل نمی‌کنیم، اما هرکسی این شور را داشته باشد کارهای زیادی خواهد کرد بی آنکه خیال کند که فداکاری کرده است.

(۶) برای یک برادر نباید کسب و کار، منافع یا تکالیفی جدی‌تر و مقدس‌تر از خدمت به انقلاب و اتحادیه سرّی ما، وجود داشته باشد.

(۷) یک برادر همواره حق دارد خدمتی را که کمیته مرکزی یا کمیته ملی از او می‌خواهد رد کند. اما امتناعهای مکرر باعث می‌شود که همچون کسی

بدخواه یا تنبل به حساب آورده شود. او می تواند از سوی کمیته ملی خود [از عضویت] معلق شود و برحسب پیشنهاد این کمیته، تا تصمیم قطعی هیأت مؤسس، از سوی کمیته مرکزی وظایف او سلب شود.

۸) هیچ برادری خدمات دولتی را قبول نخواهد کرد مگر با رضایت کمیته ای که بدان تعلق دارد. هیچکس عمل یا تظاهرات عمومی ای در مخالفت و یا بیگانه با خط مشی ای که از سوی کمیته او تعیین شده انجام نخواهد داد مگر آنکه با آن مشورت کرده باشد. هر زمان که دو یا چند برادر با هم باشند با یکدیگر درباره همه امور مهم عمومی مشورت خواهند کرد.

۹) همه برادران بین الملل یکدیگر را می شناسند. هرگز نباید راز سیاسی بین آنها وجود داشته باشد. هیچ برادری بدون رضایت مثبت کمیته مرکزی خود، و در صورت لزوم و اگر این کمیته بخواهد، بدون رضایت کمیته مرکزی، نمی تواند عضو جامعه ای سری باشد. هیچ برادری نمی تواند عضو جامعه ای سری باشد مگر به این شرط که همه اسراری را که می تواند به صورت مستقیم یا غیر مستقیم برای آنها [کمیته ملی و کمیته مرکزی] جالب باشد، کشف و افشا کند.

۱۰) سازمان برادران بین الملل بدین صورت تقسیم بندی می شود:

الف) کمیته عمومی یا کمیته مؤسس، ب) کمیته مرکزی، پ) کمیته ملی

الف) کمیته عمومی

این کمیته، گردهمائی همه یا دست کم دو سوم برادران بین الملل است که به صورت منظم در زمانهای ثابت و یا به شکل مجمع فوق العاده از سوی اکثریت کمیته مرکزی دعوت می شوند. این کمیته، قدرت قانون گذار و هیأت

اجرایی عالی همه سازمان ماست و می تواند برنامه، مقررات و اساسنامه های سازمانی آن را تغییر دهد.

ب) کمیته مرکزی

این کمیته متشکل است از ۱) دفتر مرکزی و ۲) کمیته مرکزی نظارت.

اعضای کمیته مرکزی نظارت، همه برادران بین المللی ای اند که بی آنکه عضو دفتر باشند در فاصله ای اقامت دارند که بتوان آنها را در مدت دو روز فرا خواند. طبیعتاً همه برادرانی که بطور گذرا در محل اند نیز عضو کمیته مرکزی نظارتند. روابط متقابل بین آنها، برطبق آئین نامه ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی (به مواد ۴-۲ رجوع کنید) تعیین می شود.

پ) کمیته های ملی

همه کمیته های ملی مرکبند از برادران بین المللی که (مستقل از ملیتشان) در مرکز سازمان ملی و یا در همسایگی آن حضور دارند. هر کمیته ملی به نوبه خود به الف) دفتر ملی اجرایی و ب) کمیته ملی نظارت، تقسیم می شود. این آخری مرکب است از همه برادران بین الملل حاضر، که عضو دفتر نیستند. همان روابطی که در ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی آمده، بین آنان حاکم است.

۱۱) برای عضوگیری یک برادر جدید، اتفاق آراء همه اعضای حاضر (دست کم سه عضو) کمیته ملی و تأیید ۲/۳ اعضای کمیته مرکزی لازم است. کمیته مرکزی می تواند به اتفاق آراء، یک برادر بین الملل جدید عضوگیری کند.

۱۲) هر کمیته ملی باید دست کم یکبار در هفته برای کنترل و فعال کردن کار

سازماندهی، ترویج و اداری هریک از اعضایش در همه مواردی که خواه مربوط به حیثیت انقلابی آنها و خواه مربوط به مناسبات آنها با جامعه باشد، گرد هم آید. داوری‌های او باید به تصویب کمیته مرکزی برسد. هر کمیته، سمت فعالیت و تظاهر عمومی اعمال همه اعضایش را تعیین خواهد کرد. هر کمیته باید چه از طریق دفتر خود و چه از طریق برادری که تعیین خواهد کرد، مکاتبه منظمی با دفتر مرکزی داشته باشد و دست‌کم هر دو هفته یکبار به دفتر مرکزی گزارش دهد.

(۱۳) کمیته ملی، اتحادیه سری برادران ملی را سازمان دهد.

II. برادران ملی

(۱۴) برادران ملی در هر کشور باید طوری سازمان داده شوند که هرگز نتوانند از سمت گیری سازمان عمومی برادران بین‌الملل و به ویژه از خط مشی کمیته عمومی و کمیته مرکزی جدا شوند. برنامه‌ها و آئین‌نامه‌های آنها نمی‌توانند بطور قطعی قوت و رسمیت یابند مگر اینکه به تصویب کمیته مرکزی رسیده باشند.

(۱۵) هر کمیته ملی می‌تواند در صورتی که مفید تشخیص دهد بین اعضای خود دو طبقه بندی برقرار سازد: الف) برادرانی که در سراسر کشور یکدیگر را می‌شناسند. و ب) برادرانی که تنها در گروه‌های کوچک یکدیگر را می‌شناسند. در هیچ موردی برادران ملی حتی از وجود سازمان بین‌الملل خبر ندارند.

(۱۶) مراکز ایالتی که خواه تماماً و خواه بطور بخشی از برادران بین‌الملل و

یا برادران ملی طبقه‌بندی اول تشکیل می‌شوند در تمام نقاط اصلی کشور مستقر می‌گردند. مأموریت آنها عبارت است از پیشبرد هرچه عمیق‌تر و هرچه وسیع‌تر سازمان سری و ترویج اصول آن. آنها خود را به عمل در شهرها قانع نمی‌کنند، بلکه همچنین وظیفه خود می‌دانند که در روستاها و در بین دهقانان به ترویج بپردازند.

(۱۷) کمیته‌های ملی به جستجو و ایجاد هرچه وسیع‌تر وسائل مالی لازم نه تنها برای موفقیت سازمان ویژه خود، بلکه برای رفع نیازهای عمومی تمام اتحادیه می‌پردازند. آنها بخشی، یعنی نصف امکانات مالی خود را به دفتر مرکزی می‌فرستند.

(۱۸) دفترهای ملی باید بسیار فعال باشند و به یاد داشته باشند که اصول، برنامه‌ها و آئین‌نامه‌ها تنها وقتی ارزش دارند که کسانی که باید آنها را به اجراء گذارند شیطانی در جسم خود داشته باشند.

III. سازمان سری ائتلاف بین‌المللی

دموکراسی سوسیالیستی

(۱) کمیته مرکزی دائم «ائتلاف»، که مرکب است از همه اعضای کمیته‌های ملی دائم و اعضای بخش مرکزی ژنو.

گرد همائی همه این اعضا، مجمع عمومی سری «ائتلاف» را تشکیل می‌دهد که دست کم یکبار در سال در کنگره کارگران به مثابه نمایندگان گروه‌های مختلف ملی ائتلاف جمع می‌شود. کنگره می‌تواند در هر زمان از طریق دفتر مرکزی یا بخش مرکزی ژنو فرا خوانده شود.

۲) بخش مرکزی ژنو، نماینده دائم کمیته مرکزی دائم است. این بخش مرکب است از همه اعضای دفتر مرکزی و همه اعضای کمیته نظارت که الزاماً عضو کمیته مرکزی دائمند. بخش مرکزی، شورای اجرایی عالی «ائتلاف» خواهد بود که در محدوده اساسنامه و خط مشی سازمان که تنها از سوی مجمع عمومی تعیین می‌شوند یا تغییر می‌یابند، عمل می‌کند. بخش مرکزی در مورد همه مسائل اجرایی (و نه اساسنامه و خط مشی) با اکثریت ساده تصمیم می‌گیرد و چنین تصمیماتی برای دفتر مرکزی لازم‌الاجرا خواهد بود؛ مگر اینکه این دفتر با اکثریت اعضای خود تصمیم بگیرد مجمع عمومی را دعوت کند، در این صورت دعوت باید حداکثر طی سه هفته صورت گیرد. برای اینکه مجمع عمومی‌ای که بدین نحو تشکیل می‌شود، جنبه قانونی داشته باشد، باید شامل دو سوم همه اعضای آن باشد.

۳) دفتر مرکزی - قدرت اجرایی - شامل ۳ تا ۵ و یا ۷ عضو است که باید همواره و بطور همزمان عضو کمیته مرکزی دائم باشند. دفتر مرکزی به مثابه یکی از دو بخش تشکیل دهنده بخش مرکزی سری، یک سازمان سری است. دفتر مرکزی به عنوان یک سازمان سری، منویات بخش مرکزی را دریافت کرده، پیامهای خود - برای اینکه نگوئیم دستورهای خود - را بطور محرمانه به کمیته‌های ملی خواهد رساند و از آنها دست‌کم یک بار در ماه گزارشهای محرمانه دریافت خواهد کرد. دفتر مرکزی به عنوان هیأت مدیره اجرایی «ائتلاف»، سازمانی علنی خواهد بود. در این مقام، این دفتر روابطی کمابیش علنی یا سری، برحسب کشور مورد نظر و مطابق با شرایط، با همه دفترهای ملی خواهد داشت و از آنها نیز هر ماه یکبار گزارشی دریافت خواهد کرد. قدرت آشکار او مانند قدرت ریاست جمهوری در یک جمهوری

فدرال است. دفتر مرکزی، بمثابة قدرت اجرایی مخفی «ائتلاف»، ترویج مخفی و علنی جمعیت را فعال خواهد کرد و تکامل و توسعه آن را در همه کشورها با تمام وسائل ممکن به پیش خواهد برد. این دفتر، مدیریت بخش مالی را به عهده خواهد داشت که مطابق ماده «ب» آئین‌نامه علنی، [وسائل مالی لازم] برای رفع نیازمندیهای عمومی، از همه کشورها به آن ارسال خواهد شد. این دفتر، یک روزنامه و بروشورهایی منتشر خواهد کرد و کارگزاران سیاری برای تشکیل گروه‌های «ائتلاف» به کشورهایی که در آنها این گروه وجود ندارد، خواهد فرستاد. در ضمن دفتر مرکزی در همه اقداماتی که برای مصالح «ائتلاف» انجام می‌دهد باید تابع تصمیمات اکثریت بخش مرکزی سری، که اعضای دفتر مرکزی خود عضو آنند، باشد. دفتر مرکزی بمثابة سازمانی در عین حال مخفی و علنی، و بدین جهت که همه اعضای آن باید عضو کمیته مرکزی دائمی باشند، باید همواره مظهر و بیان این کمیته باشد. دفتر مرکزی موقت در حال حاضر از سوی گروه آغازگر ژنو نمایندگی خواهد شد که منتخب همه اعضای بنیانگذار ائتلاف است و بزرگ‌ترین بخش آنها، که قبلاً عضو کنگره برن بودند، به کشورهای خود بازگشتند و اختیارات خود را به شهروند «ب» واگذار کردند. این دفتر تا نخستین مجمع عمومی علنی، که مطابق ماده ۷ آئین‌نامه علنی باید بمثابة شاخه اتحادیه بین‌المللی کارگران در کنگره آینده جمع شود، به وظایف خود ادامه خواهد داد. این بدان معنی است که اعضای دفتر مرکزی جدیدی باید از سوی آن مجمع انتخاب شوند. اما، برای اینکه کمیته مرکزی دائمی در کل سازمان ائتلاف، همواره دست بالا داشته باشد و از آنجا که ضرورت مبرم دارد دفتر مرکزی همواره فقط شامل اعضای کمیته مرکزی

دائمی باشد، این کمیته از طریق ارگان گروه‌های ملی، گروه‌های محلی را با دقت و مواظبت سازماندهی و طوری رهبری خواهد کرد که آنها به این مجمع عمومی نماینده‌ای جز اعضای کمیته مرکزی دائمی و یا در صورت عدم امکان جز کسانی که به کمیته‌های ملی وفاداری مطلق دارند، نفرستند.

۴) کمیته نظارت همه اعمال دفتر مرکزی را کنترل خواهد کرد. این کمیته مرکب است از همه اعضای کمیته مرکزی دائمی که ساکن محل اقامت دفتر مرکزی و یا در نزدیکی آنند و نیز همه اعضای خود دفتر مرکزی. به درخواست دو عضو کمیته نظارت، همه اعضای آن باید در مهلت سه روز جمع شوند و به همراه دفتر مرکزی، مجمع بخش مرکزی شورای اجرائی عالی را که سه عضو آن از طریق ماده ۲ تعیین می‌شوند، تشکیل دهند.

۵) کمیته‌های ملی از سوی همه اعضای کمیته مرکزی دائم همان ملت، تشکیل می‌شوند. همین که سه عضو از کمیته مرکزی دائم از ملت واحدی باشند، دفتر مرکزی و یا در صورت لزوم بخش مرکزی از آنها دعوت خواهد کرد که خود را به عنوان کمیته ملی کشور خود متشکل کنند. هر کمیته منطقه‌ای می‌تواند یک عضو جدید کمیته مرکزی انتخاب کند اما این باید به اتفاق آراء باشد. همینکه عضو جدیدی از سوی یک کمیته ملی انتخاب شد، این کمیته باید به دفتر مرکزی اطلاع دهد تا این دفتر نام عضو جدید را ثبت کرده، به او همه حقوق کمیته مرکزی دائم را تفویض کند. به بخش مرکزی ژنو نیز این قدرت داده می‌شود که به اتفاق آراء اعضای جدید [کمیته مرکزی دائم] انتخاب کند.

هر کمیته ملی مأموریت ویژه دارد که گروه‌های ملی علنی و مخفی «ائتلاف» را در کشور خود تشکیل دهد. این کمیته رئیس عالی و اداره کننده

آنها از سوی دفتر ملی خود خواهد بود؛ این دفتر باید فقط از اعضای کمیته مرکزی دائم تشکیل شود. کمیته‌های ملی در برابر دفترهای ملی دارای همان مناسبات حقوقی و قدرتی اند که بخش مرکزی در مقابل دفتر مرکزی داراست. کمیته‌های ملی که از طریق گردهمایی دفترها و کمیته‌های نظارت مربوطه تشکیل می‌شوند، رئیسی جز دفتر مرکزی ندارند و تنها رابط بین دفتر مرکزی و گروه‌های منطقه‌ای کشور خودند، چه در زمینه ترویج، چه اداره کارها، و چه دریافت و واریز کمکهای مالی. کمیته‌های ملی از طریق دفترهای ملی خود، ائتلاف را در کشورهای خود طوری سازمان خواهند داد که همواره زیر سلطه کمیته مرکزی دائمی باشند و در کنگره از سوی اعضای این کمیته نمایندگی شوند. به مقیاسی که دفترهای ملی گروه‌های منطقه‌ای خود را سازمان می‌دهند مراقب خواهند بود که آئین نامه و برنامه آن را به تأیید کمیته مرکزی دائم برسانند و بدون این تأیید، گروه‌های منطقه‌ای نمی‌توانند جزئی از ائتلاف بین‌المللی سوسیالیستی باشند.

۲

برنامه ائتلاف بین‌المللی سوسیالیستی

۱) ائتلاف بین‌المللی به منظور خدمت به انقلاب جهانی، سازماندهی و شتاب بخشیدن بدان بر پایه اصول اعلام شده در برنامه ما پی‌ریزی شده است.

۲) برطبق این اصول هدف انقلاب نمی‌تواند چیزی باشد مگر:

(الف) انهدام همه قدرتهای مذهبی، سلطنتی، اشرافی و بورژوائی در اروپا. در نتیجه، تخریب همه دولتهای موجود کنونی همراه با نهادهای سیاسی، قضائی، اداری و مالی آنها.

(ب) بازسازی جامعه‌ای تازه صرفاً بر پایه کار تعاونی آزادانه، و نقطه عزیمت آن مالکیت اشتراکی، برابری و عدالت است.

(۳) انقلاب، آنگونه که ما تصور می‌کنیم، یا بهتر بگوئیم آنگونه که امروز جبر امور الزاماً آن را مطرح می‌کند، حامل خصلتی اساساً بین‌المللی یا عام است. با توجه به اتحاد تهدیدآمیز منافع همه صاحب امتیازان و قدرتهای ارتجاعی در اروپا، که وسائل شگرف سازمان دادن علمی خود را در اختیار دارند، و با توجه به جدائی عمیقی که امروزه در همه جا بین بورژوازی و کارگران حاکم است، هیچ انقلاب ملی اگر بزودی به کشورهای دیگر گسترش نیابد، نمی‌تواند پیروز شود، و انقلاب اگر خود حامل همه عناصر عام بودن، نباشد، یعنی اگر انقلابی صریحاً سوسیالیستی، مخرب دولت و خالق آزادی از طریق برابری و عدالت نباشد، هرگز نمی‌تواند از مرزهای ملی یک کشور فراتر رود و خصلت جهانی بخود بگیرد. زیرا اکنون دیگر هیچ چیز نمی‌تواند تنها قدرت بزرگ و واقعی قرن، یعنی کارگران را متحد سازد، اکثریزه کند و برپا دارد، مگر تنها با آزادی کامل کار، بر ویرانه‌های همه نهادهای حامی مالکیت موروثی و سرمایه.

(۴) از آنجا که انقلاب آتی فقط می‌تواند جهانی باشد، ائتلاف یا اگر بخواهیم کلمه صریح را بکار ببریم، توطئه‌ای که باید آن را آماده کند، سازمان دهد و شتاب بخشد نیز باید جهانی باشد.

(۵) ائتلاف هدف خود را به دو صورت دنبال می‌کند

(الف) او خواهد کوشید که در بین توده‌های خلقی همه کشورهای حقیقی در باره سیاست، درباره اقتصاد اجتماعی و درباره همه مسائل فلسفی را پخش کند. او ترویجی فعال از طریق روزنامه‌ها، بروشورها، کتابها و نیز ایجاد انجمنهای عمومی به راه خواهد انداخت.

(ب) خواهد کوشید همه آدمهای هشیار، پرانرژی، رو راست و خیرخواهی را که صمیمانه به ایده‌های ما وفادارند متشکل کند. به این منظور نخست در اروپا و تا آنجا که ممکن است در آمریکا، شبکه‌ای نامرئی از انقلابیان که از طریق این ائتلاف قوی‌تر خواهند شد، تشکیل دهد.

I (برنامه و هدف سازمان انقلابی برادران بین‌الملل

(۱) اصول این سازمان همان اصول برنامه ائتلاف بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی است. آنها به نحوی صریح‌تر در مورد مسائل مربوط به زن، خانواده مذهبی و قضائی، و دولت در برنامه دموکراسی سوسیالیستی روسیه ارائه شده‌اند. دفتر مرکزی حق خود می‌داند که بزودی این مسائل را از نظر تئوریک و عملی بطور کامل‌تر تشریح کند.

(۲) اتحادیه برادران بین‌الملل خواهان انقلابی جهانی [عام، تام]، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی باهم است، برای آنکه از نظم کنونی امور که مبتنی بر مالکیت، بهره‌کشی، سلطه و اصل اقتدار، چه مذهبی، چه متافیزیکی آئین‌پرستانه بورژوائی و چه حتی انقلابی ژاکوبین‌وار است، نخست در اروپا و سپس در بقیه جهان سنگی به روی سنگ باقی نماند؛ با فریاد صلح برای کارگران، آزادی برای همه ستم‌دیدگان و مرگ بر سلطه‌گران،

استثمارگران و قیّم‌های از هر قماش، ما خواهان انهدام همه دولت‌ها، همه کلیساها و همراه با آن همه نهادها، قوانین مذهبی، قضائی، سیاسی، مالی، پلیسی، دانشگاهی، اقتصادی و اجتماعی هستیم، برای آنکه میلیون‌ها انسان بیچاره، فریب خورده، به بردگی کشیده شده، زجر دیده و استثمار شده، با رهائی از دست همه حاکمان [مدیران] و نیکوکاران رسمی، جمعی و فردی، بتوانند سرانجام با آزادی تمام نفس بکشند.

(۳) با اعتقاد به اینکه ریشه بدی فردی و اجتماعی، بیش از آنکه در افراد باشد در سازماندهی امور و در موقعیتهای اجتماعی است، ما، هم به لحاظ حس عدالت و هم به جهت محاسبه فایده، رفتاری انسانی خواهیم داشت. برای آنکه بدون هیچ خطر برای انقلاب، بتوان انسانها را حفظ کرد، بیرحمانه موقعیتهای امور را نابود خواهیم کرد. ما منکر اختیار [اراده آزاد] و به اصطلاح حق جامعه برای مجازات هستیم. خود عدالت، در انسانی‌ترین و وسیع‌ترین معنای آن، می‌توان گفت صرفاً ایده‌ای منفی از انتقال است، عدالت مسئله‌ی اجتماعی را مطرح می‌کند اما نه به شیوه استدلالی، عدالت فقط، تنها راه ممکن آزادی بشر را نشان می‌دهد یعنی انسانی کردن جامعه از طریق آزادی در برابری راه؛ راه حل مثبت تنها از طریق سازماندهی هرچه بیشتر عقلانی جامعه بدست می‌آید. این راه حل مورد آرزو، ایده‌آل همه ما ... عبارتست از آزادی، اخلاق، فکر و رفاه هرکس از راه همبستگی همگان - برادری انسانی.

هر فرد انسانی محصول غیر ارادی محیطی طبیعی و اجتماعی است که در بطن آن زاده شده، تکامل یافته و پیوسته زیر تأثیر آن است. سه علت بزرگ هرگونه بی‌اخلاقی انسانی عبارتند از: نابرابری سیاسی، اقتصادی و

اجتماعی؛ جهل محصول طبیعی آن و نتیجه همه آنها، بردگی است. از آنجا که سازمان اجتماعی، همواره و همه جا، تنها علت جرائم مرتکب شده از سوی انسان‌هاست، مجازات مجرمان از سوی جامعه، که هرگز مقصر نیستند، ریاکاری و پوچی آشکار است. نظریه گناه و مجازات، محصول الهیات است یعنی محصول ازدواج پوچی و ریاکاری دینی است. تنها حقی که می‌توان برای جامعه در وضعیت انتقالی کنونی آن به رسمیت شناخت حق طبیعی کشتن مجرمانی است که محصول خود او هستند به نفع دفاع خود جامعه و نه حق داوری و محکوم کردن. این حق، حتی به معنی دقیق و پذیرفته این کلمه، حق نیست و بیشتر یک واقعیت طبیعی است، که فلج کننده اما اجتناب‌ناپذیر است، نشانه و محصول ناتوانی و حماقت جامعه کنونی است؛ و هرچه جامعه کمتر بتواند آن را به خدمت گیرد بیشتر به آزادی واقعی نزدیک‌تر خواهد بود. همه انقلابیان، ستم‌دیدگان، زجرکشیدگان، قربانیان سازمان کنونی اجتماعی که قلبشان طبیعتاً پر از انتقام و کینه است باید به یاد داشته باشند که شاهان، سرکوبگران، استثمارگران گوناگون به همان اندازه مقصّرند که مجرمان بیرون آمده از توده‌های خلقی: آنها خرابکارند و نه مقصّر، زیرا آنها هم مانند مجرمان عادی محصولات غیر ارادی سازمان کنونی جامعه اند؛ نباید تعجب کرد که در لحظه اول توده‌های شورشی بسیاری از آنها را بکشند - شاید بدبختی غیر قابل پرهیزی باشد، بهمان اندازه بی‌هوده که خسارات ناشی از یک توفان.

اما این واقعیت طبیعی، نه اخلاقی است و نه حتی مفید. در این رابطه تاریخ پر از درس است: گیوتین وحشتناک ۱۷۹۳ که نه می‌توان آن را به تنبلی و نه به کندی متهم کرد قادر نشد طبقه اشراف را در فرانسه نابود کند. اشرافیت

نه از طریق گیوتین بلکه از راه مصادرهٔ اموالش بود که اگر نه کاملاً نابود بلکه عمیقاً متزلزل شد. به طور عام می‌توان گفت که قلع و قمع‌های سیاسی هرگز نتوانسته‌اند احزاب را بکشد، آنها به ویژه ناتوانی خود را در برابر طبقات ممتاز نشان داده‌اند. زیرا که قدرت، بیش از آنکه در افراد باشد در موقعیتهائی است که سازماندهی امور را به اشخاص داده است، یعنی نهاد دولت و مالکیت فردی که هم نتیجه و هم پایهٔ طبیعی آن است.

بنابراین، برای انجام انقلاب ریشه‌ای، باید به موقعیت‌ها و امور حمله کرد، مالکیت و دولت را نابود ساخت، در آن صورت نیازی نخواهد بود که انسانها را نابود کنیم و خود را به تحمل واکنش قطعی و اجتناب ناپذیری که کشتار آدمها در جامعه همواره به وجود آورده و خواهد آورد، محکوم سازیم. اما برای اینکه بدون [ایجاد] خطر برای انقلاب، حق داشته باشیم نسبت به انسانها، انسانی رفتار کنیم، باید در مقابل موقعیت‌ها و امور بی‌رحم باشیم. باید همه چیز را نابود کنیم و قبل از هرچیز مالکیت و نتیجهٔ اجتناب ناپذیر آن دولت را. اینست تمام راز انقلاب.

از آنجا که ژاکوبین‌ها و بلانکیست‌هایی که سوسیالیست شده‌اند خواهان انقلاب ریشه‌ای به ضد امور نیستند - البته بیشتر به خاطر ضرورت [سوسیالیست شده‌اند] و نه اعتقاد، که برای آنها سوسیالیسم وسیله است و نه هدف انقلاب، زیرا آنها خواهان دیکتاتوری اند یعنی تمرکز دولت؛ و دولت براساس یک ضرورت منطقی و اجتناب ناپذیر منجر به بازسازی مالکیت می‌شود - اگر رؤیای انقلابی خونین را در سر می‌پرورانند، نباید شگفت زده شد. اما نتیجهٔ این انقلاب خونین که بر پایهٔ ساختن یک دولت انقلابی قویاً متمرکز مبتنی است، همانگونه که پائین تر آن را بیشتر اثبات

خواهیم کرد، به دیکتاتوری نظامی یک ارباب جدید منجر می‌شود. بنابراین پیروزی ژاکوبین‌ها و بلانکیست‌ها، مرگ انقلاب خواهد بود.

(۴) ما دشمنان طبیعی این انقلابیان، دیکتاتورهای آینده، نظم و نسق چنان و قیم‌های انقلاب هستیم که حتی پیش از آنکه دولتهای سلطنتی، اشرافی و بورژوائی کنونی نابود شوند، رؤیای دولت انقلابی جدیدی را در سر می‌پرورانند که بهمان اندازه تمرکزگرا و مستبدتر از دولت کنونی است، کسانی که چنان عادت بزرگی به نظم ایجاد شده از بالا از سوی یک اقتدار دارند و چنان از چیزی که به نظر آنها بی‌نظمی می‌آید، چیزی که جز بیان صریح و طبیعی زندگی خلقی نیست، هراس دارند، که حتی پیش از آنکه بی‌نظمی خوب و سالمی از سوی انقلاب ایجاد شود، رؤیای خاتمه بخشیدن و پوزه‌بند زدن به آن، از طریق اعمال یک اقتدار که از انقلاب چیزی جز نام نخواهد داشت و در حقیقت چیزی نخواهد بود جز ارتجاعی جدید، زیرا که این اقتدار در واقع به معنای محکوم کردن جدید توده‌های خلقی است که بر آنها یک اشرافیت شبه انقلابی از طریق فرمان به اطاعت، به سکون و به مرگ، یعنی به بردگی و استثمار حکمرانی خواهد کرد، را در سر می‌پرورانند.

(۵) درک ما از انقلاب عبارتست از آزاد کردن آنچه امروزه آن را احساسات شیطانی می‌نامند و نابود کردن چیزی که آن را «نظم عمومی» می‌گویند.

ما نمی‌ترسیم، ما آنارشی را تحریک می‌کنیم با این باور که از این آنارشی، یعنی از تظاهر کامل زندگی خلقی آزاد شده، باید آزادی، برابری، نظم جدید و نیروی انقلاب به ضد ارتجاع بیرون آید. این زندگی تازه، انقلاب خلقی، بزودی خود را سازمان خواهد بخشید، اما سازماندهی خود را

از پائین به بالا و از پیرامون به مرکز، مطابق با اصول آزادی ایجاد خواهد کرد و نه از بالا به پائین و از مرکز به پیرامون، به شیوه اقتدارگرایانه. زیرا برای ما اهمیت چندانی ندارد که این اقتدار، کلیسا، سلطنت، دولت مشروطه، جمهوری بورژوائی یا حتی دیکتاتوری انقلابی خوانده شود. ما از همه آنها متنفریم و همه را به یکسان بعنوان سرچشمه‌های مسلم استثمار و استبداد، رد می‌کنیم.

۶) انقلاب بدانگونه که ما درک می‌کنیم باید از روز اول بطور ریشه‌ای و بطور کامل دولت و همه نهادهای دولت را نابود کند. نتایج طبیعی و ضروری این انهدام چنین خواهند بود: الف) ورشکستگی دولت، ب) قطع باز پرداخت وامهای خصوصی با دخالت دولت و قبول این حق برای هر وامدار که اگر بخواهد وام خود را بپردازد، پ) قطع پرداخت هرگونه مالیات و برداشت از حقوق، چه مستقیم و چه غیر مستقیم، ت) انحلال ارتش، دستگاه قضائی، بوروکراسی، پلیس و کشیشان، ث) الغای دادگستری رسمی، تعلیق آنچه از نظر قضائی حق نامیده می‌شود، و تعلیق اعمال این حقوق. در نتیجه الغا و ابطال همه عنوانهای مالکیت، اسناد وراثت، فروش و بخشش و همه محاکمات، و در یک کلام همه پرونده‌های قضائی و کشوری. در همه جا و همه چیز، جانشین کردن امر انقلابی به جای حقوق ساخته و مورد حمایت دولت، ج) مصادره همه سرمایه‌های مولد و ابزار کار به نفع تعاونیهای کارگرانی که باید آنها را بطور جمعی در راه تولید به کار برند، چ) مصادره همه مالکیت‌های کلیسا و دولت و فلزات قیمتی متعلق به افراد به نفع ائتلاف فدراتیو همه تعاونیهای کارگری، ائتلافی که تشکیل کمون خواهد داد. در مقابل اموال مصادره شده، کمون حداقل لازم [برای زندگی] را به کسانی که

سلب مالکیت شده‌اند خواهد داد که بعداً خواهند توانست، اگر توانائی داشته باشند یا بخواهند، با کار خود درآمد بیشتری بدست آورند، ح) برای سازماندهی کمون، فدراسیون باریکادهای دائمی و وظیفه شورای کمون انقلابی [چنین عمل می‌شود]: تفویض اختیارات به یک یا دو نماینده از هر باریکارد، یک نفر از هر کوچه یا محله، نمایندگانی که دارای اختیارنامه باشند و همواره مسئول و قابل عزل. شورای کمون که بدینسان سازمان یافته می‌تواند از درون خود کمیته‌های اجرایی جداگانه برای اداره هر شاخه از کمون انقلابی انتخاب کند، خ) پایتخت شورشی که در کمون تمرکز یافته، پس از امر انهدام دولت اقتدارگرا و قیم، که حق اوست چون او نیز مانند ناحیه‌های دیگر برده دولت بوده، از حق خود و یا بهتر بگوئیم از هرگونه ادعائی بر حکومت و تحمیل خود بر استان‌ها چشم می‌پوشد، د) پایتخت شورشی، همه استان‌ها، کمونها و اتحادیه‌ها را فرا می‌خواند که آزادانه نمونه پایتخت را دنبال کنند، نخست خود را به شکل انقلابی سازمان دهند و سپس نمایندگان خود را که دارای اختیارنامه، مسئول و قابل عزلند به نقطه‌ای مورد توافق برای تشکیل فدراسیون اتحادیه‌ها، کمونها و استان‌های شورشی بر پایه و بنام همان اصول [مشترک]، گسیل دارند، تا نیروئی انقلابی را برای غلبه بر ارتجاع، متشکل سازند. گسیل مروجان انقلابی، و نه کمیسرهای انقلابی رسمی نشاندار، به همه استان‌ها، کمونها و به ویژه به میان دهقانان؛ زیرا که انقلابی شدن آنها [دهقانان] نه بر پایه اصول است و نه مبتنی بر فرمان این یا آن دیکتاتور، بلکه تنها ناشی از نتایجی است که به گونه‌ای مسلم در همه کمونها از متوقف شدن زندگی حقوقی و رسمی دولت، حاصل می‌شود. انحلال دولت بدین معنی است که هر سرزمین، استان یا کمون، اتحادیه یا حتی فرد تنهائی که بنام

این اصول قیام کرده، بی توجه به مرزهای کنونی دولت‌ها که به سیستم‌های سیاسی و ملی مختلفی تعلق دارند، در فدراسیونی انقلابی پذیرفته خواهد شد؛ و استان‌ها، کمون‌ها، اتحادیه‌ها و افرادی که جانب ارتجاع را بگیرند حتی اگر به کشور تعلق داشته باشند، از فدراسیون طرد خواهند شد. بنابراین جهانی بودن انقلاب، براساس الغای مرزها و بر ویرانه‌های دولت، بر پایه این واقعیت که سازماندهی انقلاب بر دفاع متقابل سرزمین‌های شورشی گرایش دارد، پیروز خواهد شد.

(۷) هیچ انقلاب سیاسی یا ملی پیروز نخواهد شد مگر اینکه انقلاب سیاسی به اجتماعی تبدیل شود و انقلاب عقلانی دقیقاً براساس خصلت رادیکال سوسیالیستی و مخرب دولتش به انقلابی جهانی مبدل گردد.

از آنجا که انقلاب در همه جا باید از سوی مردم صورت گیرد و اینکه رهبری عالی انقلاب باید همواره در میان مردمی که در فدراسیون اتحادیه‌های کشاورزی و صنعتی سازمان یافته‌اند باقی بماند، دولت انقلابی نوین که از پائین به بالا و بر پایه نمایندگی انقلابی تشکیل می‌شود و در بر گیرنده همه سرزمینهای شورشی بنام اصول مشترک و مستقل از مرزهای قدیمی و تفاوت‌های ملی است، اداره خدمات عمومی و نه حاکمیت بر مردم را بر عهده خواهد داشت. او میهن جدیدی تشکیل خواهد داد، ائتلاف انقلاب جهانی در مقابل همه ارتجاع‌ها.

(۹) این سازمان هرگونه ایده دیکتاتوری و قدرت حاکم سرپرست گونه را رد می‌کند. اما برای برقراری این ائتلاف انقلابی و برای پیروزی انقلاب بر ارتجاع، لازم است که در درون آنارشی خلقی که همه زندگی و انرژی انقلاب را تشکیل می‌دهد، وحدت اندیشه و عمل ارگانی پیدا کند. این ارگان

باید اتحادیه سزی و جهانی برادران بین الملل باشد.

(۱۰) این اتحادیه از این باور حرکت می‌کند که انقلاب‌ها هرگز از سوی اشخاص و حتی از سوی سازمانهای سزی صورت نمی‌گیرند. آنها خود به خود بر پایه جبر امور و سیر حوادث و واقعیات ایجاد می‌شوند. آنها طی مدتهای طولانی در اعماق وجدان غریزی توده‌های خلقی آماده می‌شوند و سپس در اغلب موارد، ظاهراً در اثر علت‌های بی‌اهمیت، منفجر می‌گردند. تمام کار یک سازمان سزی خوب سازمان یافته نخست عبارت است از کمک به زایش یک انقلاب از طریق گسترش ایده‌هایی که متناظر با غرایز آنها باشد و سپس سازماندهی نه ارتش انقلاب - این ارتش همواره باید خود توده باشد - بلکه نوعی ستاد عالی انقلابی مرکب از افراد وفادار، پرانرژی، هشیار، و به ویژه یاران صادق، و نه جاه‌طلب و خود خواه خلق که قادر باشند نقش میانجی بین ایده انقلابی و غریزه‌های خلقی را ایفا کنند.

(۱۱) شمار این افراد نباید زیاد باشد. برای سازماندهی بین‌المللی در تمام اروپا، صد انقلابی که به نحوی محکم و جدی متحد شده باشند کافی است. دویست یا سیصد انقلابی برای سازماندهی در بزرگ‌ترین کشورها کفایت می‌کنند.

II) برنامه و آئین‌نامه ائتلاف علنی

اقلیت سوسیالیستی مجمع صلح و آزادی به دنبال رأی اکثریت کنگره برن در مخالفت با اصل بنیادی همه اتحادیه‌های کارگری، یعنی برابری اقتصادی و اجتماعی طبقات و افراد، از آن جدا شد و به همین دلیل به

اصول اعلام شده کنگره کارگران که در ژنو، لوزان و بروکسل برگزار گردید پیوست. عده‌ای از اعضای این اقلیت از ملیتهای مختلف به ما پیشنهاد کردند که یک ائتلاف بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی را که کاملاً مبتنی بر اصول اتحادیه بین‌المللی کارگران باشد، سازمان دهیم، که مأموریت ویژه مطالعه مسائل سیاسی و فلسفی را بر مبنای اصل برابری عام و واقعی همه انسانهای روی زمین، وظیفه خود قرار دهد.

ما به نوبه خود به فایده چنین اقدامی که به دموکراتهای سوسیالیست صادق اروپا و آمریکا این امکان و وسیله را می‌دهد که فارغ از سوسیالیسم دروغین دموکراسی بورژوائی که امروزه بنا به مصلحت خود اعلام می‌کند باهم به تفاهم برسند و ایده‌های خود را تثبیت کنند، باور داشتیم و گمان می‌کردیم که بتوانیم در هماهنگی با این دوستان ابتکار این سازمان جدید را به عهده گیریم.

در نتیجه، ما خود را به مثابه بخش مرکزی ائتلاف بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی متشکل کردیم و امروز برنامه و آئین‌نامه آن را منتشر می‌کنیم.

۳

برنامه ائتلاف بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی

(۱) «ائتلاف» خود را بی‌خدا اعلام می‌کند و خواهان الغای همه ادیان

و نشان دادن علم بجای ایمان، و عدالت بشری بجای عدالت آسمانی است. (۲) او قبل از هرچیز خواهان برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طبقات و افراد هردو جنس است. نقطه آغاز برای اینکه در آینده بهره‌وری از تولید هرکس یکسان باشد و برطبق آخرین کنگره کارگران در بروکسل، زمین، ابزارهای کار مانند هر سرمایه دیگر به مالکیت اشتراکی تمام جامعه در آید و جز از سوی کارگران، یعنی اتحادیه‌های کشاورزی و صنعتی نتواند مورد استفاده قرار گیرد، الغای حق وراثت است.

(۳) «ائتلاف» خواهان این است که همه کودکان از هردو جنس از زمان تولد از وسائل و امکانات برابر یعنی نگهداری، آموزش و پرورش تا تمام درجات علمی، صنعتی و هنری بهره‌ور شوند. با اعتقاد به این که نتیجه این برابری که نخست اقتصادی و اجتماعی است، از طریق ناپدید کردن همه نابرابری‌های دروغین که محصولات تاریخی یک سازمان اجتماعی دروغین و تبعیض آمیزند، به برابری بزرگتر یعنی برابری طبیعی افراد منجر می‌شود.

(۴) «ائتلاف» دشمن هرگونه استبداد است و هیچ شکل سیاسی جز جمهوری را به رسمیت نمی‌شناسد و با امتناع مطلق از هرگونه ائتلاف ارتجاعی، هر عمل سیاسی را که هدف بی‌واسطه و مستقیم آن پیروزی آرمان کارگران به ضد سرمایه نباشد رد می‌کند.

(۵) «ائتلاف» برآن است که [پس از انقلاب] با تقلیل هرچه بیشتر همه قدرتهای سیاسی اقتدارگرایی کنونی به کارکردهای اداری صرف خدمات عمومی در کشور خود، باید در اتحاد جهانی اتحادیه‌های آزاد، چه کشاورزی و چه صنعتی، حل شوند.

(۶) از آنجا که مسئله اجتماعی نمی‌تواند حل قطعی و واقعی خود را

جز برمبنای همبستگی بین‌المللی یا جهانی کارگران همه کشورها پیدا کند، «ائتلاف» هر سیاستی را که مبتنی بر به اصطلاح میهن‌پرستی و رقابت بین ملت‌ها باشد رد می‌کند.

(۷) «ائتلاف» خواهان همکاری بین‌المللی همه اتحادیه‌های منطقه‌ای براساس آزادی است.

آئین‌نامه

- (۱) ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی خود را به مثابه شاخه‌ای از اتحادیه بین‌المللی کارگران با پذیرش همه اساسنامه‌های عمومی آن، سازمان می‌دهد.
- (۲) اعضای بنیانگذار «ائتلاف» موقتاً یک دفتر مرکزی در ژنو تشکیل می‌دهند.
- (۳) اعضای بنیانگذاری که به کشور واحدی تعلق دارند دفتر ملی این کشور را تشکیل می‌دهند.
- (۴) مأموریت دفترهای ملی عبارت است از ایجاد گروه‌های منطقه‌ای «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی» که از طریق دفترهای ملی مربوط به خود از دفتر مرکزی ائتلاف خواستار پذیرش خود در اتحادیه بین‌المللی کارگران خواهند شد.
- (۵) همه اعضای «ائتلاف» متعهد خواهند بود که حق عضویتی برابر ده سانتیم در ماه بپردازند. نیمی از این مبلغ از سوی هر گروه ملی صرف رفع نیازمندی‌های خود آنها خواهد شد و نیم دیگر به صندوق دفتر مرکزی برای

رفع نیازهای عمومی واریز خواهد شد.

در کشورهایی که این مبلغ زیاد ارزیابی شود، دفترهای ملی در هماهنگی با دفتر مرکزی می‌توانند آن را کاهش دهند.

(۷) در کنگره سالانه کارگران، هیأت نمایندگی ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی به مثابه شاخه‌ای از اتحادیه بین‌المللی کارگران، نشستهای عمومی خود را در محلی جداگانه برگزار خواهد کرد.

نامه باکونین به فرانسیسکو مورا در مادرید

(به زبان فرانسوی)

لوکارنو ۵ آوریل [۱۸۷۲]

«ائتلافی» و هم‌رزم عزیز دوستان بارسلوننی ما از من خواستند که به شما نامه بنویسم. این کار را با رغبت انجام می‌دهم چون فهمیدم من نیز مانند دوستانم، «ائتلافیهای» فدراسیون ژوراسی، چه در اسپانیا و چه در کشورهای دیگر، در معرض افتراهای شورای عمومی لندن هستم. واقعاً غم‌انگیز است که در این زمان بحران وحشتناک که سرنوشت پرولتاریای تمام اروپا برای چندین دهه تعیین می‌شود، در زمانی که دوستان پرولتاریا، بشریت و عدالت باید برادرانه متحد شوند تا در برابر دشمن مشترک، دنیای صاحب امتیازان که در دولت متشکل شده‌اند، جبهه‌ای ایجاد کنند، آری می‌گفتم واقعاً غم‌انگیز است که [در این شرایط] کسانی که در گذشته خدمات بزرگی به اترناسیونال

کرده‌اند، امروز زیر فشار احساسات اقتدارگرایانه تا درجهٔ دروغگوئی تنزل یابند و به جای وحدت آزادانه، که تنها اوست که می‌تواند نیرو به وجود آورد، تخم تفرقه بپاشند.

برای آنکه ایدهٔ صحیحی از گرایشهایی که ما به دنبالش هستیم، به شما بدهم، تنها یک چیز می‌توانم به شما بگویم. برنامهٔ ما برنامهٔ شماست، برنامه‌ای که شما سال گذشته در کنگرهٔ خود اعلام کردید، و اگر شما بدان وفادارید با ما هستید به این دلیل ساده که ما با شما هستیم. ما بر این باوریم که هرگونه قدرت سیاسی سرچشمهٔ مسلم فساد برای کسانی است که حکومت می‌کنند و علت بردگی برای کسانی که به آنها حکومت می‌شود. دولت یعنی سلطه، و طبیعت بشری چنان ساخته شده که در آن هرگونه سلطه به استثمار منجر می‌شود. ما که دشمن دولت در همهٔ نمودهای آن هستیم، نمی‌خواهیم که در دل انترناسیونال از آن رنج ببریم. ما کنفرانس لندن و قطعنامه‌های آن را دسیسه‌ای جاه‌طلبانه و یک کودتا می‌دانیم، و به همین دلیل است که اعتراض کرده‌ایم و تا به آخر اعتراض خواهیم کرد. من در اینجا به اتهامات شخصی‌ای که به من [زده شده است] نمی‌پردازم، افسوس که این اتهامات، کنگرهٔ عمومی آینده را زیادی به خود مشغول خواهند کرد، اگر این کنگره تشکیل شود، چیزی که من به آن شک بسیار دارم، زیرا اگر امور به شیوهٔ کنونی پیش روند، بزودی حتی یک نقطه در تمام قارهٔ اروپا که در آن نمایندگان کارگران بتوانند گرد هم آیند تا با هم آزادانه بحث کنند وجود نخواهد داشت. اکنون همهٔ چشمها متوجهٔ اسپانیا، متوجهٔ نتیجهٔ کنگرهٔ شماست. از آن، چه بیرون خواهد آمد؟ آیا این نامه در بحبوحهٔ انقلاب یا در شرایط ارتجاع کامل به دست شما خواهد رسید؟ همهٔ دوستان ما در ایتالیا، در فرانسه و در سویس

با نگرانی شدید منتظر خبر از کشور شما هستند.

شما بی‌شک می‌دانید که اخیراً در ایتالیا، انترناسیونال و «ائتلاف» عزیز ما، توسعهٔ وسیعی یافته‌اند. مردم روستاها و شهرها در وضعیتی کاملاً انقلابی به سر می‌برند، یعنی از نظر اقتصادی بی‌امید، و توده‌ها به نحو جدی سازماندهی خود را شروع کرده‌اند، منافع آنها در حال تبدیل شدن به ایده است. تاکنون کمبود ایتالیا نه غریزه [حرکت خود جوش] بلکه دقیقاً سازمان و ایده بوده است. اکنون هردو در این کشور به گونه‌ای شکل می‌گیرند که ایتالیا پس از اسپانیا، و با اسپانیا، شاید انقلابی‌ترین کشورها در لحظهٔ کنونی باشند. در ایتالیا آن چیزی وجود دارد که کشورهای دیگر فاقد آنند: جوانانی پرشور، پرانرژی، کاملاً بی‌مقام و منصب، بدون موقعیت شغلی، بدون راه برون رفت، که به رغم منشأ بورژوائی خود از نظر اخلاقی و فکری به هیچ رو مانند جوانان بورژوازی کشورهای دیگر، فرسوده نیستند. امروز این نسل جوان خود را بی‌باکانه به سوسیالیسم انقلابی، به همهٔ برنامهٔ ما، برنامهٔ ائتلاف می‌افکنند. مازینی، مخالف نابغه و قدرتمند ما، مرده است، حزب طرفدار مازینی کاملاً بی‌سازمان است، و گاریبالدی هرچه بیشتر به دنبال این نسل جوانی است که با نام او حرکت می‌کند، اما این نسل جوان بی‌نهایت جلوتر از او می‌رود و می‌دود. من به دوستان بارسلونیک یک نشانی در ایتالیا فرستاده‌ام بزودی نشانی‌های دیگر خواهم فرستاد. خوب است که «ائتلافهای» اسپانیا در رابطهٔ مستقیم با «ائتلافهای» ایتالیا قرار گیرند. آیا شما روزنامه‌های سوسیالیستی ایتالیا را دریافت می‌کنید؟ من به شما به ویژه **Fascio Operatio** بولونیا را توصیه می‌کنم و **Il Gazzettino Roda** و به ویژه **Il Martello** میلان را که متأسفانه توقیف شده و همهٔ هیأت تحریریهٔ آن

در زندان اند.

در سویس دو «ائتلافی» را به شما معرفی می‌کنم جیمز گیوم (سویس، نوشتاتل، شماره ۵ خیابان میدان سلاح) و آدھمار شوایتزگیل گراورساز (عضو و دبیر رابط کمیته فدراسیون ژوآسی)، سویس، ژورا برنوا، سون ویلیه، آقای آدھمار شوایتزگیل، گراورساز. آدرس باکونین در زیر می‌آید.

با ائتلاف و برادری

م. باکونین

لطفاً از جانب من به برادر موراگو سلام برسانید و از او خواهش کنید که روزنامه‌اش را برای من بفرستد.

آیا شما بولتن فدراسیون ژوراسی را دریافت می‌کنید؟

تمنا دارم این نامه را بسوزانید چون در آن چند اسم هست.

زیر نویس‌ها

(۱)

«عملی که» باکونین «شخصاً مرتکب شده بود» و یکی از دلایل اخراج او از انترناسیونال بود چنین است:

در بین اسناد مربوط به فعالیت‌های «ائتلاف» سری که مارکس و انگلس به کنگره لاهه ارائه دادند، نامه‌ای بود خطاب به لیوباوین، که نجایف در فوریه ۱۸۷۰ آن را از جانب یک سازمان انقلابی روسی خیالی، به دستور (یا دست کم با توافق) باکونین نوشته بود. در این نامه لیوباوین، که مقدمات انتشار جلد اول سرمایه را در روسیه فراهم می‌کرد، تهدید شده بود که اگر باکونین را از تعهداتش برای ترجمه روسی سرمایه معاف ندارد، اقدامات تلافی جویانه در موردش اجرا خواهد شد. در اوت ۱۸۷۲ (کمی پیش از کنگره لاهه) لیوباوین این نامه را از طریق دانیلسون (مترجم روسی سرمایه) برای مارکس فرستاد. برخی از مورخان آنارشیزم (از جمله کونفینو: «خشونت در خشونت» ماسپرو پاریس ۱۹۷۳ صفحات ۸۳ - ۷۷) روایت بالا را نمی‌پذیرند و روایت خود آنان چنین است:

در بهار ۱۸۶۹، م. ف. نگرسکول به هنگام دیدارش از مهاجران روسی در سویس، از وضع مالی نابسامان باکونین آگاه شد و از دوستش لیوباوین خواست که کارهای ترجمه برای باکونین جور کند. لیوباوین پذیرفت و با دانیلسون و پولیاکف ناشر روسی تماس گرفت. پولیاکف از طریق لیوباوین با باکونین قرارداد بست که او در مقابل ۹۰۰ یا ۱۲۰۰ روبل، با دریافت ۳۰۰

روبل پیش پرداخت، کتاب سرمایه مارکس را ترجمه کند.

باکونین تقریباً طی یکسال کار چندانی در این مورد نکرد. در اواخر ژانویه ۱۸۷۰ نجایف که از روسیه گریخته بود وارد ژنو شد و با باکونین مجدداً در لوکارنو ملاقات کرد. نجایف در گفتگو با باکونین توانست به آسانی او را متقاعد سازد که وقت خود را صرف آرمان انقلابی روسیه کند و ترجمه سرمایه را رها نماید، و در باره تعهد او گفت که «ترتیب این کار را خواهد داد». روز هفدهم فوریه ۱۸۷۰ نجایف از سوی «کمیته جمعیت انقلابی داوری خلق» نامه‌ای به لیوباوین نوشت و در آن او را ملزم کرد که باکونین را از همه تعهداتش نسبت به ترجمه سرمایه آزاد سازد. این نامه، لیوباوین را تهدید می‌کرد که در «صورت عدم تفاهم» کارگزاران کمیته، «اعمال کمتر متمدنانه‌ای را به ضد او اجرا خواهد کرد». یکی از این اعمال، لودادن نامه‌های لیوباوین و دانیلسون بود که باکونین آنها را داشت. این دو بیم داشتند نجایف از نامه‌ها، برای لودادن آنها به پلیس و یا تهدید و فشار آنها استفاده کند.

به گفته کونفینو برطبق شواهدی که در دست است باکونین نمی‌دانست که منظور نجایف از «حل مسئله با لیوباوین و ناشر» چیست و تنها در ماه مه ۱۸۷۰ از آن باخبر شد. او می‌گوید مارکس در نامه خود به دانیلسون (۱۵ اوت ۱۸۷۲) به اشتباه فکر می‌کند که باکونین «این نامه را به لیوباوین نوشته یا دستور نوشتن آن را داده است».

باید توجه داشت که موضع مارکس و اکثریت اعضای کنگره لاهه در محکوم کردن این عمل نه عدم تعهدات باکونین (ترجمه نکردن و باز پس ندادن پیش پرداختی که برای ترجمه گرفته بود) بلکه تهدید لیوباوین و ناشر از سوی «کمیته انقلابی» بود که هم با اصول عملی و اخلاقی انترناسیونال

منافات داشت و هم لطمه سیاسی و اعتباری سنگینی به انترناسیونال می‌زد. باکونین در نوشته‌هایی که تا آن زمان انتشار داده بود (از جمله در فراخوان به افسران ارتش روس) خود را عضو این کمیته می‌دانست. مترجم.

(۲)

این انجیل ایسم‌ها به خاطر نبود کپی از ورق سوم متوقف شد.

(۳)

بین انشعابیها به نامهای زیر برمی‌خوریم: آلبر ریشار از لیون که اکنون کارگزار پلیس بناپارتنستی است، گامبوزی وکیل دعاوی در ناپل (به فصل مربوط به ایتالیا نگاه کنید)، ژوکوؤسکی که بعداً دبیر «ائتلاف» علنی شد و بوتنر Buttner نامی که در ژنو شغل آهنکاری داشت و اکنون عضو حزب فوق ارتجاعی است.

(۴)

رئیس پلیس پاریس بین سالهای ۷۰ - ۱۸۶۶.

(۵)

رئیس پلیس مخفی پروس ۶۰ - ۱۸۵۰ و رئیس پلیس نظامی و جاسوسی ۱۸۷۰.

(۶)

Pierre Terrail, seigneur de Bayard (۱۵۲۴ - ۱۴۷۶)

کاپیتان ارتش فرانسه که افتخارات جنگی زیادی در دوره شارل هشتم، لوئی دوازدهم و فرانسوای اول کسب کرد. به او لقب «شوالیه بی‌باک و پاک» داده بودند.

(۷)

عبارتی که ایگناس دو لویولا برای خلاصه کردن اصول ژزوئیتی در زمینه اطاعت بی چون و چرای اعضای جمعیت ژزوئیته‌ها به کار می‌برد.

(۸)

یادداشت مترجم: روایت دقیق ماجرا چنین است:

در طول ماه اوت ۱۸۷۰ پیش از اعلام جمهوری در پاریس، باکونین به دوستان خود در لیون فشار می‌آورد که اقدامی انقلابی در این شهر به عمل آورند. او روز چهارم سپتامبر به دوست خود آلبر ریشار چنین نوشت: «فرانسه نمی‌تواند جز از راه یک قیام عمومی، فوری و آنارشیک همه اهالی شهرها و روستاها نجات پیدا کند» و در توضیح کلمه «آنارشیک» می‌گفت که «[انقلاب باید] بیرون از سرپرستی و مدیریت رسمی حکومت‌گرا، از پایین به بالا انجام شود و سازمان یابد و در همه جا باید با قدرت، الغای دولت، همه نهادها و قوانین موجود را اعلام کند و تنها یک قانون یعنی نجات فرانسه را برپا دارد.

بنابراین همه کمونها باید متشکل و مسلح شوند و نمایندگان خود را نه به پاریس بلکه به یک شهر بزرگ که ابتکار عمل را به دست خواهد گرفت، لیون یا مارس، بفرستند، زیرا نجات فرانسه تنها در نجات کارگران است ... که باید بتوانند اهالی را به دنبال خود بکشند».

پیش از اعلام جمهوری در پاریس، کارگران لیون، شهرداری را گرفتند و اعلام کمون کردند. یک «کمیته نجات عمومی» مرکب از کارگران عضو انترناسیونال و بورژوا رادیکالها به وجود آمد؛ یک «کمیته امنیت عمومی». «کمیته نجات عمومی» اقدامات زیر را به عمل آورد: فرماندار،

دادستان کل و دیگر صاحبمنصبان بناپارتنی را دستگیر کرد و بجای آنها جمهوریخواهان را گماشت. علاوه بر آن تصمیمات زیر را گرفت: لغو تعقیب برای جرائم سیاسی، اعتصاب، تشکل و گردهمایی، لغو کمکهای مالی دولتی به نهادهای دینی، استفاده از ساختمانهای عمومی [قبلاً] تخصیص داده شده به مدارس مذهبی، برای مدارس غیر دینی، تحویل وسائل خواب، پوشاک و وسائل کاری که در مون دو پی تیه [سازمان خیریه مذهبی] گرد آمده بود به صاحبان آنها در مقابل مبلغی که از ۲۰ فرانک تجاوز نمی‌کرد، لغو مالیات بر ارزاق، برقراری مالیات بر مستغلات و بر سرمایه‌هایی که از ۱۰۰۰ فرانک تجاوز می‌کرد، محدود کردن حداکثر حقوق کارکنان کمون به ۱۸۰۰ فرانک در سال، مصادره اموال کسانی که شهر را بی دلیل موجه ترک کرده و از دفاع کردن از شهر، گریخته بودند، عزل کمیسرهای پلیس امپراتوری دوم و جانشین کردن آنها با نمایندگان منتخب مردم در هر محله براساس آراء عمومی.

بدینسان شیوه عمل «کمیته نجات عمومی» لیون، هم با شیوه عمل «حکومت دفاع ملی» پاریس تفاوت داشت و هم با شیوه آنارشیستها. گامبتا وزیر کشور «حکومت دفاع ملی» فرماندار تازه‌ای از دوستان خود بنام شالم - لاکور را به لیون فرستاد که هدفش خنثی کردن اقدامات انقلابیان لیون و اعمال حاکمیت حکومت جدید در پاریس بود.

فرماندار سابق، دادستان سابق، و صاحبمنصبان بناپارتنی آزاد شدند و کمون لیون غیر قانونی اعلام گردید. شالم - لاکور توانست با به خدمت درآوردن حدود ده تن از ۸۰ تا ۱۰۰ عضو «کمیته نجات عمومی» برای از هم پاشاندن آن عمل کند. فرماندار انتخابات شهرداری را، برای ۱۵ سپتامبر،

اعلام کرد. درست در این روز باکونین وارد لیون شد. شورای منتخب ۱۵ سپتامبر شهر، مرکب از یک اکثریت محافظه کار و جمهوریخواهان میانه رو بود. اما اعضای «کمیته نجات ملی» که انتخاب نشده بودند شکل خود را حفظ کردند و در ۱۷ سپتامبر یک «کمیته مرکزی فدراتیو» به وجود آوردند. از سوی دیگر رهبران بخش انترناسیونال لیون که گرایش باکونینیستی داشتند یک گروه دوم بنام «کمیته مرکزی نجات فرانسه» ایجاد کردند. بین این دو گروه برای اقدام به عمل فوری تفاهم بوجود آمد.

روز ۲۵ سپتامبر باکونین طرح اعلامیه‌ای را برای حالتی که یک قیام پیروزمند رخ دهد نوشت. این اعلامیه با تغییراتی که از جانب گروه دیگر پیشنهاد شد به صورت زیر در آمد که روز ۲۶ سپتامبر بر دیوارهای لیون زده شد:

جمهوری فرانسه

فدراسیون انقلابی کمونها

وضعیت مصیبت باری که کشورمان در آن قرار دارد، ضعف مقامات رسمی و بی‌اعتنائی طبقات ممتاز، ملت فرانسه را در آستانه انهدام قرار داده است.

اگر مردمی که به نحوی انقلابی سازمان یافته‌اند به سرعت وارد عمل نشوند، آینده آنها از دست رفته است. با آگاهی از این خطر و با توجه به اینکه عمل نومیدانه مردم لحظه‌ای به تأخیر نخواهد افتاد، نمایندگان کمیته‌های فدرال نجات فرانسه در اتحاد با کمیته مرکزی تصمیمات فوری زیر را پیشنهاد می‌کنند

ماده ۱ - ماشین اداری و حکومتی دولت که ناتوان شده ملغی می‌گردد.

ماده ۲ - همه دادگاه‌های جنائی و مدنی منحل می‌گردند و عدالت خلقی جانشین آنها می‌شود.

ماده ۳ - پرداخت مالیات و رهن ملغی می‌گردد. جای مالیات را عوارضی که به کمونهای فدرال پرداخت می‌شود می‌گیرد و این عوارض از طبقات ثروتمند به تناسب نیازهای نجات فرانسه اخذ خواهد شد.

ماده ۴ - دولت ملغی شده نمی‌تواند در بازپرداخت وامهای خصوصی دخالت کند.

ماده ۵ - همه سازمانهای شهرداری موجود منحلند و جای آنها را کمیته‌های نجات فرانسه می‌گیرند که همه قدرتها را زیر نظارت مستقیم مردم اعمال می‌کنند.

ماده ۶ - هر کمیته از مرکز استان دو نماینده برای تشکیل مجلس انقلابی نجات فرانسه اعزام خواهد کرد.

ماده ۷ - این مجلس فوراً در شهرداری لیون که دومین شهر بزرگ فرانسه و شهری است که بیش از همه مستعد دفاع از کشور است گرد خواهد آمد. این مجلس با تکیه بر همه خلق، فرانسه را نجات خواهد داد.

مسلح شوید!

امضاها: ا - ب - سی‌ئی، ریویر، دوویل، را ژون (از تارار)، فرانسوا فاور، لوئی پالیکس، ب - پلاسه، بلان (گ)، ش. بووار، آلبر ریشار، ژ - بیشهوف، دوبل، ه - بورون، م - باکونین، پاراتون، ا. گی‌یرمه، اِمه کوانیه، پ - ژ. پولیا، لاتور، گی‌یو، ساوینی، ژ - ژرمن، ف - شاروه، ا. باستلیکا (از مارس)، دوپن (از سنت اتی‌ین)، نارسیس باره»

روز ۲۸ سپتامبر (۱۸۷۰)، در اعتراض به تصمیم شورای شهر لیون که

روز پیش دستمزد روزانه کارگران کارگاه‌های ملی را از ۳ فرانک به ۲/۷۰ فرانک کاهش داده بود، تظاهراتی غیر مسلحانه از جانب کارگران صورت گرفت. تظاهر کنندگان شهرداری را اشغال کردند و به هنگام این عملیات، باکونین از سوی یک جوخه از گاردهای ملی بورژوائی دستگیر گشت. ابتدا کسی متوجه این دستگیری نشد.

یک کمیسیون انقلابی قدرت را به دست گرفت. در این حال شامل - لاکور در دفتر خود زندانی بود. اما کمیسیون انقلابی آنقدر در بحث و جدل وقت خود را تلف کرد که دشمن توانست از آن بهره گیرد. شورای شهر لیون دستمزد را به میزان سابق برگرداند، و روز اول اکتبر فرماندار، ژنرال فرمانده نیروهای لیون را دستگیر کرد در حالی که فرمان دستگیری او از سوی کمیسیون انقلابی بی نتیجه مانده بود. در واقع شامل - لاکور، همانگونه که خود بعدها اعتراف کرد، از آنجا که نمی توانست جلو جنبش را بگیرد، کوشید رهبری آن را تصاحب کند و آن را به بن بست بکشاند.

باکونین در مورد این تظاهرات و دستگیری خود به دوستش امیل بله ریو چنین نوشت:

«... حال از ماجرای من و بطور خاص از قضیه فرانسه حرف بزنیم. من چند نسخه از اعلامیه سرخ خود را [اعلامیه‌ای را که در بالا آمده] برای شما فرستادم. شما همچنین قصه کمابیش درست روز ۲۸ سپتامبر لیون، همراه با دشنامها و درشت گوئیها به من بیچاره را که ضمناً به آنها عادت کرده‌ام، خوانده‌اید. واقعیت این است که شروع عالی بود. ما کنترل وضعیت را در دست داشتیم. با تکیه بر مردم که نخست بی سلاح بودند و سپس مسلح شدند به رغم مقاومت گارد ملی بورژوائی شهرداری را گرفتیم. ممکن است پیرسید

چرا نتوانستیم در آنجا بمانیم؟ آه، این تقصیر بی تجربگی انقلابی چند تن از دوستان ما بود که فریفته وعده‌های زیبا [از جانب مقامات] شدند، در حالی که می بایست بدون گوش کردن به وعده‌های مرتجعان که، چون خود را شکست خورده می دیدند، قول همه چیز را می دادند و بعد به هیچیک عمل نکردند، دست به عمل زد، و نیز به ویژه به خاطر اشتباه ژنرال کلوزره، اگر نخواهم بگویم نامردی و خیانت او.

کلوزره از طرف کمیته فاتح، فرماندهی شهرداری و گاردهای ملی جمهوریخواه را که با ما بودند، پذیرفته بود. اما برای اینکه هم مورد خوشایند بورژوازی باشد و هم مردم، بورژواها را بطور پنهانی وارد شهرداری کرد در حالی که گاردهای جمهوریخواه که فکر می کردند بطور قطعی پیروز شده‌اند، شل شده بودند. بدینسان بود که ناگهان کمیته خود را در محاصره یافت. من با دوستان بودم و هر لحظه به آنها می گفتم "وقت خود را صرف حرفهای بیهوده نکنید، مرتجعان را بگیرید، بر فرق ارتجاع بکوبید". در جریان این گفتارهای زیبا، گاردهای بورژوائی که از سوی یکی از قهارترین مرتجعان، یعنی هنون شهردار لیون رهبری می شدند مرا دستگیر کردند. من مقاومت کردم اما آنها مرا بردند و من پس از تحمل بدرفتاری خود را در سوراخی زندانی یافتم. یک ساعت بعد، یک گردان از گاردهای زبده، که گارد ملی بورژوائی را فراری داده بودند، مرا آزاد کرد.

من با کسانی که مرا آزاد کرده بودند از شهرداری خارج شدم که در آن دیگر حتی یک تن از اعضای کمیته نبود. مدت یک روز و یک شب در لیون در خانه یکی از دوستان مخفی بودم. این بار بورژواهای فاتح همه جا دنبال من بودند. شب بعد به مارسی رفتم و در آنجا مخفی شدم. می بینید که فقط یک

حادثه کوچک و تنها یک بازی باخته، بود. [اکنون] دوستان با احتیاط تر و فعال ترند و در لیون و مارس می‌کنند و ما بزودی انتقام خود را خواهیم گرفت.»

جیمز گیوم براساس نقل حوادث از سوی باکونین و آزاد کننده‌اش اوزروف چنین می‌نویسد:

«در لحظه‌ای که به لطف خیانت کلوزره، هنون شهردار با اسکورت گاردهای ملی بورژوائی وارد شهرداری شد باکونین را در سالن "پاپردو" مشاهده کرد. به دستور او نوچه‌هایش باکونین را زیر مشت گرفتند و او را در یک زیرزمین زندانی کردند. ابتدا کسی متوجه ناپدید شدن او نشد. اوزرف که از ندیدن باکونین نگران شده بود به جستجوی او پرداخت و متوجه جریان شد. بزودی بیرون رفت و با یک گروهان از نیروهای زبده وارد شهرداری شد و زندانی را آزاد کرد. اما در این لحظه کمیته ناپدید و شورای شهر جانشین آن شده بود.

باکونین از مارس به کمک دوستان خود در آنجا بویژه آلرینی و افسر پلیس گارد ساحلی که دوست آلرینی بود با تغییر قیافه سوار کشتی می‌شود و به ژن [ایتالیا] می‌رود و از آنجا به سویس برمی‌گردد.» (۹)

توفیل فره (۷۱ - ۱۸۴۵) انقلابی بلانکیست فرانسوی، روزنامه نگار، در کمون پاریس مسئول امنیت عمومی و عضو کمون بود، در سال ۱۸۷۱ از سوی ورسائی‌ها تیرباران شد.

(۱۰)

ساتوری تپه نظامی در جنوب غربی ورسای.

(۱۱)

رائول ریگو انقلابی بلانکیست فرانسوی، عضو کمون، نماینده کمیسیون امنیت عمومی و دادستان کمون بود. در ۲۴ مه ۱۸۷۱ از سوی ورسائی‌ها دستگیر و بی محاکمه اعدام شد.

(۱۲)

مثلاً مازینی تمام انترناسیونال را مسئول یاوه‌گوئیها و گزافه‌سازیهای پاپ باکونین اعلام می‌کرد. شورای عمومی مجبور شد علناً در روزنامه‌های ایتالیا اعلام کند که «همواره با تلاشها و وسوسه‌هایی که هدف آن نشان دادن برنامه محدود و سکتاریستی باکونین به جای برنامه وسیع و فراگیر انترناسیونال است (که به پیروان باکونین هم امکان داده عضو آن شوند) مقابله کرده است. پذیرش برنامه باکونینی به معنی طرد اکثریت عظیم اعضای انترناسیونال است». بخشنامه ژول فاور، گزارش ساکاز عضو «مجلس روستائیان» درباره اتحادیه ما، گفتارهای ارتجاعی در بحثهای مجلس اسپانیا درباره انترناسیونال، و سرانجام همه حمله‌های آشکار به آن، از نقل قولهای جمله‌های فوق آنارشیستی اردوی باکونینی، پُرند.

یادداشت مترجم: در همین رابطه، ترجمه یک نامه شورای عمومی به روزنامه‌های ایتالیائی، در زیر آورده می‌شود:

اعلامیه شورای عمومی به هیأت‌های تحریریه روزنامه‌های ایتالیائی در رابطه با مقالات مازینی درباره انترناسیونال
اتحادیه بین‌المللی کارگران

۲۹۶ های هولبرن، لندن

۶ دسامبر ۱۸۷۱

به سردبیر لازمادل پوپولو

آقای عزیز

من به روی شرافت شما حساب می‌کنم که اعلامیه همراه نامه را در روزنامه خود چاپ کنید. اگر قرار است مبارزه کنیم، شرافتمندانه مبارزه کنیم.

مراتب احترام مرا بپذیرید

ف. انگلس، دبیر شورای عمومی برای ایتالیا،

اتحادیه بین‌المللی کارگران

به هیأت تحریریه لازمادل پوپولو

در شماره ۳۸ لازمادل پوپولو، شهروند مازینی نخستین مقاله از یک رشته مقالات خود به نام «اسنادی درباره انترناسیونال» را منتشر کرده است. مازینی به عموم خاطر نشان کرد که:

«... من همه منابعی را که توانسته‌ام به آنها رجوع کنم، همه قطعنامه‌ها و همه اعلامیه‌های کتبی و شفاهی اعضای متنفذ انترناسیونال را جمع آوری کرده‌ام.» چنین است اسنادی که او قصد دارد منتشر سازد. او با ارائه دو نمونه از آنها شروع می‌کند:

I «تحریم‌طلبی (در فعالیت سیاسی) تا بدانجا پیش رفت که برخی از اعضای بنیانگذار انترناسیونال در فرانسه به لوئی ناپلئون قول دادند که از هرگونه عمل سیاسی خودداری خواهند کرد به شرط اینکه او فلان مبلغ کمک

مادی به کارگران بکند.» ما شهروند مازینی را به مبارزه می‌طلبیم تا دلیل این ادعا را که از نظر ما افترای صرف است، ارائه کند.

II «باکونین در یک سخنرانی در مجمع صلح و آزادی در سال ۱۸۶۸ در برن گفت «من خواهان برابری افراد و طبقات هستم؛ بدون این برابری ایده عدالت غیر ممکن است و صلح مستقر نخواهد شد. کارگر را نباید با سخنرانیهای دور و دراز فریب داد. باید به او چیزی را که باید بخواند، گفت، [حتی] اگر خودش نمی‌داند. من کلکتیویست هستم و نه کمونیست و اگر خواهان لغو حق ارثم برای آن است که زودتر به برابری اجتماعی برسیم.»

خواه شهروند باکونین این گفته‌ها را به زبان آورده باشد یا نه، برای ما یکسان است. آنچه برای شورای عمومی اتحادیه بین‌المللی کارگران اهمیت دارد به قرار زیر است:

الف) این گفته‌ها، همانگونه که خود مازینی تأیید می‌کند، نه در یک کنگره انترناسیونال، بلکه در کنگره مجمع صلح و آزادی که یک سازمان بورژوازی است به زبان آمده است.

ب) کنگره انترناسیونال که در سپتامبر ۱۸۶۸ در بروکسل برگزار شد با رأی ویژه‌ای به رسمیت شناختن مجمع صلح و آزادی را رد کرد [و ارتباط بین خود و آن را رد نمود].

پ) هنگامی که شهروند باکونین این سخنان را اعلام کرد حتی عضو انترناسیونال نبود.

ت) شورای عمومی همواره با تلاشها و وسوسه‌های مکرری که هدف آنها نشان دادن برنامه محدود و سکتاریستی باکونین به جای برنامه وسیع

اتحادیه بین‌المللی کارگران بوده (که صفوف خود را به روی طرفداران باکونین هم باز گذاشته) مخالفت کرده است. پذیرش برنامه باکونین خود بخود به معنی طرد اکثریت عظیم اعضای انترناسیونال است.

ث) در نتیجه انترناسیونال به هیچ رو نمی‌تواند مسئولیت اعمال و اعلامیه‌های شهروند باکونین را بپذیرد.

تا آنجا که به دیگر اسنادی که شهروند مازینی در نظر دارد در آینده درباره انترناسیونال منتشر کند، شورای عمومی در اینجا اعلام می‌دارد که مسئول هیچ سندی جز آنهایی که بطور رسمی از سوی شورای عمومی منتشر شده، نیست.

به دستور و به نام شورای عمومی اتحادیه بین‌المللی کارگران دبیر برای ایتالیا فردریش انگلس منتشر شده در روزنامه‌های «لاپلِب» شماره ۱۴۴، ۱۲ دسامبر ۱۸۷۱، «لارمادل پوپولو» شماره ۴۳، ۲۱ دسامبر ۱۸۷۱ و «ال‌گازیتینو روزا» شماره ۳۴۵، ۱۲ دسامبر ۱۸۷۱

(۱۳)

قطعه‌نامه II کنفرانس، ماده ۲: «شاخه‌ها، بخشها، یا گروه‌های محلی و کمیته‌های آنها از حالا به بعد خود را صرفاً و منحصرأً به نام شاخه، بخش، گروه و یا کمیته اتحادیه بین‌المللی کارگران به علاوه نام محل مربوط به خود مشخص خواهند کرد و زیر این نام تشکیل خواهند شد» ماده ۳: «بنابراین از حالا به بعد مشخص کردن شاخه، بخش، گروه یا کمیته به نام سکتها از قبیل شاخه پوزیتیویست، موتوئلیست، کلکتیویست، کمونیست و غیره ممنوع است، همچنین ایجاد گروه‌های جدائی طلبانه زیر نام "گروه ترویج" و غیره، و

یا اتخاذ مأموریتی ویژه برای خود جز هدف مشترکی که همه گروه‌های انترناسیونال به دنبال آنند، ممنوع است.»

(۱۴)

رجوع کنید به محاکمه تولوز، نشریه «رفرم» (تولوز) شماره ۱۸ مارس ۱۸۷۲

(۱۵)

رونوشت‌های این نامه که از سوی آلرینی به نام گروه بارسلونی «ائتلاف» خطاب به «باستیلیکای گرامی و دوستان عزیز» نوشته شده بود به همه بخشهای «ائتلاف» اسپانیا فرستاده شد. چند تکه از آن را در زیر می‌آوریم:

«شورای عمومی کنونی می‌تواند تا بعد از کنگره سال آینده دوام بیاورد و عمل شوم آن تنها می‌تواند موقتی باشد ... برعکس گسست علنی از جانب ما، به آرمان ما چنان ضربه‌ای وارد خواهد کرد که اگر توان چنین مقاومتی را داشته باشد، به سختی قد راست خواهد کرد. پس ما به هیچ رو نمی‌توانیم گرایشهای جدائی طلبانه شما را تأیید کنیم ... برخی از [دوستان] ما از خود می‌پرسند که آیا جدا از مسئله اصول، در همه این ماجرا یا در کنار آن، مسائل شخصی مطرح نیست، مسئله رقابت بین دوست ما میخائیل و کارل مارکس، بین همه اعضای «ائتلاف» سابق و شورای عمومی ... حمله‌هایی که در «انقلاب اجتماعی» به شورای عمومی و کارل مارکس شده بود، ما را ناراحت کرد.

... هنگامی که از نظر دوستان شبه جزیره‌ای [ایبری] خود که الهام بخش شوراهای محلی اند و تغییرگرایش ما برطبق تصمیم عمومی اطلاع پیدا کنیم، در تمام نکات خود را با آن انطباق خواهیم داد و غیره و غیره»

«ائتلاف» سابق، «ائتلاف» علنی است که از سوی شورای عمومی در نطفه خفه شد. نامه‌ای که از آن عبارات بالا را نقل کردیم به خط آلرینی است. (۱۶)

سنتینون **Sentinon** پزشک در بارسلون و دوست شخصی باکونین و یکی از بنیانگذاران «ائتلاف» اسپانیاست. بسیار پیشتر از تشکیل کنگره لاهه به انترناسیونالیستها توصیه می‌کرد که به شورای عمومی حق عضویت نپردازند زیرا شورا این پول را صرف خرید تفنگ می‌کند. او کوشید مانع آن شود انترناسیونال اسپانیا از آرمان کمون شکست خورده دفاع کند. هنگامی که به خاطر جرم مطبوعاتی در زندان بود بیانیه‌ای انتشار داد و در آن «شجاعانه» انترناسیونال را که در آن هنگام زیر پیگرد بود، نفی کرد. با اینکه به خاطر این کار کارگران بارسلون او را طرد کردند، باز هم بعنوان یکی از رؤسای مخفی «ائتلاف» باقی ماند زیرا مونتورو عضو ائتلاف در نامه‌ای به تاریخ ۱۴ اوت ۱۸۷۱، سه ماه پس از سقوط کمون، یک رابط «ائتلافی» را به سنتینون ارجاع می‌دهد تا آنها را در مورد خصلت و کیفیت عضویت خود در «ائتلاف» مطلع کند.

ویناس **Vinas** دانشجوی پزشکی که سنتینون در نامه مورخ ۲۶ ژانویه ۱۸۷۲ به لیبکشت او را بعنوان «روح انترناسیونال در بارسلون» معرفی می‌کند، بی آنکه پلیس به خود زحمت دهد او را به زندان بیندازد، به هنگام پیگرد انترناسیونال از آن کناره‌گرفت تا منافع خانواده خود را به خطر نیندازد. فارگا پلیسه **Farga Pellicer** باز هم یکی از سران «ائتلاف»، در همان نامه سنتینون متهم است به اینکه به هنگام پیگرد در رفته و مسئولیت قضائی مقالات خود را به گردن کس دیگری انداخته است. بُزدلی «ائتلافی»

در هرجا و هر زمان خود مختاری ضد اقتدارگرایانه خود را با شهادت نشان می‌دهد. اعتراض آنها به اقتدار دولت بورژوائی، فرار است.

سوریانو **Soriano** یکی دیگر از سران، استاد علوم ... غریبه، به هنگام اوج پیگرد انترناسیونال از آن کناره‌گیری کرد. در کنگره ساراگوس با «جرأت» مخالفت خود را با بزرگداشت علنی کنگره که از سوی لافارگ و نمایندگان دیگر درخواست شده بود ابراز داشت، زیرا تحریک خشم مقامات را محتاطانه نمی‌دانست.

سوریانو اخیراً یک شغل دولتی در حکومت آمیده [پادشاه اسپانیا] پذیرفته است.

موراگو **Morago** دکاندار و اغذیه فروش، خودمختاری خویش را بعنوان قمارباز حرفه‌ای با کار زن و شاگردانش تأمین می‌کند. هنگامی که شورای فدرال [اسپانیا] به لیسبون مهاجرت کرد او از مسئولیت خود بعنوان عضو شورا گریخت و پیشنهاد نمود که اوراق انترناسیونال به دریا ریخته شود. به هنگام غیر قانونی شدن انترناسیونال از سوی ساگاستا، دوباره از مسئولیت خود بعنوان عضو شورای محلی گریخت و [به دور] از رنجها و مشقات در ساحل «ائتلاف» پناه گرفت. در غیاب مسیح، «ائتلاف» پُر است از سن پیر.

کلمنت بووه **clemente Bove** به خاطر دزدی‌های بیش از حد خودمختارانه از صندوق اتحادیه کارگران کارخانه‌ای کاتالان، از صدارت آن برکنار و از این اتحادیه اخراج شد.

دیونیزیو گارسیا فرایله **Dionisio Garcia Fraile** که از سوی «فدراسیون»، ارگان «ائتلافی»، شماره ۲۸ ژوئیه ۱۸۷۲، بعنوان «همکار گرامی» از او یاد شده، در این شماره، نامه‌ای طولانی پر از حمله به فدراسیون

جدید مادرید منتشر کرد. او در خدمت پلیس سن سباستین بود و از صندوق انترناسیونالیستها دزدی می‌کرد.

(۱۷)

«یکی از پر حرارت‌ترین طرفداران کاپوروسو Caporusso، کارلو گامبوزی Carlo Gambuzzi وکیل بود که گمان می‌کرد در او [در کاپوروسو] شخصیت نمونه‌ی صدر یک بخش انترناسیونال را یافته است. گامبوزی بود که وسایل لازم را برای او فراهم کرد تا به کنگره‌ی بال برود. هنگامی که در مجمع عمومی بخش تصمیم به اخراج کاپوروسو گرفته شد، او [گامبوزی] با انتشار علنی این واقعه در بولتن شدیداً مخالفت کرد و همچنین دوستانش را قانع نمود تا از رویداد شرم آور دیگر، یعنی قضیه‌ی ۳۰۰ فرانک هم حرفی نزنند.» (نامه‌ی کافیرو، ۱۲ ژوئیه‌ی ۱۸۷۱)

(۱۸)

فانلی Fanelli مدت زیادی است که عضو مجلس ایتالیاست. گامبوزی که در این باره مورد سؤال قرار گرفته بود، پاسخ داد که نماینده‌ی [مجلس] بودن چیزی بسیار عالی است: به شما امکان می‌دهد که در برابر پلیس مصونیت داشته باشید و به صورت رایگان در همه‌ی خطوط راه آهن ایتالیا مسافرت کنید. «ائتلاف» کارگران را از هرگونه عمل سیاسی باز می‌دارد زیرا تقاضای وضع مقررات در مورد کار زنان و کودکان، از هر دولتی، به معنی به رسمیت شناختن دولت و سر فرود آوردن در مقابل این منشأ شر است؛ اما سران بورژوازی «ائتلاف»، از معافیتهای پاپ گونه‌ای برخوردارند که به آنها اجازه می‌دهد بر کرسی پارلمان تکیه زنند و از مزایایی که دولت بورژوائی عرضه می‌کند برخوردار شوند. عمل بی‌خدایانه و آنارشستی فانلی در مجلس ایتالیا،

تاکنون محدود به مدیحه سرائی پر طمطراق از مازینی اقتدارگرا، این مرد «خدا و مردم» بوده است.

(۱۹)

دو سال بعد، کاپوروسو که در ناپل مطرود شده بود نامحتاطانه می‌خواست همین فرد را با درخواست زیر به شورای عمومی تحمیل کند: «شهروند صدر انترناسیونال، مسئله‌ی بزرگ کار و سرمایه، که در کنگره‌ی کارگری بال مورد بررسی قرار گرفت و امروز اذهان همه‌ی طبقات را به خود مشغول داشته، اکنون دیگر حل شده است. کسی که به مطالعه‌ی این مسئله‌ی حاد اجتماعی پرداخته، که چگونه خانواده‌ی کارگری را با بورژوازی در تعادل کامل قرار دهد و حقوق هر کدام را معین سازد، داماد من، شوهر دختر من است که با بررسی تصمیمات کنگره و کمک گرفتن از علوم، سرنخی را که گره گشای این مشکل می‌باشد، یافته است.» و غیره (با امضای استفانو کاپوروسو)

(۲۰)

اینست آنچه خود گاریبالدی گفت: «کرزیکو Cresico ی عزیز، با تشکرهاى قلبی از اینکه نشریه‌ی «آینده‌ی اجتماعی» را برای من فرستاده‌اید، آن را با علاقه خواهم خواند. شما می‌خواهید در روزنامه‌ی خود با دروغ و بردگی مبارزه کنید، برنامه‌ی بسیار خوبی است. اما به گمان من، مبارزه با اصل اتوریته یکی از اشتباهات انترناسیونال است که مانع پیشروی‌های آن می‌شود. کمون پاریس از آن جهت سقوط کرد که در پاریس هیچ اتوریته‌ای نبود و فقط آنارشی وجود داشت. اسپانیا و فرانسه از همین درد رنج می‌برند. برای «آینده‌ی اجتماعی» آرزوی موفقیت دارم. گاریبالدی شما»

(۲۱)

لقب تحقیرآمیز مجمع ملی فرانسه که در سال ۱۸۷۱ از سوی تی‌یر فراخوانده شد. این مجلس مرکب از عناصر ارتجاعی، سلطنت‌طلبان، زمینداران، رانت‌خواران و تجار، اشراف شهرستانها و مقامات محلی بود که اساساً از مناطق روستائی و شهرستانها انتخاب شدند. هدف از فراخواندن آن بحث درباره شرایط صلح (تسلیم) به سپاهیان پروس بود. (رجوع کنید به «جنگ داخلی در فرانسه» فصل I ترجمه انگلیسی چاپ پکن ص ۵۲). مترجم

(۲۲)

«روزنامه سن پترزبورگ» سال ۱۸۷۱، شماره‌های ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷ و غیره.

(۲۳)

باید توجه کرد که این «گفتارها» درست در زمان پیگردها و محاکمات، در زمانی که جوانان با تمام نیرو تلاش می‌کردند جنبش خود را در برابر پلیس کوچک جلوه دهند و نفع پلیس در این بود که آن را بزرگ کند، منتشر شدند.

(۲۴)

اداره سوّم نخست وزیری امپراتوری روس، دفتر مرکزی پلیس سیاسی مخفی روسیه.

(۲۵)

Stenka Razine رهبر بزرگترین قیام دهقانان و قزاقها که در سده هفدهم رخ داد. مترجم.

(۲۶)

ایگنورانتین‌ها **Ignorantines** نام یک جمعیت مذهبی که در ۱۶۸۰ در رَنس تشکیل شد. وظیفه اعضای این جمعیت تعلیم فرزندان تهیدستان بود،

اما آموزش این کودکان عمدتاً جنبه مذهبی داشت و اطلاع بسیار ناچیزی از موضوعات دیگر داشتند.

(۲۷)

باکونین برای تحمیق و مفتون ساختن خوانندگان خود، رهبران قیامهای توده‌ای سده‌های هفدهم و هیجدهم را با راهزنان کنونی روسیه مخلوط می‌کند. تا آنجا که به این آخریها مربوط می‌شود مطالعه کتاب «وضعیت طبقه کارگر روسیه» نوشته فلرووسکی **Flérovsky** از رومانیتیک‌ترین روح‌ها درباره این شیطان‌های کوچک که باکونین می‌خواهد از آنان ستون انقلاب روسیه را تشکیل دهد، توهم زدائی می‌کند. تنها راهزنی‌ای - البته در خارج از قلمرو حکومتی - که هنوز در روسیه صورت می‌گیرد اسب دزدی است که همچون فعالیت تجاری از سوی سرمایه‌داران سازماندهی شده و «انقلابیان بی‌عبارت پردازی» در آن ابزارها و قربانیانی بیش نیستند.

(۲۸)

باکونین و نچایف آن را همواره به «عدالت خلق» ترجمه می‌کنند، اما کلمه روسی **Rasgrava** به معنی عدالت نیست بلکه به معنی «داوری» و یا انتقام و تلافی جوئی است.

(۲۹)

ژزوئیت‌ها یا یسوعیان عضو فرقه کوچکی از مسیحیان بنام انجمن عیسی اند که در سال ۱۵۳۴ توسط ایگناس دو لویولا تأسیس و به تصویب پاپ رسید. این فرقه معتقد به اصول سه‌گانه تقوا، فقیر ماندن و اطاعت از پاپ است. مترجم.

«وزغ و گاو» قصه‌ای از لافوتن است که در آن وزغی برای آنکه به اندازه گاو شود آنقدر آب نوشید تا ترکید.

مارکس و انگلس، عبارت «صلح با کاخها، جنگ با کلبه‌ها!» را از تغییر عبارت «صلح با کلبه‌ها! جنگ با کاخها!» از «پیک روستا» **Landbote** اثر گئورگ بوختر **Georg Buchner** (۳۷ - ۱۸۱۳) درام نویس انقلابی آلمانی و یکی از بنیانگذاران «جامعه سزای حقوق بشر» ساخته‌اند، تا عمق ضد انقلابی‌گری و ارتجاعی بودن نظرات باکونین را توصیف کنند.

به گفته پلخائف، این عبارت بوختر، دعوت دهقانان آلمان به مبارزه طبقاتی بود (از «سوسیالیسم تخیلی در سده نوزدهم»، در «منتخب آثار فلسفی» پلخائف، ترجمه انگلیسی، پروگرس، مسکو، ۱۹۷۶، ج ۳، ص ۵۶۸) این عبارت بوختر را، م. دائم در «سوسیالیسم تخیلی در سده نوزدهم» به صورت زیر ترجمه کرده است: «آرامش در کلبه‌ها برقرار باد! جنگ در قصرها حکمفرما باد!» رجوع کنید به «دو مقاله درباره سوسیالیسم تخیلی» پلخائف، ترجمه م. دائم، چاپ اول، انتشارات حلاج، تهران ۱۳۵۹).

همه فاکت‌های ذکر شده مربوط به توطئه‌ی نچایف، از گزارش‌های محاکمه در روزنامه‌های سن پترزبورگ استخراج شده است، شماره روزنامه‌ای را که از آن نقل می‌شود ذکر می‌کنیم.

باید خاطر نشان کنیم که در زبان روسی کلمات اتحادیه، اتحاد، و ائتلاف

(**tovarichtestvo, soiouz, ochtchestvo**) کمابیش مترادفند و اغلب بدون تمایز به جای یکدیگر به کار می‌روند. از سوی دیگر کلمه انترناسیونال در بیشتر مواقع به کلمه جهانی یا عام (**universel** یا **vesmirnyi** روسی) ترجمه می‌شود. باکونین و نچایف با استفاده از این اختلاط لغوی توانستند از نام اتحادیه ما [سوء] استفاده کنند و حدود صد جوان را از دست بدهند.

هیچ پناهنده روسی وارد روسیه نشده بود و در همه اروپا شانزده پناهنده روسی وجود نداشت.

قسمتهائی از «فراخوان به اشراف روس» اعلامیه چاپی باکونین: «از اینکه در تمام نیمه [اول] قرن نوزدهم پشتیبان تخت سلطنتی بودیم که چندین بار پایه‌های آن به لرزه درآمد، و در سال ۱۸۴۸ به هنگام براه افتادن توفانهای جنون خلقی با اقدامات عالی خود امپراتوری روس را از اتوپی‌های سوسیالیستی که تهدید به اشغال آن داشت، نجات بخشیدیم، چه امتیازی نصیب ما شده است؟ ... در مقابل حفظ امپراتوری از تجزیه و خاموش کردن لهستان که همه روسیه را تهدید می‌کرد، و اینکه تا این لحظه بی آنکه به فکر حفظ نیروهای خود باشیم با شجاعتی بی‌نظیر برای انهدام عنصر انقلابی در روسیه عمل کرده‌ایم، چه به ما داده‌اند؟ آیا از درون ما نبود که میخائیل مورایف، این مرد گرانیهای که خود آلکساندر دوم به رغم ضعف نفس‌اش او را ناجی میهن نامید، سر برکشید؟ در مقابل همه اینها چه پاداشی به ما داده‌اند؟ در مقابل این خدمات گرانبها که از مایملک خود داده‌ایم چه بدست

آورده‌ایم ... فراخوان کنونی ما تظاهری از اکثریت بزرگ اشراف روس است که از مدت‌ها پیش آماده و سازمان یافته می‌باشد ... نیروی ما از حق ماست، ما بی‌باکانه به صورت مستبد، این شاهک آلمانی، آلكساندر دوم سالتیکوف رومانف، دستکش پرتاب می‌کنیم و او را به مبارزه‌ای شریفانه و شوالیه‌وار که در ۱۸۷۰ بین اعقاب روریک و اشراف مستقل روس [روی خواهد داد] فرامی‌خوانیم.»

موراویف، این «مرد گرانباه» کسی جز دژخیم لهستان نیست.

(۳۶)

در سال ۱۸۶۸ کمتر از دو سال پیش از تشکیل کنگره لاشودوفون که در آن «ائتلافیها» آئین «تحریم سیاسی» خود را به تصویب رساندند، باکونین در نشریه دموکراسی شاسن Chassen از تحریم طلبی سیاسی کارگران فرانسه اظهار تأسف می‌کرد و می‌نوشت:

«تحریم طلبی کار ابلهانه‌ای است که از سوی مکاران برای فریب ساده‌لوحان اختراع شده است»

(۳۷)

یادداشت مترجم:

برخی از مورخان و نویسندگان آنارشیست یا متمایل به آنارشیسم از جمله نتلو، له نینگ، کونفینو و نیز مورخ روسی ن. پریمووا، انتساب «تعلیمات دینی یک انقلابی» به باکونین را رد می‌کنند (م. کونفینو، «خشونت در خشونت»، پاریس، ماسپرو، ۱۹۷۳، ص ۴۰). برخی مانند ژان پرپوزیه («تاریخ آنارشیسم»، انتشارات اپروش تالانده، پاریس ۱۹۹۳ ص ۳۷۵) برآنند که باکونین در نوشتن آن سهم داشته و «تعلیمات دینی ...» اثر مشترک

باکونین و نجایف است. ج. د. اچ. گُل G.D.H.Cole هم که سمپاتیش را به آنارشیست‌ها پنهان نمی‌کند می‌گوید حتی امروز این مسئله که آیا باکونین در نوشتن «تعلیمات دینی ...» سهم بوده، قابل بحث است، و می‌افزاید «حتی اگر باکونین "تعلیمات دینی ..." را ننوشته باشد، قطعاً آن را تأیید می‌کرده و خود غالباً چیزهایی از همان سنخ، هرچند نه بدان لختی و خامی، گفته است.» (گُل، «تاریخ مختصر اندیشه سوسیالیستی، مک میلن، ۱۹۷۰، ج ۲، ص ۱۹۵).

ف. مهرینگ، ای. اچ. کار، ب. پ. کوزمین، ژ. استلکوف، آن را نوشته باکونین می‌دانند (کونفینو، همانجا ص ۴۰).

شاید مهم‌ترین دلیل کسانی که باکونین را نویسنده «تعلیمات دینی ...» و یا سهم در نوشتن آن نمی‌دانند، غیر از «تفاوت در سبک نگارش» باکونین با این نوشته، انتشار نامه مفصل چهل و چند صفحه‌ای مورخ ۲ ژوئن ۱۸۷۰ باکونین به نجایف (تجدید چاپ شده در «خشونت در خشونت» ص ۱۴۹ - ۱۰۶) در آستانه قطع روابط بین این دو باشد. ظاهراً تا سال ۱۹۶۶ (بگفته کونفینو) مورخان از این نامه بی‌خبر بوده‌اند. در این نامه که رونوشت آن به خط ناتالی هرزن، سره بره نیکوف و برخی دیگر در آرشیو هرزن کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود، باکونین «تعلیمات دینی ...» را به نجایف نسبت می‌دهد.

کونفینو در کتاب «خشونت در خشونت» که می‌توان گفت هدف اصلی آن رد انتساب این نوشته به باکونین و «تطهیر» اوست، به یک رشته «استدلالات» شبه حقوقی (مانند شاهی بر اینکه باکونین این اثر را نوشته وجود ندارد!)، ادبی، روانشناختی و غیره روی می‌آورد. او ضمن آنکه تکرار

می‌کند که باکونین انتساب این اثر را به خود منکر شده (ظاهراً تنها در نامه فوق) یادآور می‌گردد که نجایف نیز در سال ۱۸۷۳ (و یا ۱۸۸۱ و یا هردو) منکر نوشتن آن شده، و بدینسان خواننده را در برابر این امر دشوار و تقریباً حل‌نشدنی قرار می‌دهد که تصمیم بگیرد باکونین دروغ‌گوست یا نجایف! او نظر خود را با این «استدلال قاطع» که باکونین راست‌گوست بر زمین می‌کوبد و می‌نویسد: به هر حال مدرک قطعی در مورد اینکه چه کسی مؤلف آن بوده وجود ندارد، اما به نظر نمی‌رسد که بتوان باکونین را نویسنده آن دانست. (همانجا ص ۵۱ - ۳۱).

کونفینو که با محتوی کاری ندارد به فرمالیسم پوچ می‌غلطد. او این نکته را نادیده می‌گیرد که در نوشته‌های مسلم باکونین (مانند برنامه‌های مختلف «ائتلاف»، «فراخوان به افسران ارتش روس» و بسیاری دیگر) تقریباً عین همان چیزهایی که در «تعلیمات دینی...» آمده، تاکید شده است. مهم‌تر از آن، این را نادیده می‌گیرد که در مدت بیش از یک سالی که باکونین با نجایف همکاری داشته، اساس سازماندهی و شیوه کار آنها به ویژه در رابطه با روسیه همین «تعلیمات دینی...» بوده است، و ایده‌های اصلی «تعلیمات دینی...» در نوشته‌های باکونین، چه پیش از تاریخ نگارش این اثر (۱۸۶۹) و چه پس از آن به روشنی دیده می‌شود.

در همان نامه‌ای که کونفینو ترجمه کرده باکونین ضمن آنکه از نجایف «دلخور» است و انتقادهایی به او می‌کند، در چند جای نامه او را «تواناترین انقلابی روسیه که قادر است نیروئی واقعی را متحد سازد معرفی می‌کند (همانجا ص ۱۱۰).

در همان نامه، باکونین رئوس برنامه خود را تکرار می‌کند: «انهدام

کامل دنیای دولتی - قانونی و تمام به اصطلاح تمدن بورژوائی از طریق انقلابی خلقی، خود انگیزخته و رهبری شده نه از جانب نوعی دیکتاتوری رسمی بلکه دیکتاتوری جمعی، نامرئی و ناشناس طرفداران آزادی کامل خلق از هر گونه ستم، که به گونه‌ای استوار در جمعیتی مخفی متحد شده‌اند و همواره و در همه جا در جهت هدفی واحد و مطابق برنامه‌ای واحد عمل می‌کنند.» (همانجا ص ۱۰۹). او در همین نامه، دوبار در یک صفحه، از یکسان بودن برنامه خود با نجایف سخن می‌گوید (همانجا ص ۱۱۰).

در زمینه اصول سازمانی به نجایف در مورد سختگیری و زیاده‌طلبی او و اینکه از همه انتظار از خود گذشته‌گی و محو شدن کامل در انقلاب را دارد انتقاد می‌کند و ریاکارانه (پائین‌تر خواهیم دید چگونه) روشهای ژرؤئیتی (دروغ و خشونت) را تقبیح می‌نماید. اما هیچ اشاره‌ای به قتل ایوانف در آن نیست که نشان می‌دهد به هنگام نوشتن نامه مانند گذشته مؤید این ترور درون سازمانی بوده و یا جبهه‌سکوت را ترجیح داده است.

او «طرح سازمانی» ای برای ادامه همکاری با نجایف ارائه می‌دهد که کمی نسبت به «تعلیمات دینی...» ملایم‌تر (و یا شاید بتوان گفت «پخته‌تر») است، اما در نکات اصلی زیر با آن در توافق کامل است:

۱) سازماندهی براساس تمرکز مطلق و از بالا به پائین، ۲) اطاعت بی‌قید و شرط اعضا از کمیته، ۳) طرد «اشخاص عصبی، ترسو، خودستا و جاه‌طلب» از سازمان و در همان حال - بی آنکه خود بدانند - «استفاده از آنان به عنوان ابزار در خدمت سازمان»، ۴) ساختار سلسله‌مراتبی پیچیده و تشکیل محفلها و سازمانهای درجه دوم و سوم، ۵) مادام‌العمر بودن کمیته (جز در مواردی که «مجمع عمومی برادران» از کار کمیته ناراضی باشد و

کمیته مادام‌العمر دیگری منصوب کند) (همانجا ص ۳۵ - ۱۳۲).

در همان نامه در مورد تجویز کاربرد هرگونه وسیله‌ای به ضد سازمانهای دیگر چنین می‌خوانیم:

«کل سازمان بیانگر یک پیکر و کُلّی واحد و در هم تنیده است که زیر رهبری کمیته درگیر جنگی زیر زمینی و دائمی با حکومت و با همه سازمانهایی است که با او مقابله ورزند یا حتی صرفاً مستقل از او عمل کنند. و هر جا که جنگ باشد، و نیز هر جا که سیاست باشد، ناگزیر خشونت، حيله و تزویر مجاز است.

جمعیه‌هایی که اهداف آنها به ما نزدیک است باید مجبور به وحدت با ما شوند و یا دست کم باید بی آنکه خود بدانند و با کنار زدن شخصیت‌های مزاحم [آن سازمانها] به تبعیت ما درآیند. جمعیه‌های دشمن و آنهایی که مزاحم ما هستند باید منحل شوند، و سرانجام حکومت باید نابود گردد. به همه اینها تنها با حقیقت نمی‌توان دست یافت - به حيله، دیپلوماسی، و تزویر نیازمندیم. اینجا جای ژزوییستسم و فریبکاری است. فریبکاری وسیله‌ای لازم و عالی برای [تضعیف روحیه - اضافه از ترجمه فرانسوی] و نابود کردن دشمن است؛ اما اصلاً وسیله مفیدی برای جلب دیگری به خود نیست.

بدینسان، قانون ساده‌ زیر باید شالوده فعالیت ما باشد: حقیقت، درستکاری، اعتماد بین همه برادران و در مقابل هر کسی که قادر است از ما باشد و سازمان [شما] می‌خواهد او را در میان خود بپذیرد، و حيله، فریبکاری و در صورت لزوم خشونت که تنها باید در مورد دشمنان به کار برده شوند. بدین طریق می‌توان به نیروهای خود روحیه داد، قدرت بخشید و

پیوند تنگاتنگ ایجاد کرد و همه نیروهای دیگر را به انحلال کشاند یا نابود ساخت.» (همانجا ص ۳۷ - ۱۳۶).

باکونین در همین نامه مجدداً به تفصیل درباره «نقش انقلابی راهزنان» در روسیه سخن می‌گوید (ص ۲۴ - ۱۲۱).

بدینسان دیده می‌شود که باکونین در بنیادی‌ترین اصول «تعلیمات دینی...»، تا آخر بدان وفادار می‌ماند و با توجه به این چندان اهمیتی ندارد که او نویسنده «تعلیمات دینی...» باشد یا نجایف و یا حتی دیگری.

علت اصلی جدائی قطعی بین باکونین و نجایف که در ژوئیه ۱۸۷۰ رخ داد نه اختلاف نظری، برنامه‌ای سیاسی یا سازمانی بین آن دو، بلکه اختلاف بر سر ریاست و رهبری بود. باکونین هیچ پایگاهی در روسیه نداشت، در حالی که نجایف - دست کم به گمان او - صاحب تشکیلاتی هر چند کوچک در روسیه بود و از این رو از موضع قدرت با باکونین روبرو می‌شد و می‌کوشید او را به تبعیت خود درآورد و تا حدی هم موفق می‌شد.

باکونین به هنگام نوشتن نامه‌ای که در بالا بدان اشاره کردیم، هنوز امید به همکاری با نجایف را از سر بدر نکرده بود و با شور و اشتیاق خواهان این همکاری «بر پایه‌ای جدید» بود. مضمون این «پایه جدید» توافق بر سر رهبری باکونین بر همه سازمانها و افراد وابسته به کمیته که در خارج از روسیه مقیمند، بود. (او رهبری تشکیلات داخلی روسیه از سوی گروه نجایف را می‌پذیرفت، چون کسی را در آنجا نداشت!) ظاهراً نجایف و رفقای او این شرط را نپذیرفتند و این آنها بودند که باکونین را رها کردند.

کاربرد روشهای ژزوییستی از جانب باکونین را در رابطه بین او و نجایف نیز می‌توان دید. پس از جدائی این دو، به دلیل اینکه نجایف در اثر فشار

دولت تزاری به سویس، برای استرداد او به جرم قتل ایوانف، در وضعیت نامساعدی به سر می‌برد و به قول باکونین «در اروپا بیش از هرکس دیگری تحت تعقیب است» برای درخواست کمک به سراغ دوستان باکونین رفت. باکونین به آنها نوشت که او را نپذیرند و در ضمن به نحوی به او بفهمانند که این امتناع در اثر فشار شورای عمومی انترناسیونال و روسهای مهاجر نزدیک به آن است. باکونین می‌خواست با یک تیر دو نشان بزند یعنی هم بر دشمن جدید خود نچایف و هم بر دشمنان قدیمی خود شورای عمومی انترناسیونال و انترناسیونالیستهای روسی ضربه وارد سازد. «صداقت» و «رازداری» ائتلافی دوستان باکونین، در لو دادن این ترفند به نچایف، باعث ناکامی او شد و نچایف با فرستادن نامه‌ای توهین‌آمیز، برای همیشه او را ترک کرد.

آنچه امروز در تمام این مضحکه غم‌انگیز یا غمنامه مضحک مهم و آموزنده است نه اثبات عملکرد ریاکارانه، مزورانه و ریاست طلبانه باکونین و نچایف، نه افشای مبارزه پست و فرومایه آنها با انترناسیونال و با یکدیگر بر سر کسب رهبری و مقام، بلکه شناخت ماهیت واقعی آنارشیزم در زمینه تئوری، برنامه، سیاست، تشکیلات و سبک کار است که به هر شکل جدیدی درآید، سرشت ضد کارگری، ضد انقلابی، ویرانگر، سازمان شکنانه، انحلال طلبانه و فاسد کننده خود را حفظ می‌کند.

(۳۸)

Escobar Y Medoza ژروئیت اسپانیائی (۱۶۶۹ - ۱۵۸۰)

(۳۹)

یادداشت مترجم: نوشته‌ای که در زیر می‌آید ترجمه بخش اول «تعلیمات دینی...» است که بر «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران»

ضمیمه نشد. این متن از روی ترجمه مجدد «تعلیمات دینی یک انقلابی، ۱۸۶۹» از روسی به فرانسوی، که در کتاب «خشونت در خشونت» میخائیل کونفینو (پاریس، فرانسوا ماسپرو، ۱۹۷۳، ص ۱۰۵ - ۹۷) ضمیمه شده، ترجمه شده است. بخشهای دیگر «تعلیمات دینی...» که در متن «ائتلاف...» آمده، در هر دو ترجمه (ترجمه‌ای که مارکس و انگلس از آن استفاده کردند و ترجمه کونفینو) تقریباً به طور کامل یکسانند.

تعلیمات دینی یک انقلابی

I آئین‌نامه عمومی سازمان

(۱) بنای سازمان بر پایه اعتماد بر اشخاص استوار است.
(۲) سازمانده (که خود از پیش عضو است) از میان آشنایان خود پنج یا شش نفر را برمی‌گزیند و پس از گفتگوی جداگانه با هریک و اطمینان از توافقشان [با برنامه و اهداف سازمان] آنها را گرد هم می‌آورد و یک محفل مخفی تشکیل می‌دهد.

(۳) مکانیسم سازمان از چشم اغیار پنهان نگهداشته می‌شود: بنابراین مجموع روابط و فعالیت‌های هر محفل، از همه، جز اعضای آن و محفل مرکزی که سازمان در زمانهای ثابت گزارش کاملی بدان ارائه می‌دهد، مخفی است.

(۴) فعالیت‌های اعضا، تخصصی و مبتنی بر نقشه‌ای است از پیش تعیین شده براساس شناخت محل، طبقه یا محیطی که کار تدارکاتی در آن صورت می‌گیرد.

۵) هر عضو سازمان بدون تأخیر، محفلی درجه دوم در اطراف خود تشکیل می‌دهد که محفل اول در مقابل آن اختیارات محفل مرکزی را دارد و همه اعضای سازمان (محفل درجه دوم) همه اطلاعات خود را به آن می‌دهند تا به نوبه خود به بالاتر انتقال یابد.

۶) قاعده این است که هیچگاه به طور مستقیم بر روی کسی کار نشود مگر آنکه نتیجه این کار غیر مستقیم، یعنی از طریق آدمهای ثالث، باشد. این قاعده باید با دقت تمام در مد نظر قرار گیرد.

۷) اصل عمومی سازماندهی چنین است: ترغیب نباید کرد، یعنی نباید [اعضای جدید] تربیت کرد، بلکه باید نیروهای موجود را گرد آورد و هرگونه بحثی را که در ارتباط با هدف نباشد کنار گذاشت.

۸) از عضو تا سازمانده باید هر مسئله‌ای را که موضوع آن فعالیت محافل وابسته نباشد کنار گذارند.

۹) صراحت کامل اعضا نسبت به سازمانده شرط موفقیت فعالیت است.

۱۰) در تشکیل محافل درجه دوم، محفلی که پیشتر ایجاد شده نقش مرکز را بر عهده می‌گیرد و اساسنامه و برنامه مشخص فعالیت‌های آنها، در حوزه عملشان در اختیار آن [مرکز جدید] قرار می‌گیرد.

II آئین‌نامه شبکه عمومی بخش‌ها

۱) رسالت بخش‌ها اینست که در کار سازماندهی به استقلال برسند و آن را با ضمانت‌های امنیتی برای فعالیت مشترک به کار بندند.

۲) هر بخش را دو یا سه نفر، که از جانب شبکه با تأیید کمیته نمایندگانی

دارند، تأسیس می‌کنند. این اشخاص مطابق مقررات عمومی سازمان، اعضای محافلی را که از نظر کمیته شرائط لازم را دارند گرد هم خواهند آورد. ارتباط با شبکه را سازماندهان [محفلها] بر عهده دارند.

۳) افرادی که در محفلها برای شرکت در یک بخش سازماندهی شده‌اند در نخستین گردهمایی خود متعهد می‌شوند: الف) به نحوی یکپارچه، جمعی و با پیروی از نظر عمومی عمل کنند و بخش را مگر در حالت ارتقا به درجه‌ای بالاتر در سازمان، رها نسازند، و ب) در همه روابط خود با دنیای خارج چیزی جز منافع جمعیت را در مد نظر نداشته باشند.

۴) ورود به بخش‌ها به طور دائم و فردی صورت می‌گیرد. هنگامی که عده اعضای یک بخش به ۶ برسد، این بخش به دستور کمیته به گروه‌هایی تقسیم می‌گردد.

۵) یک فرد که به طور جمعی انتخاب می‌شود مسئول نوشتن (صورت جلسه) و گزارش‌ها، و نیز پذیرائی و گسیل اعضای کمیته و دیگر نمایندگانی است که با این بخش سروکار دارند. همین شخص مسئول نگهداری اسناد، اموال و نشانی‌هاست.

۶) اعضای دیگر، مسئول کار تدارکاتی در میان این یا آن طبقه یا محیطند و از کسانی که مطابق آئین‌نامه سازماندهی شده‌اند، دستیارانی برای خود برمی‌گزینند.

۷) توده افراد سازمانیافته مطابق آئین‌نامه عمومی، همچون وسیله یا ابزاری برای اجرای برنامه‌ها و رسیدن به هدف جمعیت به حساب می‌آیند و بدین منظور به کار گرفته می‌شوند. در نتیجه، نقشه بنیادی هر فعالیت یا عملی که بخش به اجرا می‌گذارد تنها برای بخش معلوم است و افراد مسئول اجرای آن

نباید ماهیت آن را بدانند بلکه تنها باید از جزئیات عملی که انجام آن به آنها سپرده شده آگاه باشند. برای تحریک انرژی آنها باید ماهیت عمل را به گونه‌ای دروغین به آنان ارائه داد.

۸) کمیته از نقشه عملی که اعضای [بخش] طرح کرده‌اند باید باخبر شود و تنها با رضایت کمیته است که این نقشه به اجرا در می‌آید.

۹) نقشه پیشنهادی از جانب کمیته فوراً به اجرا درمی‌آید. برای اینکه کمیته مأموریتی فراتر از نیروهای بخشها طلب نکند، باید شدیدترین و دقیق‌ترین کنترل درباره وضعیت بخشها از طریق حلقه‌هایی که بخشها را به کمیته وصل می‌کنند، صورت گیرد.

۱۰) هر بخش اعضای را مأمور بازرسی محافل وابسته و ایجاد سازمانهای جدید در محلهایی که سازمان وجود ندارد، می‌کند.

۱۱) برای [حل] مسئله مالی باید در درجه اول به راههای زیر عمل کرد:

۱ - جمع‌آوری حق آبونمان مستقیم اعضا و هواداران مطبوعات کمیته با تأیید مبلغ کمک و امضای کمک‌کننده. ۲ - جمع‌آوری کمکهای مالی دیگر به بهانه‌های مختلف قابل گفتن بین افراد همه طبقات حتی اگر هوادار نباشند.

۳ - سازماندهی کنسرتها و شب‌نشینی‌ها با اهداف خیالی. ۴ - اجرای نقشه‌های مختلف در رابطه با افراد خصوصی؛ کاربرد همه وسائل شگرف [کذا - اضافه از مترجم فرانسوی] دیگر که خارج از حیطه عمل و فراتر از حد توان بخشها قرار دارند نباید جز با دستور کمیته انجام شوند. ۵ - یک سوم مجموع مبالغ جمع‌آوری شده در اختیار کمیته قرار می‌گیرد.

۱۲) موارد زیر جزء شرائط لازم برای فعالیت بخشهاست: ۱ - ایجاد مخفی‌گاهها و جاسازیها. ۲ - گسیل اعضای قابل و عملی از میان باربران،

نانوایان و غیره. ۳ - ایجاد روابط با شایعه پردازان شهر، زنان هرجائی و دیگر وسائل برای پخش شایعه. ۴ - رابطه با پلیس و صاحبمنصبان قدیمی.

۵ - روابط با محافل به اصطلاح جنایتکار. ۶ - اِعمال نفوذ بر افراد عالی مقام از طریق زنان آنها. ۷ - رابطه با محافل ادبی [این عبارت در نسخه روسی وجود ندارد - مترجم فرانسوی]. ۸ - تداوم تهییج با همه وسائل ممکن.

این نوشته نباید دست به دست بگردد و باید در بخش حفاظت شود.

[پس از متن بالا بخشهایی که در «ائتلاف...» ترجمه شده‌اند، می‌آید.]

(۴۰)

«تعلیمات دینی یک انقلابی» را آقای عباس میلانی از روی ترجمه میخائیل کونفینو در کتاب «چند گفتار درباره توتالیتاریسم» (نشر آتیه، چاپ اول، تابستان ۱۳۷۸) زیر عنوان «رساله عملی برای یک انقلابی، نوشته سرگئی نچائف» (صفحات ۴۵ - ۳۵)، ترجمه کرده است.

آقای میلانی، در صفحه ۳۵، در زیرنویسی بر عنوان ترجمه می‌نویسد: «کتاب جن زدگان داستایوسکی نیز برگرفته‌ای از زندگی و محاکمه نچائف نوشته شده. در عین حال، می‌گویند ساخت حزب لنینی و دیگر تشکیلات توتالیتاریستی یا از نظرات نچائف ملهم و متأثر یا به آن شبیه‌اند. م» (تأکید بر «جن زدگان» و «حزب لنینی» از آقای میلانی و بقیه از ما است)

این زیر نویس کوچک خود حکایتی است بزرگ از مناسبات و مبارزات طبقات که دکترهای علوم سیاسی و اجتماعی منافع صنفی و طبقاتی خاصی در آن دارند. آقای میلانی نه تنها زحمت بررسی درستی یا نادرستی مضمون این «می‌گویند» را به خود نمی‌دهد (یا اگر تحقیق و تفحصی در این باره کرده

خواننده را لابد به دلیلی، از آن بی نصیب می‌گذارد) بلکه حتی نمی‌گوید این کسانی که «می‌گویند» کیستند؟! آیا طرح مسئله از سوی ایشان و در عین حال سکوتشان در برابر آن به مفهوم رضا به آن نیست؟

آقای میلانی خواه به عنوان «مبارز ضد توتالیتاریسم»، خواه «سیاست شناس و استاد علوم سیاسی» خواه «مورخ» و یا حتی نویسنده و روشنفکری معمولی، که متن معروفی را - که ده‌ها کتاب و نوشته درباره آن وجود دارد - ترجمه کرده، برای رعایت حداقل امانت روشنفکری می‌بایست:

۱) نشان می‌داد که منشأ این نوشته، اتفاقاً «ضد اتوریتر» و منادی «آزادی بی‌قید و شرط و مطلق»، «سازمانده از پائین به بالا» و «خودگردانی و غیره» ای چون باکونین که خود را «کمونیست آزادی‌گرا» معرفی می‌کند و تاریخ و پیروانش او را پیامبر آنارشی می‌نامند، است، که احتمالاً خود نویسنده این اثر می‌باشد. یا اگر آقای میلانی در این که نویسنده «رساله عملی...» باکونین است شک دارند، حداقل این کاملاً به اثبات رسیده که باکونین از مروجان پرشور این «رساله» بوده است. چرا آقای میلانی کلامی از منشأ آنارشیستی این اثر نمی‌گوید اما می‌گوید که «می‌گویند ساخت حزب لنینی و... ملهم و متأثر یا به آن شبیه اند». در واقع آقای میلانی با آوردن «می‌گویند» علاوه بر آنکه قصد خود را به خواننده القا می‌کند حاضر به پذیرش مسئولیت روشنفکرانه برای ادعای خود نیست، و از همه اینها مهم‌تر متن و شرایط تاریخی - سیاسی و اجتماعی - اقتصادی ظهور چنین نوشته‌ها و گرایشها را نشان نمی‌دهد.

۲) دست کم اشاره کند چه کسانی برای نخستین بار، یعنی حدود صد و سی سال پیش دیدگاهها و شیوه عملی را که هم منشأ «تعلیمات دینی یک

انقلابی»، و هم ملهم از آن است، بیرحمانه نقد کردند. دست کم اشاره کند چه کسی حدود ۱۳۰ سال پیش جامعه ایده‌آل اینگونه مؤلفان و برنامه‌های آنان (مثلاً برنامه‌های مختلف «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی» باکونین) را «کمونیسم سربازخانه‌ای» و «پاراگوئه‌ی ژرژویتی» نامید؟

۳) دست کم اشاره کند چه کسانی در روسیه - از سالهای ۷۰ سده نوزدهم تا ربع اول سده بیستم - با پیگیری، جسارت، دید علمی و انتقادی، و روح انقلابی با آنارشیسم و نارودنیسم و دنباله‌های آنها (که «تعلیمات دینی یک انقلابی» و برنامه‌های اجتماعی باکونین و نچایف و چیزهای دیگری از این دست که الهام بخش آنان بوده) مبارزه کرده‌اند. البته دکترهای علوم سیاسی و اجتماعی می‌توانند حکم کنند که باید نام امثال پلخانف و لنین از جمله این مبارزان حذف شود ولی تاریخ گواهی دیگری می‌دهد.

۴) طرح سازمانی حزب بلشویک، سندی مخفی و مجهول نیست. کسی که ادعا کند (یا دنباله روانه این ادعا را بپذیرد) که این طرح ملهم از «تعلیمات دینی...» است، باید موارد تشابه آنها را به طور مستند نشان دهد.

۵) آقای میلانی که صفحاتی از رمان «برادران کارامازوف» داستایوسکی را در کتاب خود به نام «مقاله» چاپ می‌کند، و رمان «تسخیر شدگان» او را هم خوانده، باید از منع الهام داستایوسکی در نوشتن این رمان (که خود داستایوسکی صریحاً باکونین و پیروان او، قضیه نچایف و غیره را ذکر کرده، و در ضمن خود بسیاری از آنها، از جمله باکونین را شخصاً می‌شناخته) آگاه باشد. اما آقای میلانی حتی به عنوان «ادبی نویس» فاقد کنجکاوی و بینش انتقادی یک مقاله نویس معمولی است.

آقای میلانی یا موارد یاد شده در بالا را می‌دانسته و «تجاهل العارف»

کرده و یا از آنها خبری ندارد و در مورد چیزی قلم می‌زند که از کم و کیف آن بی‌اطلاع است. در هر دو حالت، این «کاشف ایرانی» نچایف، این «مخالف سرسخت توتالیتاریسم» و مدّعی (یا دنباله‌روی ادّعای) خویشاوندی بین سازمان حزب بلشویک و «تعلیمات دینی یک انقلابی»، خواننده فارسی زبان را فریب می‌دهد و دانسته یا نا دانسته به توتالیتراهای واقعی خدمت می‌کند.

فهرست نامها

آلرینی (شارل **Charles Alerini** متولد ۱۸۴۲)، آنارشئیست فرانسوی، عضو بخش ماری آنترناسیونال، یکی از سازمان دهندگان کمون ماری (۱۸۷۱). پس از درهم شکسته شدن قیام ماری به ایتالیا و سپس به اسپانیا مهاجرت کرد و در آنجا به ترویج آنارشئیستی پرداخت. در سال ۱۸۷۳ از آنترناسیونال اخراج شد.

آمِدِه (**Amédé**، ۱۸۹۰ - ۱۸۴۵) شاه اسپانیا در سالهای ۷۳ - ۱۸۷۰. آنتونِلّی (جیاکومو **Giacomo Antonelli**، ۷۶ - ۱۸۰۶) کاردینال ایتالیائی، وزیر خارجه (۱۸۴۸) در دوره پاپ پی نهم. استفانونی (لویجی **Luigi Stefanoni** ۱۹۰۶ - ۱۸۴۲)، نویسنده و روزنامه نگار ایتالیائی، راسیونالیست، در جنبش گاریبالدی شرکت کرد، بنیانگذار و دبیر روزنامه «آزاد فکر» از باکونینیستها پشتیبانی می‌کرد. اسکوبار (ای مندوزا **Escobar Y Mendoza** ۱۶۶۹ - ۱۵۸۰) ژزوئیست اسپانیائی.

اُگارف (نیکلای پلاتونوویچ **Nikolai Platonovitch Ogarev** ۱۸۷۷ - ۱۸۱۳) شاعر روسی، دوست نزدیک باکونین و هرزن همکار روزنامه کولوکل (ناقوس).

اشپلینگارد (روش **Roche Splingard**، نماینده آنارشئیست یک بخش بلژیکی آنترناسیونال در کنگره لاهه. در سال ۱۸۷۳ از آنترناسیونال اخراج شد. اشتیبر (ویلهلم **Wilhelm Stieber** ۱۸۸۲ - ۱۸۱۸) صاحب منصب

پروسی، رئیس پلیس سیاسی پروس (۶۰ - ۱۸۵۰)، یکی از سازمان دهندگان محاکمه کمونیست‌ها در کلن، رئیس پلیس نظامی در سالهای ۷۱ - ۱۸۷۰. اوتین (نیکلای ایزاکوویچ **Nikolai Isaakovitch Outine**، ۸۳ - ۱۸۴۵) انقلابی روسی، عضو جمعیت «زمین و آزادی»، طرفدار چرنیشفسکی. پناهنده روسی نخست در انگلستان و از سال ۱۸۶۳ به بعد در سویس، یکی از سازمان دهندگان بخش ژنو انترناسیونال، مبارز ضد آنارشیست. در کنفرانس لندن انترناسیونال (۱۸۷۱) شرکت کرد. در نیمه دهه ۱۸۷۰ جنبش انقلابی را ترک کرد، به قولی اظهار ندامت نمود و به روسیه بازگشت.

ایگلزیاس (پابلو **Pablo Iglésias** ۱۹۲۵ - ۱۸۵۰)، کارگر چاپ، مقاله نویس، فعال جنبش کارگری اسپانیا، عضو شورای فدرال انترناسیونال اسپانیا (۷۲ - ۱۸۷۱)، مبارز ضد آنارشیست. یکی از بنیانگذاران حزب کارگری سوسیالیست اسپانیا (۱۸۷۹). بعدها به یکی از رهبران رفرمیست تبدیل شد. باستلیکا (آندره **André Bastélica** ۸۴ - ۱۸۴۵)، آنارشیست فرانسوی، کارمند بازرگانی و سپس کارگر چاپ، عضو انترناسیونال، در اکتبر و نوامبر ۱۸۷۰ در فعالیتهای انقلابی ماری و بعد در کمون پاریس شرکت کرد. عضو شورای عمومی انترناسیونال (۱۸۷۱) و نماینده در کنفرانس لندن انترناسیونال (۱۸۷۱).

باکونین (میخائیل **Mikhaïl Bakounine**، ۷۶ - ۱۸۱۴)، آنارشیست روسی، یکی از بنیانگذاران آنارشیسم کلکتیویست، بنیانگذار «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی». عضو انترناسیونال ۷۲ - ۱۸۶۸، در سالهای ۴۹ - ۱۸۴۸ در انقلاب آلمان و در قیام لیون (۱۸۷۰) شرکت کرد. در کنگره لاهه

(۱۸۷۲) از انترناسیونال اخراج شد.

بایار (پی‌یر ترای **Seigneur de Pierre Terrail Bayard**، ۱۵۲۴ - ۱۴۷۶) کاپیتان فرانسوی، در جنگهای دوران شارل هشتم، لوئی دوازدهم و فرانسوای اول افتخارات جنگی زیادی به دست آورد. به او لقب «شوالیه پاک و بی‌باک» داده بودند.

بروتوس (لوسیوس ژونیوس **Lucius Junius Brutus**، مرگ در حدود سال ۵۰۹ پیش از میلاد)، بنیانگذار امپراتوری روم. او دو پسر خود را که در توطئه به ضد جمهوری عمل کرده بودند، اعدام کرد.

بروتوس (مارکوس ژونیوس **Marcus Junius Brutus**، ۴۲ - ۸۵ پیش از میلاد)، سیاست مدار رومی، در توطئه به ضد سزار شرکت داشت. بروتوس و کاسیوس بعداً مغلوب آنتوان و اکتاویوس شدند.

بلان (گاسپار **Gaspard Blanc**)، کارگر تعمیرات و نگهداری راه‌ها، باکونینیست فرانسوی. در قیام لیون (۱۸۷۰) شرکت کرد. پس از سقوط کمون پاریس بناپارتیست شد.

بلان (لوئی **Louis Blanc** ۸۲ - ۱۸۱۱)، سوسیالیست خرده بورژوای فرانسوی عضو حکومت موقت در سال ۱۸۴۸، طرفدار سیاست سازش با بورژوازی، عضو مجلس فرانسه در ۱۸۷۱، یکی از مخالفان کمون پاریس.

بروس (پل **Paul Brousse** ۱۹۱۲ - ۱۸۵۴)، سوسیالیست خرده بورژوای فرانسوی، پزشک. در کمون پاریس شرکت کرد. پس از شکست کمون مهاجرت کرد و به آنارشیست‌ها پیوست. در سال ۱۸۷۹ به عضویت حزب کارگر فرانسه درآمد. یکی از رهبران و تئوری پردازان پوسیبیلیست‌ها **Possibilistes** در فرانسه بود.

پوگاچف (یمیلیان Iemelian Pougatchev ۷۵ - ۱۷۴۲) رهبر جنبش دهقانان و کازاخ‌ها در سال ۱۷۷۳. پس از شکست قیام، در مسکو سزاوار را از تن جدا کردند.

پی ای مارگال (فرانسیسکو Francisco Pi Y Margall ۱۹۰۱ - ۱۸۲۴) سیاستمدار اسپانیایی، رهبر جمهوریخواهان فدرالیست چپ، متمایل به سوسیالیسم تخیلی، وزیر کشور و رئیس حکومت موقت جمهوریخواه (۱۸۷۳).

پاویا (رودریگز مانوئل Rodriguez Manuel Pavia ۹۵ - ۱۸۲۷)، ژنرال و سیاستمدار اسپانیایی، در سال ۱۸۷۳ شورش کارلیستها و قیام کانتونی (فدرالیست) را سرکوب کرد و در سال ۱۸۷۴ کودتائی سلطنت طلبانه انجام داد که سرانو Serrano را به قدرت رساند.

ترزاگی (کارلو Carlo Terzaghi، متولد ۱۸۴۵)، وکیل ایتالیایی، دبیر جمعیت «آزادی پرولتاریا» در تورن، آنارشیست. در سال ۱۸۷۲ عامل پلیس شد.

تی‌یر (آدولف Adolphe Thiers ۱۸۷۷ - ۱۷۹۷) مورخ و سیاستمدار فرانسوی، نخست وزیر در سالهای ۴۰ - ۱۸۳۶ و ۷۸ - ۱۸۷۱. یکی از سرکوبگران اصلی کمون پاریس.

دوپون (اوژن Eugène Dupont ۸۱ - ۱۸۳۱) کارگر فرانسوی، در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت کرد. از سال ۱۸۶۲ ساکن لندن شد. عضو شورای عمومی انترناسیونال. در سال ۱۸۷۴ به آمریکا مهاجرت کرد.

رازین (استنکا Stenka Razine، ۷۱ - ۱۶۳۰) رهبر قیام دهقانان و کازاخ‌ها به ضد سرواژ (۷۰ - ۱۶۶۷). پس از دستگیری شقه شقه شد.

رژیس (ویتال vitale Régis)، انقلابی ایتالیایی، عضو بخش ایتالیائی انترناسیونال در لندن، در کمون پاریس شرکت کرد. عضو شورای عمومی (۷۱ - ۱۸۷۰). در حوادث انقلابی سال ۱۸۷۳ اسپانیا شرکت کرد.

روبن (پل Paul Robin، متولد ۱۸۳۷)، آموزگار فرانسوی، باکونینیست، یکی از رهبران «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی»، عضو شورای عمومی انترناسیونال (۷۱ - ۱۸۷۰) در اکتبر ۱۸۷۱ از شورای عمومی اخراج شد.

ریشار (آلبر Albert Richard، ۱۹۲۵ - ۱۸۴۶)، روزنامه‌نگار فرانسوی، باکونینیست، یکی از رهبران بخش لیون انترناسیونال، عضو «ائتلاف» مخفی. در قیام ۱۸۷۰ لیون شرکت کرد. پس از سرکوب کمون پاریس بناپارتيست شد.

ریگو (رائول Raoul Rigault ۷۱ - ۱۸۴۶) انقلابی بلانکیست فرانسوی، عضو کمون پاریس، نماینده کمیسیون امنیت عمومی کمون، دادستان کمون. در ۲۴ مه ۱۸۷۱ از سوی ورسائی‌ها دستگیر و بی‌محاکمه اعدام شد.

ژوانار (ژول Jules Johannard ۱۸۸۸ - ۱۸۴۸) کارگر گلفروشی فرانسوی، فعال جنبش کارگری، عضو شورای عمومی (۶۹ - ۱۸۶۸) و (۷۲ - ۱۸۷۱)، دبیر برای ایتالیا، عضو کمون پاریس، بلانکیست، پس از سقوط کمون به لندن مهاجرت کرد. عضو نماینده در کنگره لاهه.

ژوکووسکی (نیکلا ایوانوویچ Nikolaï Ivanovitch Jukovski، ۱۸۹۵ - ۱۸۳۳) آنارشیست روسی، از ۱۸۶۲ پناهنده در سویس، دبیر بخش ژنو «ائتلاف»، یکی از رهبران ائتلاف مخفی، در سال ۱۸۷۲ انترناسیونال را بعنوان اعتراض به اخراج باکونین ترک کرد.

سرای یه (اگوست **Auguste Serrailleur**، متولد ۱۸۴۰) فعال جنبش کارگری فرانسوی و بین‌المللی، عضو شورای عمومی انترناسیونال (۷۲ - ۱۸۶۹)، عضو کمون پاریس.

سوریانو (ترینیداد **Trinidad Soriano**) آنارشیست اسپانیایی. شویتزگیل (آدِهمار **Adhemar Schwitzguébel** ۱۸۹۵ - ۱۸۴۴) گراورساز سوییسی، آنارشیست، عضو انترناسیونال، یکی از رهبران «ائتلاف» سِری و فدراسیون ژوراسی. در سال ۱۸۷۳ از انترناسیونال اخراج شد. فارگا - پلیسه (رافائل **Raphaël Farga-Pellicer**، ۱۸۹۰ - ۱۸۴۰) آنارشیست اسپانیایی، کارگر چاپ و روزنامه‌نویس، یکی از سازمان‌دهندگان «ائتلاف» و نخستین بخشهای انترناسیونال در اسپانیا. در سال ۱۸۷۳ از انترناسیونال اخراج شد.

فانلی (جیوزپه **Giuseppe Fanelli**، ۱۸۷۷ - ۱۸۲۵)، فعال جنبش بورژوادموکراتیک ایتالیا، در انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ این کشور شرکت داشت. از همراهان گاریبالدی و پیرو مازینی. از سالهای ۱۸۶۰ با باکونین نزدیک بود. یکی از رهبران «ائتلاف» مخفی و یکی از نخستین سازمان‌دهندگان بخشهای انترناسیونال بود (۱۸۶۸). از سال ۱۸۶۵ نماینده مجلس ایتالیا بود.

فاوُر (ژول **Jules Favre** ۱۸۸۰ - ۱۸۰۹)، سیاستمدار و وکیل فرانسوی. از پایان سالهای ۱۸۵۰ یکی از رهبران اپوزیسیون جمهوریخواه بود. در سالهای ۷۱ - ۱۸۷۰ در حکومت تروشو وزیر خارجه بود. فاوَر یکی از سرکوبگران اصلی کمون و از مخالفان فعال انترناسیونال بود. او در مقام وزیر خارجه به کشورهای همسایه فرانسه فشار می‌آورد که کموناردهای پناهنده را به فرانسه تحویل دهند.

فرانکل (لئو **Léo Frankel**، ۱۸۹۶ - ۱۸۴۴) کارگر جواهرساز مجارستانی، فعال جنبش کارگری بین‌المللی، عضو کمون پاریس، عضو شورای عمومی انترناسیونال (۷۲ - ۱۸۷۱)، نماینده در کنفرانس لندن (۱۸۷۱) و کنگره لاهه (۱۸۷۲)، یکی از بنیانگذاران حزب کارگر مجارستان. فرِه (تئوفیل **Théophile Ferré**، ۱۸۷۱ - ۱۸۴۵) انقلابی بلانکیست فرانسوی، روزنامه‌نگار، رهبر کمیسیون امنیت عمومی کمون پاریس، عضو جانشین در کمون. در سال ۱۸۷۱ از سوی ورسائی‌ها تیرباران شد.

کاپوروسو (استفانو **Stéphano Caporusso**) خیاط ایتالیایی، یکی از بنیانگذاران و صدر بخش ناپل انترناسیونال، آنارشیست. در سال ۱۸۷۰ به خاطر اختلاس از صندوق بخش، از انترناسیونال اخراج شد.

کافیرو (کارلو **Carlo Cafiero**، ۱۸۹۲ - ۱۸۴۶)، فعال جنبش کارگری ایتالیا، عضو انترناسیونال، از سال ۱۸۷۲ یکی از رهبران سازمانهای آنارشیستی این کشور بود. در پایان سالهای ۱۸۷۰ از آنارشیسم کناره گرفت. در سال ۱۸۷۹ خلاصه‌ای از جلد اول سرمایه را به ایتالیایی منتشر کرد.

کاگلیوسترو (آلساندرو **Alessandro Cagliostro** ۹۵ - ۱۷۴۳)، نام حقیقی او ژوزف بالزامو بود. پزشک و طرفدار «علوم غریبه»، شارلاتان و ماجراجوی ایتالیایی. نفوذ، موقعیت و موفقیت زیادی در دربار لوئی شانزدهم داشت.

کلوزره (گوستاو پل **Gustave Paul Cluseret** ۱۹۰۰ - ۱۸۲۳) دموکرات فرانسوی، در جنبش ایرلند و در جنگ داخلی آمریکا به نفع شمالیها شرکت داشت و نیز در جنبش گاریبالدی. عضو انترناسیونال و نزدیک به باکونینیستها بود. در قیام‌های لیون، مارسی و کمون پاریس شرکت داشت و

در آوریل ۱۸۷۱ نمایندهٔ کمون برای جنگ بود. پس از شکست کمون به بلژیک مهاجرت کرد. پس از عفو عمومی به فرانسه برگشت و در سال ۱۸۸۸ نمایندهٔ مجلس بود. به سوسیالیستها نزدیک شد و در سال ۱۸۸۹ نمایندهٔ انترناسیونال سوسیالیست بود.

کونو (فردریش تئودور Friedrich Theodor Cuno) فعال جنبش کارگری آلمان و بین‌الملل، در ایتالیا با آنارشیستها فعالانه مبارزه می‌کرد. در سازماندهی بخش میلان انترناسیونال شرکت داشت. بعدها یکی از رهبران سازمانده جنبش کارگری آمریکا به نام «شوالیه‌های کار» شد.

گاریبالدی (جیوزپه Giuseppe Garibaldi ۱۸۸۲ - ۱۸۰۷) انقلابی دموکرات ایتالیائی، در انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ شرکت داشت. در سالهای ۶۰ - ۱۸۵۹ جنبش آزادی ملی و وحدت ایتالیا را رهبری می‌کرد. در سالهای ۱۸۷۰ از کمون پاریس پشتیبانی کرد و موافق تشکیلات انترناسیونال در ایتالیا بود. گالی‌ین (Galien ۲۶۸ - ۲۱۸ میلادی) پسر والرین، امپراتور روم (۲۶۸-۲۵۳).

گامبتا (لئون Leon Gambetta ۱۸۸۲ - ۱۸۳۸)، سیاستمدار فرانسوی، جمهوریخواه، وزیر کشور و وزیر جنگ در ۱۸۷۰ رئیس مجلس فرانسه در ۱۸۷۹ و رئیس شورای وزیران ۸۲ - ۱۸۸۱. از سرکوبگران اصلی کمون پاریس.

گِذْ (ژول Jules Guesde ۱۹۲۲ - ۱۸۴۵)، فعال جنبش کارگری فرانسه، در نیمهٔ اول سالهای ۱۸۷۰ به آنارشیستها پیوست. بعدها یکی از بنیانگذاران و رهبران حزب کارگر فرانسه (۱۸۷۹) و مروج مارکسیسم در این کشور بود. در دوران جنگ اول جهانی موضع سوسیال - شونیستی داشت.

گیوم (جمیز James Guillaum ۱۹۱۶ - ۱۸۴۴) آموزگار سوسی، آنارشیست و طرفدار باکونین، عضو انترناسیونال، یکی از سازمان دهندگان «ائتلاف»، در کنگرهٔ لاهه (۱۸۷۲) از انترناسیونال اخراج شد.

لافارگ (پل Paul Lafargue ۱۹۱۱ - ۱۸۴۲) فعال جنبش کارگری فرانسه و اسپانیا، عضو شورای عمومی انترناسیونال، مبارز ضد آنارشیسم، یکی از بنیانگذاران حزب کارگر فرانسه (۱۸۷۹).

لئو (آندره André Léo ۱۹۰۰ - ۱۸۲۹) زن ادیب و مقاله نویس فرانسوی همسر بنوا مالون در کمون پاریس شرکت کرد. پس از سقوط کمون به سویس پناهنده شد. پشتیبان باکونینیستها بود.

لورنزو (آنسلمو Anselmo Lorenzo ۱۸۴۱ - ۹۵) کارگر چاپ، فعال جنبش کارگری اسپانیا، یکی از سازمان دهندگان بخش‌های انترناسیونال در اسپانیا، عضو شورای فدرال انترناسیونال (۷۲ - ۱۸۷۰)، نماینده در کنفرانس لندن (۱۸۷۱).

لوفرانسه (گوستاو Gustave Lefrancais ۱۹۰۱ - ۱۸۲۶)، آموزگار فرانسوی، پرودونی چپ. در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت کرد. در اواخر سالهای ۱۸۶۰ به انترناسیونال پیوست. عضو کمون پاریس، پس از سقوط کمون به سویس پناهنده شد و با آنارشیستها همکاری می‌کرد.

لوموسو (بنژامن Benjamin Le Moussu) کارگر گراورساز فرانسوی، در کمون پاریس شرکت کرد. پس از سقوط کمون به انگلستان پناهنده شد. عضو شورای عمومی انترناسیونال و دبیر بخش‌های فرانسوی انترناسیونال در آمریکا بود (۷۱ - ۱۸۷۰). نماینده در کنگرهٔ لاهه (۱۸۷۲).

لویولا (ایگناس Ignace de Loyola ۱۵۵۶ - ۱۴۹۱) بنیانگذار

جمعیت ژزوئیتی در پاریس که اساسنامه آن در سال ۱۵۴۰ به تصویب پاپ رسید.

مالون (بنوا **Benoît Malon** ۱۸۹۳ - ۱۸۴۱)، کارگر لباس شوئی فرانسوی، پرودونی چپ، عضو انترناسیونال، نماینده در کنگره ژنو انترناسیونال (۱۸۶۶)، عضو کمیته مرکزی گارد ملی کمون پاریس، پس از سقوط کمون به ایتالیا و سپس به سویس پناهنده شد و به آنارشیستها پیوست. بعدها یکی از رهبران و تئوری پردازان پوسییلیستها شد.

مورا (فرانسیسکو **Francisco Mora** ۱۹۲۴ - ۱۸۴۲) کفشدوز اسپانیائی، فعال جنبش کارگری اسپانیا و یکی از سازمان دهندگان بخشهای انترناسیونال این کشور، عضو شورای فدرال اسپانیا (۷۲ - ۱۸۷۰) و عضو هیأت نویسندگان روزنامه «آزادی»، عضو فدراسیون جدید (ضد آنارشیستی) مادرید (۷۳ - ۱۸۷۱). یکی از سازمان دهندگان حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا (۱۸۷۹).

موراگو (گونزالس توماس **Gonzales Thomas Morago**) یکی از بنیانگذاران و رهبران «ائتلاف» در اسپانیا، عضو رهبری «ائتلاف» مخفی، عضو شورای فدرال انترناسیونال اسپانیا (۷۲ - ۱۸۷۰)، نماینده در کنگره لاهه (۱۸۷۲). در سال ۱۸۷۳ از انترناسیونال اخراج شد.

مسا ای لئو مپارت (خوزه **José Messa Y Leompart** ۱۹۲۴ - ۱۸۴۰)، کارگر اسپانیائی، فعال جنبش کارگری اسپانیا و یکی از سازمان دهندگان بخشهای انترناسیونال در این کشور، عضو شورای فدرال انترناسیونال در اسپانیا (۷۲ - ۱۸۷۱) عضو هیأت نویسندگان روزنامه «آزادی» عضو فدراسیون جدید (ضد آنارشیستی) مادرید (۷۳ - ۱۸۷۲)،

یکی از نخستین مروّجان مارکسیسم در اسپانیا و مترجم برخی از آثار مارکس و انگلس به اسپانیائی، یکی از بنیانگذاران حزب کارگری سوسیالیست اسپانیا (۱۸۷۹).

مازینی (جیوزپه **Giuseppe Mazzini** ۱۸۷۲ - ۱۸۰۵) بورژوا دموکرات و دولتمرد ایتالیائی، یکی از رهبران جنبش آزادی ملی و وحدت ایتالیا، فعال انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ این کشور، یکی از سازمان دهندگان کمیته مرکزی دموکراسی اروپائی در لندن. به هنگام تشکیل انترناسیونال (۱۸۶۴) در صدد برآمد که آن را زیر نفوذ خود درآورد. در سال ۱۸۷۱ در مقابل کمون پاریس موضع گرفت. با توسعه جنبش کارگری مستقل و با انترناسیونال مبارزه می‌کرد.

نچایف (سرگئی گِئنالیه‌ویچ **Serguéi Guennalievitch Netchaïev** ۱۸۸۲ - ۱۸۴۷) آنارشیست و توطئه‌گر روسی. یکی از بنیانگذاران جمعیت «داوری خلق». باکونین پشتیبان پرشور و همکار «توطئه‌ی روسی» نچایف بود. در رابطه با فعالیت‌های توطئه‌گرانه درون روسیه آنان خود را به دروغ شاخه روسی انترناسیونال، و همچون «کمیته‌ای که همه را می‌شناسد و هیچکس آن را نمی‌شناسد» معرفی می‌کردند. نچایف در سال ۱۸۷۲ از سوی مقامات سوییسی به حکومت تزاری تحویل داده شد. او در سال ۱۸۸۲ در زندان قلعه پی‌یروپل درگذشت.

والتر (نام مستعار وان هِدِگْهَم **Van Heddeghem** متولد ۱۸۴۷) کارگزار پلیس که به درون بخشهای پاریسی انترناسیونال رخنه کرد و در کنگره لاهه نماینده بود. در سال ۱۸۷۳ افشا شد.

وست (ویلیام **William West**) بورژوا رادیکال آمریکائی، کارمند

بانک، عضو کمیته مرکزی فدراسیون آمریکای شمالی انترناسیونال، دبیر یک بخش انترناسیونال در نیویورک (بخش ۱۲) در سال ۱۸۷۲ از انترناسیونال اخراج شد.

وُگت (گوستاو **Gustave Vogt** ۱۹۰۱ - ۱۸۲۹) اقتصاددان سوییسی آلمانی تبار، بورژوازی صلح طلب، یکی از بنیانگذاران «انجمن صلح و آزادی»، دوست نزدیک باکونین.

ویشار (پل **Paul Vichard**) فعال جنبش کارگری فرانسه، عضو کمون پاریس، نماینده بخش فرانسوی لندن، نماینده در کنگره لاهه (۱۸۷۲).

هرزن (آلکساندر ایوانوویچ **Alexandre Ivanovitch Herzen** ۱۸۱۲ - ۱۸۷۰) نویسنده لیبرال روسی، سر دبیر روزنامه کولوکل (ناقوس)، پناهنده [مهاجر] در سوئیس، دوست نزدیک باکونین.
